اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۸۱
چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

- گفتگو با زهره حمیدی: **از مشاوره خانوادگی تا بازیگری**
- **رانندگان و مشکلی به نام کارت هوشمند**
- **گزارشی از تفریح در فیلم های تابستانی**
- **توصیه هایی برای یافتن همسر مناسب**
- **کشاکش بر سر قانون اساسی اروپا**
- **زیباترین تلنگری که خدا زد**
- **من با بچه یک مرد بودم!**

- گفت و گویی تازه با آندرانیک تیموریان:
بزودی ازدواج می کنم

تصویر برگزیده هفته

آبشار نیاگارا

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲٥
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
در قلمرو داستان ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
خواندنیهای تاریخی ۳٦
عکسها و حرفها ۳۷
فانتزی ایرانی ۳۸
باریکتر از مو ٤۰
پیامهای رایگان ٤۱
تماشاگه راز ٤۲
ازدواج موقت؛ درد یا درمان ٤٤
ترازو ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
فرهنگ مردم ٥٥
گزارش شهرستان ٥٦
به مناسبت رحلت حضرت زهرا(س) ٥۷
ورزشی ٥۸
هفته بعد شما ٦۳
نوشته‌های ناب ٦٤
در حلقه رندان ٦٥
نقاشی‌های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱٥٤۹۹٥۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳٤۰٤ - ۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳٥۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۸۱ - چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸٦
۲۷ جمادی الاولی ۱٤۲۸ ۱۳ ژوئن ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت حضرت فاطمه زهرا (س)

در سوم جمادی‌الثانی سال ۱۱ هجری قمری، حضرت فاطمه زهرا(س) دخت گرامی رسول اکرم(ص) بنا به روایت طبری و نقل قول وی از حضرت امام صادق(ع) به شهادت رسیدند.

آن یگانه بانوی جهان اسلام، در دوران کوتاه زندگی پربارشان بهترین درس زندگی را به مسلمانان جهان آموختند و نیکوترین انسانها را به جهان بشری تقدیم کردند. حضرت فاطمه زهرا(س) ادامه دهنده راه انبیاء بودند. اگر این وجود پاک و مطهر نبود، طریق انبیاء پایان می‌یافت.

فاطمه زهرا(س) فرزند بهترین معصوم‌اند که خداوند آفریده و به ایشان مباهات کرده است و بدینگونه است که حضرت فاطمه(س) نیز سرور و سالار همه زنان عالم شدند.

فاطمه(س) را حضرت محمد(ص) فاطمه(س) نامیدند، زیرا از هر زشتی و پلیدی بری بودند و ناپاکی در ایشان راه نداشت و این وجود مطهر و معصوم بریده شده از آتش بودند. حضرت فاطمه مرضیه(س) صفات و خصلت‌هایی را که در وجود مبارکشان از پدر به ودیعه مانده بود، همانگونه به ارث گذاشتند و این‌چنین است که فرزندانشان بهترین و والاترین انسانهای کره خاکی‌اند.

یا فاطمه الزهراء
سلام الله علیها

خداوند حضرت فاطمه(س) و اهل بیت ایشان را از هرگونه پلیدی دور گردانیده و در وصف آنان آیه تطهیر نازل کرده است. مسلمانان جهان این روز را که سالروز شهادت آن وجود نورانی و مقدس است به سوگ می‌نشینند

درگذشت شیخ زین‌العابدین مازندرانی

در ۲۳ خرداد سال ۱۲۷۱ هجری شمسی «شیخ زین‌العابدین بن‌مسلم مازندرانی» عالم ربانی و فقه امامی قرن ۱٤ هجری که از شاگردان صاحب جواهر بود، درگذشت.

ایشان به واسطه حسن تقریر و حسن بیان در میان معاصران خود مشهور و مرجع تقلید بسیاری از شیعیان هند و عراق و ایران بود. از آثار شیخ زین‌العابدین مازندرانی می‌توان ذخیره المعاد، و زینه العباد را نام برد.

عملیات بیت‌المقدس ۷

در ۲۳ خرداد سال ۱۳٦۷ هجری شمسی، عملیات بیت‌المقدس ۷ با رمز عملیاتی یا اباعبدالله الحسین در منطقه عمومی شلمچه آغاز شد. طی این عملیات چهار لشکر ارتش بعثی عراق به دست رزمندگان اسلام منهدم شد.

تشکیل جهاد سازندگی

در ۲۷ خرداد سال ۱۳٥۸ هجری شمسی به فرمان امام خمینی(ره) جهاد سازندگی تشکیل شد. حضرت امام خمینی(ره) در بخشی از پیامشان به مناسب تاسیس جهاد سازندگی فرمودند:

«انشاءالله خداوند به همه ملت و به همه کسانی که در این راه تشریک مساعی می‌کنند و این وظیفه اخلاقی -شرعی را ادا می‌کنند، توفیق عنایت کند. همه موفق باشند که دراین جهاد شرکت کنند و این خرابه‌ها را بسازند و برادران خودشان را کمک کنند که شاید هیچ عبادتی بالاتر از این عبادت نباشد...»

تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی

در ۲۳ خرداد سال ۱۳٥۹ هجری شمسی به فرمان حضرت امام خمینی(ره) ستاد انقلاب فرهنگی نظام آموزش عالی با هدف زدودن مظاهر فرهنگ غرب از چهره دانشگاهها تشکیل شد. اعضای این ستاد به امر امام(ره) از استادان مسلمان و کارکنان و دانشجویان متعهد و با ایمان و دیگر قشرهای تحصیلکرده متعهد و مومن به نظام جمهوری اسلامی انتخاب شدند.

عملیات قدس

در ۲٤ خرداد سال ۱۳٦٤ هجری شمسی، عملیات قدس یک با رمز یامحمد رسول‌الله (ص) در ساعت ۰٥:۲۱ آغاز شد. این عملیات در منطقه هورالهویزه و با هدف انهدام نیروهای دشمن صورت گرفت. دلاورمردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، طی این عملیات چندین فروند هواپیما و هلیکوپتر و قایق دشمن را نابود کردند و مناطق وسیعی از لوث وجود دشمن بعثی پاک شد.

بهترین احسان به پدر این است که پس از مرگ او به دوستانش محبت کنی

● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمد امین جواد ی

لزوم غلبه بر تردیدها!

دولت هنوز در رابطه با بنزین و سود بانکی بر تردیدهایش غلبه نکرده است! ظاهراً اگر فشار مجلس نبود، حتی در مورد بنزین نیز درصدد آن بود تا کار امروز را به فردا بیفکند. چیزی که نمی‌تواند نقطه قوت یک دولت باشد. بی‌تردید دولت باید شهامت تصمیم‌گیری‌های درست را داشته باشد. سهمیه‌بندی بنزین و اصولاً جراحی این غده بزرگ کار سختی است. اگر دولت نهم بتواند به ساماندهی مناسب مصرف و قیمت بنزین و همین‌طور مصرف گازوییل در کشور (که قطعاً سال آینده دامان همه ما را خواهد گرفت)، بپردازد و یا به طرز شایسته‌ای آن را مدیریت کند، کار بزرگی انجام داده است.

هر جراحی درد دارد، مهم آن است که ما بتوانیم دوران نقاهت را با هوشیاری پشت سر بگذاریم و پس از طی دوران نقاهت، سلامتی خود را به دست آوریم، اما ترس از یک عمل جراحی لازم، هر لحظه ممکن است خطر مرگ به دنبال داشته باشد.

در مورد سود بانکی نیز وضعیت به همین ترتیب است. دولت باید بپذیرد که با روشهای دستوری نمی‌تواند اقتصاد را مدیریت کند. اخیراً شاهد معدود اظهارنظرهایی در مورد لزوم کاهش سود بانکی (در مقابل چندین مقاله کارشناسی مخالف آن) بوده‌ایم. تردیدی وجود ندارد که همه دوست داریم تا سود بانکی پایین بیاید. بالا بودن نرخ بهره یکی از مهمترین معضلات بخش صنعت و تولید است، اما قطعاً راه‌حل رشد تولید ملی، پایین آوردن دستوری نرخ بهره نیست، چه‌بسا درست عکس آن عمل کند. تورم بالای موجود در جامعه و رشد شدید نقدینگی و مزیت نسبی بالای سرمایه‌گذاری در بخش‌های غیرمولد اقتصادی، استفاده دولت از صندوق ذخیره ارزی، افزایش اتکای آن به درآمد نفت و افزایش غیرقابل توجیه حجم واردات در بیشتر موارد با تعرفه صفر، مشکلات اساسی‌تری هستند که تا وقتی آن مشکلات باقی است و تورم موجود در جامعه هم وضعیت فعلی را دارد که بسی بیش از تعیین نرخ بهره دستوری است، پایین آوردن دستوری نرخ بهره جز آنکه رانت و تبعیض تولید کند و یا بانکها را به ورشکستگی بکشاند و یا آنها را به تقلب وادار نماید، ثمر دیگری به بار نمی‌آورد و به رشد صنعت نیز کمک نمی‌کند.

وقتی تقاضای پول به دلیل تفاوت قیمت پول در سیستم بانکی و بازار آزاد به مراتب بیش از توان اعتباردهی بانکها باشد، طبیعتاً آنها که بتوانند به این پول ارزان دسترسی پیدا کنند، سود کلان خواهند برد و مطمئن باشید با روابط و ضوابط موجود در نظام اداری و بانکی ایران این پول ارزان دست مصرف‌کننده واقعی و یا تولیدکننده واقعی نخواهد رسید. امتحان آن هم مجانی است! اگر دولت همین فردا نرخ بهره را ۱۲ درصد اعلام کند، بی‌تردید بانکها فتیله اعتباردهی را پایین خواهند کشید و دست کسی به این وامها نخواهد رسید، مگر نورچشمی‌ها، پارتی‌دارها و نیز بانفوذها و زرنگ‌ها. اتفاق دیگری هم ممکن است بیفتد، آن هم اختراع فرمولها و ضوابط اعجاب‌انگیزی که در نهایت همان بهره ۱۲ درصد را در عمل به بالای ۱۶ درصد تبدیل می‌کند، یعنی همین کاری که بانکهای خصوصی و بعضاً بانکهای دولتی با فرمولهای <من‌درآوردی> و <خلق‌الساعه> بدان روی آورده‌اند.

موافقان کاهش سود بانکی استدلال می‌کنند که با وجود کاهش نرخ سود در سال گذشته میزان سپرده‌های بانکها افزایش یافته است و همین را علت موفقیت طرح کاهش سود می‌دانند، اما بیان چنین سخنانی از دید کارشناسی برخوردار نیست. علت این امر رشد شدید نقدینگی در جامعه است. همه می‌دانیم که مردم برای نگهداری از پول خود جایی جز بانک ندارند. وقتی ۴۰ درصد نقدینگی موجود در جامعه افزایش پیدا بکند، به‌طور طبیعی بخشی از آن به سیستم بانکی وارد می‌شود. کسی پول را زیر متکا نمی‌گذارد. بانکها هم با این پول کار می‌کنند و قاعدتاً سودآوری هم دارند، اما این به منزله موفق بودن طرح نیست.

سپرده‌های مردم نزد بانک را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد؛

سپرده‌های قرض‌الحسنه که شرعاً و قانوناً بانکها حق ندارند آن را به کار دیگری بیندازند و موظف‌اند به میزان سپرده‌های قرض‌الحسنه اعتبارات قرض‌الحسنه بدهند (مگر آنکه تخلف کنند).

بخش دوم سپرده‌های جاری است که نمی‌توان به آن سپرده‌های مورد اعتماد گفت چرا که صاحب حساب می‌تواند هر لحظه از حسابش به هر میزان که بخواهد پول برداشت کند. همین حال اگر دارندگان حسابهای جاری قصد کنند که موجودی حسابشان را چک بکشند و از بانک بردارند، قدرمسلم دکان همه بانکها را باید تخته کرد.

بخش سوم سپرده‌هایی است که در حساب سپرده سرمایه‌گذاری افراد قرار دارد که بانکها به این سپرده‌ها بین ۱۵ تا ۱۷ درصد سود می‌دهند. این بخش از سپرده‌های مردم سرمایه‌های مطمئن بانک به حساب می‌آیند، اما آنچه که در حال حاضر اتفاق افتاده، رشد سپرده‌های جاری افراد است که ناشی از همان رشد نقدینگی در جامعه به حساب می‌آید. بانکها اگر سود می‌کنند به دلیل همین رشد سپرده‌های جاری است که سپرده ثابت به حساب نمی‌آیند و سرمایه مطمئن بانک هم نمی‌توان آن را دانست و بانک از این سپرده‌ها کار می‌کشد. پس نمی‌توان استدلال کرد که با کاهش سود بانکی اشتیاق مردم به سپرده‌گذاری افزایش می‌یابد و یا سودآوری و افزایش سرمایه بانکها به دلیل اتخاذ تصمیمات انقباضی و دستوری دولت بوده است. خطری که وجود دارد این است که کاهش دستوری نرخ بانکی، سپرده‌های سرمایه‌گذاری بلندمدت بانکها را با مخاطره جدی مواجه کند و باید بدهیهای دولت ناشی از یارانه پرداختی را بیشتر کند.

در مورد بانکهای دولتی، دولت از بودجه عمومی (نفت) برمی‌دارد و به آنها سوبسید می‌دهد و چون چنین یارانه‌ای به بانکهای خصوصی تعلق نمی‌گیرد، قاعدتاً آنها راهکارهای دیگری را درپیش می‌گیرند، درنتیجه دولتی که مجاز به تعیین اعتبارات تکلیفی برای بانکهای خصوصی نیست و خودش هم سرمایه‌ای به بانکها نداده، چگونه می‌خواهد بانکهای خصوصی را وادار به اعطای اعتبارات تکلیفی نماید؟ چه تضمینی وجود دارد که افرادی نظیر شهرام جزایری و یا این همه <ح.ب.د>، <ج.م.ر> یا <س.د.ا> و... که در روزنامه‌ها درباره‌شان افشارگری می‌شود که دو میلیارد، ده میلیارد و بیست میلیارد به اسم تولید و ایجاد صنعت و اشتغال وام گرفته‌اند و حال یا قاچاقچی شده‌اند و یا بساز و بفروش و یا فراری و تازه بدهی‌هایشان را نیز نپرداخته‌اند، سر برنیاورند؟

مطمئن باشید برخورد دستوری و بخشنامه‌ای با واقعیت‌ها و اصول اقتصادی، میوه تلخ به‌بار می‌آورد. در اینکه بانکها سود می‌کنند، تردیدی نیست، در اینکه بانکهای خصوصی سرمایه‌هایشان چند برابر شده باز هم تردیدی نیست، در اینکه بهره بالا، تولید و صنعت کشور را دچار مخاطره می‌کند هم، تردیدی نیست، اما راه‌حل آن بگیر و ببند و قبض و بست و صدور بخشنامه نیست.

کاش دولت حساسیتی را که در مورد کاهش نرخ سود بانکی، آنهم به صورت دستوری به خرج می‌دهد در مورد افزایش شدید قیمت مسکن به خرج می‌داد که در فاصله کمتر از یک سال تورم موجود در این بخش، جامعه و بویژه جوانان در آستانه ازدواج را به مرز استیصال و جنون کشانده است.

دوستی تعریف می‌کرد، سال گذشته که نرخ بهره ۱۶ درصد و در بانکهای خصوصی ۲۰ درصد بود و این بانکها تا ۵۰ میلیون تومان وام می‌دادند، مردم می‌توانستند با ۵۰ میلیون تومانی که از بانک می‌گیرند و ۱۰ میلیون تومان خودشان صاحب خانه شوند، اما امسال که بهره ۱۴ درصد شده، اگر بانکی پیدا بشود که به آنها ۵۰ میلیون بدهد واگر خودشان هم به همین میزان وام بانک هم پول از خودشان بگذارند، یعنی ۵۰ میلیون، باز هم نمی‌توانند همان خانه سال گذشته را بخرند. کاش بهره ۲۰ درصد می‌شد و قیمت خانه این همه بالا نمی‌رفت تا ما بتوانیم سرپناهی پیدا کنیم، اما حالا دیگر خانه دار شدن ما چیزی شبیه افسانه و رویا شده است...

کاش دولت با مراجعه به کارشناسان و به کارگیری نظرات کارشناسی و علمی و استفاده از تجربه و رهنمودهای نخبگان و دلسوختگان و فرهیختگان جامعه، به ساماندهی مناسب امور اقتصاد می‌پرداخت تا شاخص تورم با وجود افزایش بهای نفت چنین لجام‌گسیخته بالا نرود و تولید و صنعت داخلی اینطور به مخاطره نیفتد.

بهترین کار این است که دولت محترم به جای دستورالعمل‌های اینچنینی، تمام وجهه همت خود را به‌کار گیرد تا با توزیع درست ثروت در جامعه و آزاد شدن گلوی اقتصاد (که توسط پنجه‌های زمخت دولت فشرده شده و فضای اندکی برای نفس کشیدن دارد)، به مهار تورم بپردازد و از بودجه خودش به آنها که می‌خواهد وام ارزان‌قیمت بدهد، نه با پول مردم!... دولت می‌تواند مستقیماً به بنگاه‌های تولیدی یارانه بدهد و موانع موجود بر سر راه تولید را بردارد تا انگیزه برای سرمایه‌گذاری در این بخش فزونی گیرد، وگرنه در اقتصادی که هزینه تمام شده پول بالای ۲۰ درصد بهره است، پایین آوردن دستوری نرخ سود بانکی جز ایجاد رانت و فساد، افزایش بدهی دولت به نظام بانکی و افزایش حجم مطالبات معوق و... ثمره دیگری به دنبال نخواهد داشت. ■

نامه‌های
بدون واسطه

ویژگی‌های دوست واقعی از دیدگاه قرآن کریم

۱- یاد خدا را در دل زنده کند و ما را به سوی آرزوهای کوچک نکشاند. **سوره نجم، آیه ۲۹**

۲- به زیبایی عقل آراسته بوده و انسانی اندیشمند و فکور باشد. **اعراف ۱۹۹**

۳- به خاطر زشتی‌هایش مورد خشم خدا قرار نگرفته باشد. **ممتحنه ۱۳**

۴- دشمنی با خدا و مردم را در دل پنهان نکرده باشد. **ممتحنه ۱**

به دولت کمک کنیم

من یکی از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی هستم که اخیراً در سفر ریاست جمهوری در استان فارس در یکی از سخنرانی‌های ایشان شرکت کردم. قبل از این دولت هم، دولتهای قبلی بر سر کار بودند که آنها هم به سهم خود خدمت کرده‌اند، اما فکر می‌کنم رئیس جمهور احمدی‌نژاد توجه ویژه‌ای به مناطق محروم دارد و بیشتر به مردم شهرستانهای مختلف کشور توجه نشان می‌دهد. امیدوارم که دولت بتواند نیات خیر خود را در جهت خدمت به مردم عملی کند و بر مشکلات غلبه نماید. فکر می‌کنم وظیفه همه ماست که به این دولت در جهت انجام خدمت به مردم و رفع تبعیض کمک کنیم.

اکرم محمدزاده - فارس

به زبان عربی توجه کنیم

درحال حاضر زبان بین‌المللی که در ایران هم در نظام آموزشی ما همینطور است، انگلیسی است، اما زبان عربی، زبان قرآن و زبان بین‌المللی است و بهتر است که در مدارس در مورد فراگیری زبان عربی اهتمام بیشتری صورت گیرد. تعداد حروف زبان عربی ۲۸ حرف است، کلمات زبان عربی اکثراً از ته حلق تلفظ می‌شود، برخلاف زبان غربی و لاتین که از نوک زبان تلفظ می‌شود. زبان انگلیسی به سرعت تلفظ و جملات به تندی خوانده می‌شوند، اما زبان قرآن جملاتش آرامتر و آهسته‌تر خوانده شده، آرامش ایجاد می‌کند و سیستم زبان عربی آرامش‌دهنده است که از نظر پزشکی نیز سیستم آرامش‌دهنده ترشح اسید معده را زیاد، دریچه معده را باز، حرکات روده را تند و به هضم غذا کمک می‌کند و سیستم تندکننده عکس این است. در سلسله عصبی نیز، سیستم آرامش‌دهنده موجب آرامش عصبی می‌شود، ضمن اینکه زبان عربی کامل و فصیح است و آموزش آن در مدارس به فهم کتاب خدا بیشتر کمک می‌کند. امیدواریم توجه به آن بیشتر صورت گیرد.

دکتر منوچهر ملک‌محمدی - کرج

مستاصل شده‌ام

اینجانب (م.ن) از مهاجران جنگ تحمیلی مستقر در نوشهر، ۴۶ ساله دارای سه فرزند هستم. پسر بزرگم دفتر بازرگانی داشت ولی به دلایلی ورشکست شد و حال باید ۱۶ میلیون خسارت بپردازد، اما چون ندارد متواری است. همسرم در یک معامله که بعد معلوم شد غیرقانونی بوده به عنوان واسطه دو میلیون دریافت کرد، به همین دلیل از سوی دادگاه به دو سال زندان و ۹ میلیون جریمه محکوم شد. خودم دچار بیماری کم‌خونی شدید هستم و باید ماهی دو بار خونم را عوض کنم. البته مرا به کمیته امداد معرفی کرده‌اند، اما آیا با مبلغ ۳۰ هزار تومان کمک کمیته امداد می‌توان خرج زندگی را تامین کرد؟ فرزند پسر کوچکم ترک تحصیل کرده و افسردگی شدید دارد. تاکنون از چند بانک وام دریافت کرده‌ام که قادر به پرداخت اقساطش نیستم. به دلیل مشکلات پسرم چند فقره چک به طلبکارها داده‌ام و آنها هم حکم جلب مرا گرفته‌اند. علاوه بر همه این مشکلات ندادن اجاره خانه هم مزید بر علت شده است. واقعاً درمانده و مستاصل شده‌ام.

یک هفته چند نگاه

بقیه از صفحه ۱۷

در نقد و بررسی این گزینه‌ها باید گفت که اساساً با توجه به نقش تعیین کننده رهبری نظام در مورد مسایل حساسی همچون مذاکره با آمریکا و اطاعت پذیری بی‌چون و چرای طیف منتسب به دولت از رهبری، گزینه اول بطور کلی مردود است و اساساً این طیف، از تشدید اختلاف بین ایران و آمریکا سودی نمی‌برد.

در مورد گزینه دوم باید گفت که تا حدود زیادی این گزینه صحیح به نظر می‌رسد، البته باید اینطور تعبیر کرد که نظام با بازداشت این افراد، سعی دارد عزم قاطع خود را برای مقابله با براندازان نشان دهد که تعریف دقیق از برانداز نیز لازمه این رویکرد است.

در ارتباط با گزینه سوم نیز باید گفت که قاعدتاً دولت برای حفظ وجهه و محبوبیت نباید در پی ایجاد وجهه مخدوش از خود باشد و مواضع و عملکرد دو ساله آن نیز چنین چیزی را تأیید نمی‌کند. مضاف براینکه آنچه نمادهای اصلاح طلبی و تحمل مخالف و منتقد خوانده می‌شود نیز به زعم خود اصلاح طلبان، بطور کامل شکل نگرفته است.

در مورد گزینه چهارم باید توضیح داد که اساساً تمام کشورها و دولت ها نسبت به حرکات ضد امنیتی و براندازانه حساس هستند و حفظ و ارتقای امنیت ملی را مهمترین هدف و اولویت خویش می دانند. بنابراین، طرح این مطلب که افزایش تهدیدات علیه نظام باعث این باز داشت‌ها و پائین آمدن آستانه تحمل مخالف نظام شده است، جای تردید دارد.

گزینه پنجم نیز بطور واضح، مردود می باشد زیرا اساساً کوتاه فکرترین سیاستمداران در دنیا نیز با گروگان گرفتن افرادی که اصالتاً شهروند آن کشور هستند، بدنبال معامله با کشوردیگر نمی‌افتند و مواضع رسمی جمهوری اسلامی نیز تاکنون نشان داده که بدنبال آزادی ۵ ایرانی دستگیر شده در اربیل از طریق روشها و فشارهای دیپلماتیک است.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت جانگداز شهادت دخت نبی مکرم اسلام، حضرت فاطمه زهرا(س) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ ◆ ◆

◆ **مجتبی آرویده - آمل** نامه شما را به بخش ترازو می‌دهم تا در آن قسمت مورد استفاده قرار گیرد. موفق و سربلند باشید.

◆ **ام‌کلثوم سفری - بهشهر** از لطف شما سپاسگزارم. از اینکه جایزه شما به دستتان رسید و دریافت آن را به ما اعلام کرده‌اید متشکرم. امیدواریم سایر خوانندگان و برندگان مجله نیز این سنت خوب را رعایت کنند.

◆ **منیر فتحی - تبریز** نامه مفصل شما را خواندم و متاثر شدم. متوجه نشده‌ام که شما می‌خواهید این نامه را چاپ کنیم یا آن را به دست مقامات مسوول برسانیم. به هرحال در نامه بعدی برایم بنویسید که چه کمکی از دست ما ساخته است؟

◆ **حسین فیاضی - گناباد** کارت شما فرستاده شده است. رسید آن را اعلام فرمایید.

◆ **حسین کریمی - کرج** مقالات شما را دیدم. از همکاری همه خوانندگان با مجله استقبال می‌کنم. مقالات ارسالی شما را نیز به بخش تحریریه سپرده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد.

◆ **مهدی شمس - شهرضا** جدول ارسالی را به بخش مربوطه تحویل دادم. در مورد سوال شما نیز باید عرض کنم، هزینه‌ای را که در مورد مایحتاج زندگی انجام می‌دهیم، مشمول خمس نیست. خمس مربوط به اموالی می‌شود که از هزینه‌های متعارف زندگی زیاد می‌آید. در مورد بقیه پیشنهادهای شما هم بررسی و اتخاذ تصمیم خواهیم کرد. موفق باشید.

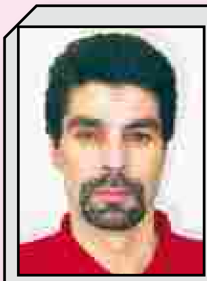

یک سال از درگذشت همکار صمیمی و صبورمان، عکاس هنرمند و زحمتکش دنیای ورزش و موسسه اطلاعات، حسین معتمدی گذشت.

همسر، خواهر و دو دخترش یک سال تمام است که زندگی بی‌او را تجربه کرده‌اند. در سالروز درگذشت این همکار خوب و محترم که در میادین ورزشی منشاء اثرات خیر بود و از عکاسان هنرمند عرصه ورزش به حساب می‌آمد، برای شادی روانش فاتحه می‌فرستیم و یادش را گرامی می‌داریم.

جدال تدبیر را ویران کند

●حضرت امیر (ع)

ایران و جهان

- ایران و آمریکا به مدت چهار ساعت در بغداد، در پشت درهای بسته مذاکره کردند.
- یک میلیون کارت بنزین بلاتکلیف در پست باقی مانده است
- نمایندگان گیلان به طرح تخریب ۱۲۰ هکتار جنگل اعتراض کردند.
- قیمت سیب زمینی به سرعت افزایش یافت.
- با تصویب مجلس در سال ۱۳۹۰ کنکور حذف می‌شود.
- از روز شنبه بنزین فقط با کارت هوشمند عرضه می شود.
- دو هزار واحد تولیدی نشان استاندارد ندارند.
- دستور رئیس جمهوری برای کاهش سود بانک‌ها ابلاغ شد.
- سولانا و لاریجانی در مادرید مذاکره کردند.
- سخنگوی شورای نگهبان: مکانیزه شدن انتخابات، نهایی نشده است.
- افزایش کرایه تاکسی ممنوع اعلام شد.
- مذاکرات سه جانبه خط لوله صلح، میان ایران، هند و پاکستان برگزار شد.
- خدمات بهداشت و درمان از اصل ٤٤ مستثنی می‌شود.
- به دلیل اختصاص نیافتن بودجه، برنامه پیشگیری از مصرف دخانیات در مدارس اجرا نشد.
- متکی: می‌توان به آینده مذاکرات ایران و آمریکا امیدوار بود.
- ۷۰ درصد درآمدهای نفتی کشور غیردلاری است.
- نخست وزیر و رئیس جمهوری اوکراین درباره زمان برگزاری انتخابات به توافق رسیدند.
- اولمرت بر سرکوب حماس تاکید کرد.
- عملیات ارتش ترکیه علیه کردها شدت گرفت.
- پنتاگون درباره توان نظامی ارتش چین هشدار داد.
- شورای امنیت سازمان ملل درباره تشکیل دادگاه ترور حریری رأی‌گیری کرد.
- بشار اسد برای دوره جدید ریاست جمهوری سوریه ابقا شد.
- اسرائیل ۳۳ مقام فلسطینی را در کرانه غربی رود اردن ربود.
- وزیر دفاع ژاپن اعلام کرد که کشورش برای دفاع از خود به بمب خوشه‌ای نیاز دارد.
- مقتداصدر که پس از چهار ماه در مسجد کوفه حضور یافته بود، خواستار خروج آمریکا از عراق شد.
- سارکوزی با پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا مخالفت کرد.

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

کشاکش بر سر قانون اساسی اروپا

تغییر روسای جمهوری و مقامات کشورهای اروپایی، یکبار دیگر مساله قانون اساسی اروپای واحد را بر سر زبانها انداخته و کشورها را در مسیر بررسی مجدد این قانون قرار داده است. زیرا پس ازمخالفت مردم فرانسه در یک همه‌پرسی با قانون‌اساسی اروپای واحد که عده‌ای آن را شکست‌سیاسی **ژاک شیراک** رئیس جمهوری وقت این کشور قلمداد کردند، این مساله به فراموشی سپرده‌شد تا شرایط سیاسی و اجتماعی تغییر یافته و زمینه‌مساعدی برای بررسی مجدد آن فراهم گردد.

به همین دلیل، با توجه به تغییراتی که در کشورهای‌اروپایی شاهدیم همچنین مرگ پاپ رهبرکاتولیک‌های جهان، این باور به وجود آمده که‌شرایط برای مطرح کردن مجدد قانون اساسی‌اروپای واحد فراهم آمده است.

مخالفت مردم فرانسه با قانون اساسی اروپای واحد به منزله ترمزی بود که روند یکسان و هماهنگ‌سازی را در قاره سبز متوقف و یا درحقیقت کند کرده مخالفت‌هایی که با قانون اساسی اتحادیه اروپا صورت گرفت، از دو زاویه قابل بررسی بود، به این ترتیب که:

۱- پاپ و تعدادی از کشورها معتقد بودند که درقانون اساسی اروپا، باید مساله و مقوله مذهب گنجانیده شده و سکولاریسم که نماد اروپا است، در این قانون رسمیت نیابد. به همین دلیل پاپ‌صراحتاً بر گنجانیدن مسیحیت در قانون اساسی‌تاکید ورزیده و تعدادی از کشورهای اروپای شرقی نیز از او پیروی کرده بودند. ولی در این قانون اساسی که توسط **والری ژیسکاردستن** رئیس‌جمهوری پیشین فرانسه تدوین شده، اشاره‌ای به مقوله مذهب نمی‌شود.

۲- وضعیت جمعیت و شرایط اقلیمی و حضور کشورها در اتحادیه از مسائلی بود که اعتراضاتی را در پی داشت. در این میان، انگلیس و برخی ازکشورها نسبت به تقسیم‌بندی کشورها و چگونگی‌عضویت در پارلمان و نهادهای تصمیم‌گیرنده‌معترض‌بودند.

این مساله زمانی حاد شد که قرار شد در تعدادی از کشورها از جمله فرانسه و آلمان، درباره قانون‌اساسی اروپا از مردم رأی‌گیری به عمل آید. درهمین راستا قرار بود چند سال قبل در اجلاس سران‌کشورهای عضو در ایتالیا درباره قانون اساسی رأی‌گیری شود که اعتراضات سبب تعویق آن شد،اما امروزه پس از گذشت چندین سال شرایط تغییریافته و این ذهنیت به وجود آمده که زمینه مساعدی برای مطرح کردن دوباره قانون اساسی ایجاد شده‌است.

در این ارتباط، **آنگلا مرکل** صدراعظم آلمان که کشورش در مقطع کنونی ریاست دوره‌ای اتحادیه اروپا را عهده‌دار است، پیشقدم شده و درصدد برآمده یکبار دیگر در این راستا قدم بردارد.

اتحادیه اروپایی که امروزه بیش از ۲۰ عضو دارد، پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته و به تدریج‌رشد کرد.

مساله اتحاد و همبستگی در میان اروپایی‌ها ازدیرباز مطرح بوده و کشورهای قاره سبز، همواره‌سعی داشتند به چارچوبی برای از میان برداشتن‌فاصله‌ها دست بیابند.

تا جنگ دوم جهانی، اروپا قدرت برتر جهان بود و انگلیس و فرانسه که فاتحان اصلی جنگ اول بین‌الملل بودند، بر جهان حکومت می‌کردند. در این سالها به دلیل شکست آلمان، فروپاشی امپراتوری عثمانی و پیروزی کمونیست‌ها در روسیه، قاره سبزشاهد تغییر و تحولاتی بود. ولی پیمان‌های صلح که‌پس از جنگ به امضا رسید، خصوصاً پیمان صلح ورسای، نتوانست مرزها را تثبیت کرده و ادعاهای ارضی و سیاسی را از بین ببرد. به همین دلیل در فاصله دو جنگ در نیمه اول قرن بیستم، فاشیسم ظهور کرد و به ایدئولوژی برتر و غالب حکومت‌ها تبدیل شد. به‌طوری که حکومت‌های فاشیستی با پشتوانه‌های مردمی سبب تضعیف و فروپاشی‌جامعه ملل شده و با نادیده گرفتن قراردادها و توافق‌های صلح، راه را به سوی جنگی دیگر هموار کردند.

در همین راستا تجاوزات آلمان نازی، ایتالیای فاشیست و ژاپن میلیتاریست، راهگشای جنگ جهانی

دوم و شکل‌گیری نظمی گردید که تا فروپاشی شوروی و از بین رفتن رژیم‌های کمونیستی شرق اروپا و درنهایت خاتمه یافتن جنگ سرد ادامه داشت.

جنگ جهانی دوم با ظهور دو قدرت در شرق و غرب با دو اندیشه و ایده سیاسی - اقتصادی و اجتماعی همراه بود، در شرق، شوروی کمونیستی ظهور کرد که می‌خواست اندیشه‌های **مارکس** و **لنین** را جهانی سازد، ولی از آنجا که این اندیشه‌ها مقبولیت نداشتند به ارتش سرخ و زور سرنیزه متوسل شد که نمونه‌های آن را در لهستان، مجارستان، آلمان شرقی و چک و اسلواکی شاهدبودیم. این اندیشه برای حفاظت و پاسداری ازمنطقه نفوذ خود به ایجاد اتحادیه نظامی **ورشو** و سازمان اقتصادی **کومکون** متوسل شد که همگی با فروپاشی شوروی از بین رفتند.

ولی در غرب، آمریکا با تفکرات کاپیتالیستی و سرمایه‌داری درصدد یکسان‌سازی فرهنگ و اقتصاد برآمده و با اعطای کمک‌های مالی،اقتصادی و تسلیحاتی به نوسازی کشورها و تقویت‌رژیم‌ها پرداخت. در این رابطه می‌توان به‌کمک‌هایی که در قالب طرح مارشال، اصل چهارم ترومن و طرح آیزنهاور به کشورهای دوست ومتحد آمریکا شد، اشاره کرد.

این کمک‌ها با دو هدف زیر صورت می‌گرفت.

● هدف اول، حل مشکلات اقتصادی این کشورها بود تا مانع رشد و نفوذ کمونیست‌ها شود. به همین دلیل کشورهایی مشمول دریافت کمک‌ها شدند که در مجاورت شوروی و متحدانش قرار داشتند که ازجمله آنها باید به ایران و ترکیه اشاره کرد.

● هدف دوم، تقویت بنیه نظامی - تسلیحاتی کشورها بود که بتوانند برای مقابله با کمونیست‌ها به نیروی نظامی و انتظامی خود متکی باشند، لذادر کنار کمک‌های تسلیحاتی، مستشاران آمریکایی نیز راهی این کشورها می‌شدند که نمونه بارز دراین رابطه یونان بود.

از آنجا که اروپا به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شده و دیوار آهنین کمونیست‌ها، آن را به دوستان آمریکا و شوروی تبدیل کرده بود، این منطقه از کانون‌های اصلی چالش دو ابر قدرت و درحقیقت از مراکز اصلی جنگ سرد به‌شمار می‌رفت.

در مقابل شوروی که ورشو و کومکون را ایجادکرد، آمریکا در صدد تشکیل دو اتحادیه نظامی واقتصادی برآمد که شامل اتحادیه نظامی **ناتو** و بازار مشترک اروپا می‌شد. در طول این سالها، ناتو به فعالیت خود ادامه داده و پس از فروپاشی‌شوروی نیز دامنه فعالیتش را گسترش داد، اما بازار مشترک سیاست‌هایش را دگرگون کرده و به اتحادیه‌اروپایی تبدیل شد که باید از آن به عنوان یک‌ابرقدرت جدید نام برد.

اتحادیه اروپا، اگرچه در سالهای پس از فروپاشی شوروی، اعضای جدیدی را پذیرفته و حتی قدم به حیات خلوت ابرقدرت شرق نهاده، اما بسیارحساب شده عمل کرده و سعی نموده به نوعی درراه عدم وابستگی به آمریکا حرکت کند. زیرا دیگرابرقدرتی در شرق وجود نداشت که برای‌اروپایی‌ها مشکل‌سازی کند! در این راستا، نقش‌آفرینی این اتحادیه در اروپا آغاز شد که نمونه‌های بارز آن را در بحران بالکان شاهد بودیم.

اتحادیه اروپا در کنار عضوگیری و گسترش دامنه فعالیت خود، در راه یکسان‌سازی، وحدت وهمبستگی نیز گام‌هایی برداشت که از جمله آنهامی‌توان به ایجاد پول اروپایی (یورو)، از میان‌برداشتن مرزها، ایجاد پارلمان اروپایی و بانک اروپایی اشاره کرد.

ولی با وجود تمام اقداماتی که صورت گرفته و گام‌هایی که برداشته شد، اروپای متحد و یکپارچه فاقد یک قانون اساسی که ترسیم‌کننده چارچوب فعالیت‌ها و اهداف و برنامه‌های این اتحادیه باشد،است.

مسوولیت تدوین و تنظیم قانون اساسی به والری ژیسکاردستن رئیس جمهوری پیشین فرانسه ویارانش واگذار شد. ولی مشخص بود که قانون اساسی نیاز به بررسی‌های فراگیر خواهد داشت، به‌این دلیل که باید دربرگیرنده نظریات و خواسته‌های ۲۵ کشور با دیدگاهها، عقاید و نظریات گوناگون‌باشد. با این حال، قانون اساسی با اعتراضات ومخالفت‌های چندانی مواجه نشد و تقریباً حالتی‌فراگیر داشت.

○ مرکل صدراعظم آلمان درصدد است قانون اساسی‌اروپا را از بن‌بست خارج سازد

○ در سال ۲۰۰۵ مردم هلند و فرانسه به قانون اساسی اروپا رأی منفی دادند

مشکل زمانی بروز کرد که تصمیم‌گیری درباره آن به آرای مردم گذارده شد. البته این از ویژگی‌ها و خصوصیات دموکراسی است که مردم در تمام امور ایفای نقش کرده و نظریاتشان را ابراز می‌دارند. دراین زمینه از دو طریق درباره قانون اساسی‌نظرخواهی شد.

● تعدادی از کشورها به تایید پارلمان اکتفا کرده و موافقت نمایندگان مجلس را کافی دانستند.

● تعداد دیگری از کشورها نیز آرای مردم را ملاک تایید یا رد تشخیص داده و با مراجعه به آرای عمومی درباره قانون اساسی تصمیم‌گیری کردند.فرانسه از جمله این کشورها بود که مردمش آن راتایید نکردند.

شرایط جدید اروپا

اروپا امروزه در موقعیت جدیدی قرار داردبه‌طوری که تعدادی از سران کشورهایش تغییرکرده و یا در آستانه تغییر قرار دارند.

در این رابطه می‌توان به تغییرات صورت گرفته در فرانسه، انگلستان و آلمان که سه کشور بزرگ و تاثیرگذار در اتحادیه اروپا هستند، اشاره کرد.اگرچه کسانی که در فرانسه و انگلستان جانشین **شیراک** و **بلر** شده‌اند، از همان حزب و گروه هستند، اما در آلمان، **مرکل** از جناح مخالف است. همچنین جانشینان شیراک و بلر طرفدار اصلاحات بوده و ازدگرگونی و تغییرات پشتیبانی می‌کنند. در کنار آنهاباید به تغییرات در واتیکان و ایتالیا اشاره کرد.

هر چند ممکن است عده‌ای بر این باور باشند که پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان، نقش چندانی درجهان مسیحیت ندارد، ولی این‌گونه نیست که کاملاًبی‌تاثیر بوده و دیدگاهها و نظریاتش جدی گرفته نشود. به همین دلیل، مرگ پاپی که خواستارگنجانیدن مذهب مسیحیت در قانون اساسی اروپاشده بود، با پاپ جدید که در این رابطه سکوت‌اختیار کرده و یا روی کار آمدن چپگرایانی که قبلاًنقش تعیین‌کننده‌ای در اتحادیه اروپا داشتند درایتالیا را، نمی‌توان نادیده گرفت.

با توجه به تمام این تحولات است که این امیدواری در میان برخی از سیاستمداران اروپایی به وجود آمده که می‌توان قانون اساسی را به تایید و تصویب‌رساند.

تلاش‌هایی که **مرکل** آغاز کرده، با واکنش‌هایی از سوی دیگر سران اروپایی مواجه شده است، ولی‌قرار است چند روز دیگر در نشست سران، راههای‌خروج قانون اساسی واحد اروپا مورد بررسی قراربگیرد.

قبل از اجلاس سران، در دو نشست محدود، مقوله قانون اساسی به نقد گذارده شد. **تونی بلر** و **سارکوزی** رئیس جمهوری جدید فرانسه در ملاقات‌با هم این مساله را بررسی کردند. همچنین درلیسبون پرتغال، مقامات آلمان، پرتغال، اسلوونی، رئیس پارلمان اروپا و رئیس کمیسیون اروپاراههای خروج از بحران را مورد تجزیه و تحلیل‌قرار دادند.

مرکل از اعضای اتحادیه اروپا می‌خواهد به منظور پیشبرد قانون اساسی با هم به توافق برسند. وی‌تاکید می‌کند اگر متحد شویم، قادر به حل این‌مشکل خواهیم بود. مرکل می‌افزاید، به خوبی‌می‌دانم که بر سر توافق، مشکلاتی وجود داشته،ولی نقش من به عنوان رئیس دوره‌ای، پیدا کردن‌وجه مشترک بین تمام گروهها است.

«**باروسو**» رئیس کمیسیون اتحادیه اروپا نیزگفته بود، صحبت درباره یک پیمان کوچک و یاپیمان جامع نیست، بلکه بحث بر سر پیمانی است که‌اروپا را قادر سازد، در مقابل جهانی‌سازی براساس‌ارزش‌هایش عمل کند.

تونی بلر که قدرت را به شخص دیگری باید واگذار کند، معتقد است اروپا به قانون اساسی نیاز ندارد،بلکه باید به دنبال انعقاد یک پیمان جدید بدون نیازبه برگزاری رفراندوم باشد.

چون درحال حاضر اتحادیه شامل ۲۷ کشورمی‌شود و باید خواسته ۲۷ کشور را مورد توجه‌قرار داد.

در سال ۲۰۰۵ فرانسه و هلند در رفراندومی به قانون اساسی اتحادیه اروپا رأی منفی دادند. سخنگوی بلر تاکید می‌کند که این‌گونه پیمانها نیازبه برگزاری رفراندوم ندارند، همانطور که در ۵۰سال گذشته در مورد دیگر پیمانها، نیازی به‌برگزاری رفراندوم نبود.

پس از آرای منفی فرانسه و هلند به قانون اساسی‌اروپا در سال ۲۰۰۵، بلر هم نظرخواهی درباره این‌قانون را به حالت تعلیق درآورد. با این حال با توجه به تمام تغییر و تحولات، باید چند روز دیگر منتظر ماند و دید در اجلاس سران اروپا چه تصمیمی‌درباره قانون اساسی گرفته خواهد شد؟!

■

دعوی مکن چیزی را که نه از تست و انکار مکن حق را که بر تو هست

● لقمان

سه‌گانه

کیان فولادی

جاده‌ای به گورستان

نتیجه آخرین انتخاباتی که در ایران برگزار شد، روی کار آمدن شوراهای شهر بود، شوراهایی که هر دو جناح عزیز، چپ و راست مدعی هستند اکثریت را در آن به دست آورده‌اند و مردم با انتخابی هوشمندانه، هم‌فکران آنها را برای اداره شوراها برگزیده‌اند و از آنجا که هیچ مرجع رسمی نیز برای سنجش میزان اعتبار این ادعا وجود ندارد، نمی‌توان مقدار درستی یا اشتباه آنرا نیز به دست آورد. در تهران اما با شناختی که از اعضای این شورا وجود دارد و سابقه روشنی که بسیاری از ایشان در دنیای سیاست داشته‌اند، می‌توان گفت که سه طیف مختلف، اعضای آنرا تشکیل داده‌اند، هم تعدادی از جناح راست و چپ و هم تعدادی افراد مستقل که بیشتر چهره و شهرت ایشان سبب انتخاب ایشان گردیده است. شورایی معتدل که انتظار اتخاذ تصمیمات مفید و معتدلی هم از آن می‌رود. اما همین شورای معتدل و مطلوب دریکی از اولین مصوبات خود، مطلبی را به تصویب رسانده که ای کاش آخرین نمونه از این دست مصوبات باشد. اینکه گورستان جدیدی برای پایتخت تاسیس شود و محل این گورستان نیز در کیلومتر ۱۲ بزرگراه تهران – شمال تعیین شده است! بارها گفته و شنیده شده که مسوولان اداره بهشت زهرا (گورستان فعلی تهران) از تکمیل ظرفیت این مکان گفته‌اند و اینکه باید هرچه زودتر به فکر جایی جدید برای فوت‌شدگان تهرانی باشیم و همیشه نیز این سوال مطرح می‌شده است که با شرایطی که تهران دارد، کدام محل برای دفن مردگان بهتر از مکان فعلی است، مکانی که با اندکی هزینه و ایجاد امکانات، می‌تواند به‌سادگی در دشتهای جنوب تهران گسترش یابد. نه‌تنها به این وسیله از امکانات موجود و راههای ارتباطی حداکثر استفاده انجام می‌گیرد، بلکه به دلیل کم استفاده‌تر بودن دشتهای جنوب تهران، نسبت به زمینهای شرق و غرب این شهر، با کمترین هزینه، می‌توان محیط مناسبتری برای این هدف فراهم نمود. درحالی که محل انتخاب شده (ابتدای بزرگراه تهران – شمال) از هم‌اکنون با مشکلاتی روبرو است. قبل از همه، پایان نامشخص اجرای این پروژه است. طرحی که باید سالها قبل به پایان می‌رسید ولی به نظر نمی‌رسد حتی امروز هم کسی بتواند روز یا ماه یا حتی سال معینی را برای پایان این طرح پیش‌بینی

اجرا شدن این طرح کافی است تا بزرگراه تهران – شمال، از اولین روز افتتاح، مسدود اعلام شود

شیشه‌شکن‌ها

فوتبال، یکی از مهمترین ابزارهای سرگرمی و تفریح ایرانیان شده است و تابستان مهمترین مرکز تفریح و سرگرمی. تعطیلی مراکز آموزشی در این ایام باعث شده تا مهمترین برنامه‌ریزیها برای تفریحات در همین ۹۰ روز انجام شود و جالب اینکه لیگ برتر فوتبال ایران، درست در همین ایام تعطیل است و اتفاقاً روزهای اوج این حادثه بزرگ در روزهای خرداد ماه قرار گرفته، روزهایی که بیشترین مخاطبان فوتبال، یعنی دانش‌آموزان و دانشجویان مشغول گذراندن امتحانات آخر سال هستند. در خرداد ماه امسال اما در حاشیه یکی از همین مسابقات حساس فوتبال، مثل موارد مشابهی که تقریباً هر سال تکرار می‌گردد، نارضایتی و آشوب تعدادی از طرفداران تیمهای فوتبال، عددهای عجیبی تولید کرد. یکصد نفر بازداشت می‌شوند، چهار هزار و سیصد صندلی از صندلیهای ورزشگاه آزادی، تخریب می‌شود. حدود ۴۵ میلیون تومان به ورزشگاه خسارت وارد می‌شود و سیصد و سی اتوبوس شرکت واحد نیز که برای همراهی این تماشاگران و طرفداران، دراختیارشان قرار گرفته بود، رویهم رفته ۳۰۰ میلیون تومان خسارت می‌بینند. اتوبان تهران – کرج، پس از پایان این مسابقه فوتبال تا ۶ ساعت پس از پایان مسابقه، گرفتار ترافیک کم‌سابقه‌ای شد، آنهم نه به خاطر حضور تماشاگران فوتبال در این اتوبان، بلکه به دلیل انبوه شیشه‌های خرد شده اتوبوس که در اتوبان ریخته و رها شده بود. خودروهای عبوری هم هنگامی که با چنین منظره‌ای و خطر پنچری و سوراخ شدن لاستیک‌ها مواجه می‌شدند، تنها از اندک مسیرهای بازی که خرده‌های شیشه بر آن ریخته نشده بود، آنهم با آهستگی کامل عبور می‌کردند. حدود دویست و پنجاه میلیون تومان هزینه از بیت‌المال و ساعتها وقت تلف شده کسانی که پس از این مسابقه از اتوبان تهران – کرج عبور می‌کردند، هزینه‌های اضافی یک مسابقه فوتبال است که قرار بوده ابزار سرگرمی و تفریح باشد. تقریباً در هیچ یک از

یک راه‌حل بسیار ساده و کم‌دردسر برای جلوگیری از وقوع خسارتهای پس از مسابقات حساس ورزشی، سالها است که در جهان اجرا می‌شود

رام کردن باد سرکش

توفانی که در کشور عمان که درآمد سرانه و امکانات مالی و مادی آن بیشتر و بهتر از کشور عزیز ایران است، دهها کشته و میلیونها دلار خسارت به همراه داشت، در ایران، تنها جان دو نفر را گرفت و خسارتهایش بسیار کمتر از چیزی بود که پانصد کیلومتر آنسوتر و در کشور عمان اتفاق افتاد. درحالی که گفته می‌شد، سرعت و شدت توفان با همان قدرت یا شاید بیشتر به ایران وارد شده. درحالی که هر سال می‌خوانیم و می‌شنویم روستاهای آباد فراوانی در اثر سیل‌های گاه و بیگاه در ایران، از بین می‌روند و دهها نفر کشته و هزاران نفر بی‌خانمان می‌شوند، اما این بار، یک پیش‌بینی دقیق هواشناسی، یک آمادگی و تجهیز گروهی سازمانها و نهادهای مربوطه و یک اطلاع‌رسانی همگانی به مردم، تقریباً توفان سهمگین گونو را که شایع شده بود تا تهران هم خواهد رسید! در همان خلیج

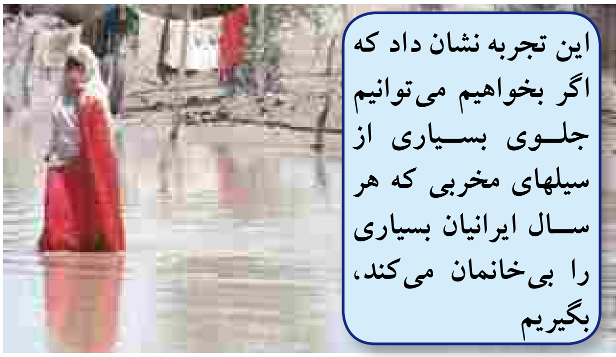

این تجربه نشان داد که اگر بخواهیم می‌توانیم جلوی بسیاری از سیلهای مخربی که هر سال ایرانیان بسیاری را بی‌خانمان می‌کند، بگیریم

کند چرا که هنوز هیچ اقدام مهمی برای اجرای ۶۰ کیلومتر از ۱۲۰ کیلومتر این بزرگراه که از میان کوهها و توسط تونل‌ها ایجاد خواهد شد، به عمل نیامده. از سوی دیگر بی‌تردید زمان احداث این راه، یکی از پرترافیک‌ترین راههای این سرزمین لقب خواهد گرفت. به ویژه در روزهای پایانی هفته که فرصت مسافرتی کوتاه برای تهرانیها به سرزمینهای شمالی پیش می‌آید و این دقیقاً همان زمانی است که بسیاری نیز قصد زیارت اهل قبور دارند و قصد عبور از همین جاده. ملاحظه می‌کنید چه ترافیک عجیبی از همین امروز و در صورت احداث این گورستان، قابل پیش‌بینی است.

از اینها عجیب‌تر اینکه یکی از اعضای شورای شهر که پیش از این ریاست سازمان محیط زیست را به عهده داشته‌اند تلاش زیادی می‌کرد تا در زمان تصدی خویش در سازمان، قواعد و قوانینی ایجاد کند که تا جایی که ممکن است از تعرض و پیشروی در حاشیه این بزرگراه جلوگیری شود و محیط زیست محترم اطراف جاده تهران به شمال دست نخورده و زیبا باقی بماند. حال چطور شورایی که ایشان نیز در آن عضو هستند، نظری را تایید می‌کند که نتیجه‌اش، تسطیح و تخریب هزاران مترمربع از زمینهای اطراف این جاده و تبدیل آن به گورستان است؟

موارد مشابه نیز پیگیری حقوقی برای مطالبه این خسارت از فرد یا باشگاه یا نهادی نشده است، بلکه این هزینه از اموال عمومی کسانی که شاید حتی از برگزاری این مسابقه هم بی‌اطلاع بوده‌اند، برداشته شده. درحالی که یک راه‌حل ساده برای پیشگیری از چنین حوادثی سالهاست که در جهان رایج است و در ایران نیز حقوقدانان آنرا توصیه می‌کنند. اگر به دنبال کوچکترین خساراتی از این دست، باشگاههای مرتبط با این تخریبها، مورد تنبیه، محرومیت و مجازات قرار گیرند، معدود طرفدارانی که تیم محبوب خود را، تنبیه شده و مجازات شده می‌بینند، کمتر به خود اجازه می‌دهند در موارد مشابه، اقدامی مشابه گذشته انجام دهند، چرا که اگر هویت خود و همدستانشان هم مخفی بماند، آدرس و هویت باشگاه مورد علاقه آنها، کاملاً معلوم و پیداست. کاری که به‌راحتی می‌تواند از سوی مراجع صالح انجام گیرد و نتیجه و اثر آن نیز در کوتاهترین زمان ارزیابی شود.

فارس خاموش کرد. این پیش‌بینی دقیق هواشناسی و آن آمادگی و تجهیز و اطلاع‌رسانی باز هم می‌تواند برای همیشه و برای انجام سیلهایی که ناگهان زندگیهای فراوانی را در ایران می‌شوید و با خود می‌برد، تکرار شود. به ویژه که با اتفاقی که در حادثه توفان گونو روی داد، دیگر همگان می‌دانند که اگر بخواهیم می‌توانیم با توفانهای تند هم مقابله کنیم، چه رسد به سیلهای سستی که تنها چون ناگهان به ما می‌رسند، صدمات سختی با خود می‌آورند.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

نیمه‌ای در آتش و نیمی در آب

شمارش معکوس فرارسیدن تعطیلات تابستانی دانش‌آموزان، هماره برای من تیک‌تاک کابوس‌زاست. در این ایام، درون سوزناک و چشم‌تر به هم می‌آمیزند و نشان از دغدغه و تشویشی می‌آورند که نیمه‌ای در آتش است و نیمی در آب. آری، من هم به عنوان یک معلم کوچک و ساده از این که پس از ۹ ماه فراغتی می‌رسد و ایام سبکباری رخ می‌نماید خرسند و خوشحال می‌شوم و از پا تا به سر به آب عافیت تعطیل و بی‌خبری فرو می‌شوم و به شکر غنیمت تعطیل، دمی مستی می‌کنم؛ لیک آنگاه که بامداد خمار فکرتم فرا می‌رسد و نه تنها از نگاه یک معلم، بلکه از شأن یک پدر به سه ماهه بیکاری و بی‌برنامگی فرزند خود و فرزندان و نوجوانان این مرز و بوم می‌اندیشم، از سر تا به پا تشویش می‌شوم و دغدغه و نگرانی؛ و نیک می‌دانم که من در این نگرانی و دلواپسی تنها نیستم و خیل عظیمی از دل‌های معلمان دلسوز و والدین مهربان، همدل و همراز این نگرانی و تشویش‌اند. نکته اینجاست که بسیاری از پدران و مادران و نیز برخی از معلمان، با همه نگرانی و دلواپسی، نمی‌دانند چه کنند تا رویای خوش تعطیلات تابستان بی‌تعبیر نماند و ایام فراغت سر از کابوس ندامت در نیاورد.

تقریباً تمامی پژوهش‌هایی که تاکنون در حیطه جرم‌شناسی نوجوانی به عمل آمده نشانگر آن است که آغاز بزه و جرم بین سنین ۱۳ تا ۱۹ در نوجوانان پسر در حدود نود درصد موارد ناشی از کنجکاوی و تجربه تفننی بوده؛ در حالی که در هفت درصد موارد برخاسته از نیازهای مالی و فقر و در سه درصد باقیمانده، علل ناشناخته داشته است.*

هر چند تاکنون تحقیقی جامع در زمینه پیش گفته در کشور ما انجام نشده است و طبیعتاً هر جامعه‌ای اقتضائات و مناسبات خاص خود را در مقوله‌های جرم‌شناختی داراست، اما فراگیری و شمول پژوهش‌های تربیتی اجتماعی در محدوده سنی نوجوانی در حد بالایی قابل اعتبار و اعتناست و از این رو به تعمیم نتایج می‌توان اعتنا کرد و لااقل در حیطه هشدارها و چاره‌جویی‌ها، از پژوهش‌های انجام شده استفاده‌های لازم را به عمل آورد.

بهترین راهکار عملیاتی برای برخورد و مواجهه درست با معضل یاد شده آن است که ایام بیکاری و بی‌برنامگی دانش‌آموزان به گونه‌ای دلپذیر، مولد و در عین حال سرگرم‌کننده و مفید پر شود. به بیان دیگر نوجوان از بیکاری رهانیده گردد و به کاری که وقت وی را پر کند مشغول شود. در مکتوب پیشین به پاره‌ای راهکارها که می‌توانست در عهده‌داری مدارس و معلمان قرار گیرد اشاره کردم و در نوشتار حاضر به برخی وظایف که گریبانگیر والدین و نیز پاره‌ای ارگان‌های اجتماعی است اشاره می‌کنم.

۱- درست است که بحران بیکاری یکی از معضلات جدی جامعه امروز ماست، اما هنگامی که از واژه (کار) در سنین نوجوانی و در ایام فراغت تابستانی سخن می گوییم، بیشتر نظر ما به پرشدن اوقات و یادگیری کار و در یک کلام کارآموزی و دست ورزی است. در این تعریف، دیگر با بحران بیکاری به معنی اقتصادی و جامعه شناختی آن روبرو نیستیم، بلکه نوجوان می‌تواند با ساده‌ترین کارها در محله زندگی خود، محل کار پدر یا مادر، مغازه آشنا و دوست و محلاتی از این قبیل به کار و فعالیت و دست ورزی مشغول شود؛ مشروط به آن که اولاً فرهنگ کار در خانواده محترم شمرده شود و کار در سن نوجوانی ننگ و عار به حساب نیاید و ثانیاً از سلامت و امنیت اخلاقی محیطهای کاری حتی‌المقدور اطمینان لازم حاصل آید.

۲- بپذیریم که گاهی ساده‌ترین راه حل هم می‌تواند بهترین راه‌حل باشد. آیا تاکنون پدران و مادران شاغل بدین نکته اندیشیده‌اند که محیطهای کاری ایشان لااقل در تابستان می‌تواند پذیرای فرزندان ایشان نیز باشد و در یک همراهی و معیت صمیمانه پدر و فرزندی، حضور بچه‌ها در کنار پدر یا مادر چندان مشکل‌زا نخواهد بود!؟ آن که مغازه داراست، آن که کارگاه و کارخانه دارد، آن که مدیر و کارفرماست، آن که کارمند و فرمانبر است و در یک کلام، هر که به کاری اندر است بیندیشد که در ایام تابستان چگونه می‌تواند بخشی از کار خود را مراقبانه و کنترل‌گرانه بر دوش فرزند خویش افکند؛ هم او را مشغول گرداند، هم به کارآموزی‌اش وادارد و هم احیاناً دور از جانتان و زبانم لال! دستمزدی برایش مقرر کند. گویند همیشه ساده‌ترین راه، بهترین راه حل نیست. در این مورد که گفتم، از قضا این ساده‌ترین راه شاید بهترین راه حل باشد؛ البته هم جرات کارمندان را می‌طلبد و هم حمیت و سعه‌صدر مدیران و کارفرمایان را و هم اندکی صبر و حوصله پدران و مادران را.

۳- خوب است در کنار تولید دهها سریال و برنامه تفریحی صدا و سیما که بعضاً فرهنگ‌های عامیانه و سطح پایین را به بهانه خنده و تفریح ترویج می‌کنند و اداها و کلمات سبک و ادبیات فرهنگ ستیز و گاه بی‌ادبانه را در بیان نوجوانان باب می‌کنند، برنامه‌هایی نیز در جهت تبلیغ فرهنگ کار و پیشه و مولد بودن نوجوانی و معرفی ستایشگرانه از نان‌آوران نوجوان خانوارها نیز تولید گردد.

*** نشریه Wachturm چاپ آلمان، مه ۲۰۰۷.**

پاکدامنی ریشه همه خوبیها است • حضرت علی(ع)

گزارش هفته

یک کارت کوچک ۸ سانتی و مردمی که هنوز سرگردانند

با وجود تمام حرف ها و حدیث ها اول خرداد ماه از راه رسید و طرح ارائه سوخت با کارت هوشمند به مرحله اجرا در آمد . هرچند روزهای اولیه اجرای این طرح زمان مناسبی برای قضاوت در مورد آن نیست اما سردرگمی ، اتلاف وقت و ایجاد تنش روانی حداقل بهایی است که مردم این روزها برای به ثمر رسیدن این طرح می پردازند و مطمئنا شما هم گوشه ای از آنچه خواهید خواند را تجربه کرده اید و...

کارت های جامانده

در حال رانندگی هستم که چشمم به آمپر بنزین می افتد که دارد نفس های آخرش را می کشد . اطراف را نگاهی می کنم ، خوشبختانه فاصله چندانی تا پمپ بنزین ندارم، اما چه پمپ بنزینی !

جایگاه از ما بهتران!

**آقا می گم کارت سوخت همراهم نیست!

*من چی کار کنم آبجی، ببین چه صفی پشت سرت راه انداختی ! این دستگاه بدون کارت، سوخت نمی ده!

**خانم بفرمایید از کارت من استفاده کنید، فقط لطفا سریع، چون به شدت دیرم شده!

این جمله را مردی بلند قد با ظاهری آراسته می گوید و می خواهد به غائله خاتمه دهد که صدای اعتراض از پمپ دیگری بلند می شود.

**مرد حسابی یه قطره بنزین تو باکم نیست بعد تو می گی برو جایگاه ویژه! آخه مرد مومن با کدوم بنزین خودم رو به جایگاه ویژه برسونم؟!

صدای بوق ممتد اتومبیل پشت سری ام مرا به خود می آورد و بالاخره بعد از سوخت گیری اتومبیل را به محل کار می رسانم و خود راهی پمپ بنزین ها می شوم.

پنجشنبه سوم خردادماه ، ساعت ۱۰:۱۵. هنوز نوشتن این جمله در یادداشتم تمام نشده که راننده تاکسی می گوید: دخترم رسیدیم ، پمپ بنزین اون طرف خیابونه!

به طرف پمپ بنزین به راه می افتم اما قبل از آنکه سردرگمی مردم توجه ام را جلب کند وضعیت ظاهری پمپ بنزین توی چهارچوب نگاهم می دود!

ورودی اصلی پمپ بنزین توسط شهرداری ظاهرا برای انجام عملیات عمرانی ساختمان مجاور مسدود شده و اتومبیل ها ناگزیرند برای سوخت گیری از خیابان های اطراف فاصله طولانی را دور بزنند تا به جایگاه برسند!

اینجا جایگاه ۱۴۳ میرداماد است.

بیشتر ماشین های داخل جایگاه اتومبیل های مدل بالایی هستند که حداقل آنها پراید! است. بوی بنزین در میان بوی عطر و ادکلن مراجعین و صدای بلند ضبط آنها گم شده است. همچنان که به سمت دفتر مدیریت جایگاه می روم با خود فکر می کنم که اتومبیل های گران قیمت هم مشکل کارت سوخت دارند؟

جایگاه ویژه، خالی از جمعیت!

آقای **«محمد برازنده راد»** مالک جایگاه ۱۴۳ میرداماد با روی باز از من استقبال می کند و از مشکلات مردم و کارت هوشمند می گوید.

...مردم حداقل در برخورد اولیه با این طرح واقعا کم حوصله هستند . البته این طبیعی است چون مدت ها طول خواهد کشید تا مردم به شرایط فعلی عادت کنند.

** ***چند در صد از مردم کارت خود را جا می گذارند ؟***

*خیلی زیاد . ما روزانه ۲۰ تا ۳۰ کارت جامانده داریم که آنها را تا ٤۸ ساعت در جایگاه نگهداری می کنیم و در صورت عدم مراجعه تحویل شرکت نفت ناحیه می دهیم.

** ***افرادی که کارت خود را جا گذاشته اند چه واکنشی دارند ؟***

*اغلب مضطرب و سراسیمه به اینجا مراجعه می کنند و وحشت زده سراغ کارتشان را می گیرند. انگار مهم ترین مدرک زندگیشان را گم کرده اند.

** ***و با آنهایی که کارت ندارند چه می کنید؟***

*تا چند وقت پیش از کارت های اضطراری استفاده می کردیم اما چند روزی می شود که آنها را هم جمع کرده اند و اگر کسی کارت نداشته باشد باید از اطرافیان قرض بگیرد.

بعد از صحبت های او نوبت به مدیریت جایگاه آقای علیرضا میرزایی می رسد، از او می پرسیم:

ماشین های مدل بالا هم مشکل کارت سوخت دارند؟

*هر چند ۹۰ درصد اتومبیل هایی که از این جایگاه سوخت گیری می کنند اتومبیل های مدل بالا هستند ، اما به طور تقریبی از هر ده نفر آنها دو نفرشان با مشکل کارت سوخت رو به رو هستند .

** ***چه تعداد کارت اضطراری در اختیار شما قرار دادند و چرا این کارت ها جمع شد؟***

*اوایل که هنوز طرح به مرحله اجرا در نیامده بود پنج کارت اضطراری در اختیار ما قرار دادند که با توجه به اینکه هنوز خیلی ها کارت خود را دریافت نکرده بودند تعدادخیلی پایینی بود که آن را هم بعد از اجرایی شدن طرح جمع آوری کردند.

** ***مردم چقدر از این طرح راضی هستند؟***

*راضی؟ اکثر مردم از این وضعیت ناراضی هستند. باید اینجا باشید و از نزدیک مشکلات مردم را ببینید. عده‌ای کارت را برعکس داخل دستگاه می گذارند. عده‌ای چند دقیقه باید کارتشان را جست و جو کنند و چند ثانیه‌ای هم طول می کشد تا دستگاه کارت را بخواند و باز هم چند ثانیه‌ای طول می کشد تا پس از سوخت گیری بتوان کارت را خارج کرد و اگر اتفاق خاصی رخ ندهد همین روندی که گفتم سوخت گیری دو دقیقه‌ای را به ٤ تا ٥ دقیقه افزایش

زمان اینجا خیلی اهمیت ندارد

داده است . گاهی در ساعات اوج کاری ما صف ناشی از همین اتلاف وقت به دهها متر کشیده می شود.

***اجرای این طرح تاثیری در کاهش مصرف سوخت داشته است ؟**

*اساس ارائه این طرح برای کاهش مصرف و جلوگیری از قاچاق سوخت بوده که با کارتی شدن بنزین تا حد زیادی از قاچاق آن جلوگیری شده است ولی کاهش مصرف مربوط به زمانی خواهد بود که سهمیه بندی نیز اعمال شود.

وقتی از او می خواهم خاطره‌ای از برخورد مردم در این مدت تعریف کند با افسوس سری تکان می دهد و می گوید :

خاطره! تمام برخوردهای مردم با ما درگیری و تنش است . مردم ما را مسوول همه چیز می دانند از تغییر نرخ بنزین تا کارتی شدن مصرف سوخت.

بعد از پایان صحبت‌هایش من راهی جایگاه می شوم تا از نزدیک اوضاع را زیر نظر بگیرم.

جایگاه هر چند دقیقه یکبار دچار ازدحام می شود که دلیل آن همان مسدود بودن راه اصلی است. به سراغ **آقای سروی** یکی از تلمپه‌چی ها می روم و او در حالی که یک چشمش به صفحه یادداشت من است و یک چشمش به کنتور قیمت دستگاه پاسخگوی سوالات من می شود.

***نظر شما در ارتباط با طرح کارتی شدن سوخت چست؟**

*بهتر است از برخورد مردم با ما بپرسید. بیشتر آنها در مدت سوخت گیری با ما گلاویز هستند که چرا کارتی شده است و یا چرا بنزین گران شده، از اول خرداد هم که بیشتر ما پاسخگوی این سوال هستیم که سهمیه بندی از چه زمانی آغاز می شود و میزان سهمیه روزانه چقدر است.

***روزی چند کارت در دستگاه جا می‌ماند؟**

*بین ۲۰ تا ۳۰ کارت !!

در حالی که لبخندی به لب می‌آورد می گوید: باید ببینید که مردم چقدر وحشت زده سراغ کارت جامانده‌اشان را از ما می گیرند.

***چند درصد مردم نحوه استفاده از این کارت را می‌دانند؟**

*الان با توزیع بیشتر کارت‌های سوخت تقریبا بیشتر مردم می دانند باید چه کار کنند . اما آن روزهای اول ما باید بر سر یک به یک دستگاه‌ها حاضر می شدیم و افراد را راهنمایی می کردیم .

می‌خواهم از او عکس بگیرم که او محترمانه عذرخواهی می کند و من را برای این کار به همکار روبه روییش معرفی می کند.

می‌خواهم به عنوان اولین سوال از همکارش بپرسم با افرادی که کارت سوخت ندارند چه می کنند، که شاهد خودش از راه می رسد.

○○ آقا من نه کارت دارم نه بنزین.

این جمله را مرد قوی هیکلی می گوید که از مدل ماشینش (پیکان)پیداست اتومبیل عبوری است و خالی بودن باکش او را به این جایگاه کشانده.

○○ از نفر جلوییت کارت بگیر !

*این آقا قبول نکرد !

○○ صبر کن بالاخره یکی پیدا می‌شه کارتش رو غرض بده.

و این یک نفر خیلی زود پیدا شد . چرا که اگر نفر پشت سری‌اش کارتش راغرض نمی‌داد معلوم نبود صف تا کجا کشیده می شد. آقای درستکار (پسر جوان تلمپه‌چی) در پاسخ به این سوال که برخورد مردم با این طرح چطور بوده لبخند خاکستری رنگی تحویلم می دهد و می گوید:

حتی برخوردهای مودبانه ما هم چیزی از ناراحتی مردم کم نمی‌کند. همین چند روز پیش من خیلی مودبانه برای آقایی توضیح می‌دادم که استفاده از کارت باید به چه صورتی باشد که یکباره او صدایش را بلند کرد که : دستت را بکش ، خودم می دونم باید چی کار کنم ، همین مونده تو بخوای یادم بدی!

شاید باور نکنید اما مودب ترین بچه‌های این جایگاه چیزی نمانده روزی دو سه بار کتک بخورند که چرا کارت‌های سوخت توزیع نشده و یا چرا دستگاه بدون کارت سوخت نمی دهد!

حرف‌هایش که تمام می‌شود به سراغ افرادی می‌روم که منتظر سوخت گیری هستند و اولین نفر همان مرد قوی هیکل قصه ماست که نه کارت داشت و نه بنزین!

***شما کارت سوختتان را پیگیری هم کردید؟**

○○ از هر طریقی که فکرش را بکنید. از روزنامه ها، اینترنت و بیشتر پست خانه های تهران! اما از همه جا یک جواب می شنوم «در چند روز آینده پیگیری کنید.» ولی هیچکدام نمی گویند در این چند روز با باک خالی چه باید بکنم.

در تایید حرف‌های او مرد لاغر اندامی به جمع ما اضافه می شود و می گوید :

راست می گه به خدا! الان حدودا دو ماهی هست که هر روز به من هم می گویند چند روز آینده، چند روز آینده. از اول خرداد هم داشتن کارت الزامی است ما باید به جایگاه های معرفی شده برویم . ولی کسی نمی گوید من مسافر کش که وسط راه بنزین تمام می کنم ، چه طور خود را به جایگاه ویژه برسانم.

هر چه در حال صحبت کردن صورت آنها برافروخته تر می شود، لبخندی که روی لب پسر جوانی که در حال بنزین زدن به ماشین آخرین سیستمش است پر رنگ تر می گردد.

فاصله چندانی با ما ندارد و به راحتی

بقیه در صفحه ۴۷

بحث داغ نداشتن کارت

در حاشیه

○ همزمان با صحبت کردن من با تلمپه‌چی های جایگاه میرداماد، ۳ کارت سوخت جاماند.

○ در جایگاه میرداماد خبری از بوی بنزین نبود اما اولین چیزی که در پمپ بنزین حافظ جلب توجه می کرد بوی شدید بنزین بود.

○ پس از تهیه گزارش بود که فهمیدم کارت های سوخت هم مثل کارت تلفن اگر سرقت شوند می شود آنها را پیگیری کرد و سوزاند.

اگر می خواهی شکوفه بدهی به خودت باز گرد ● عرفان

رفتارها و واکنشها

امید تا آخرین لحظه تنها زمانی نتیجه دارد که
باتلاش تا آخرین لحظه همراه باشد

ثانیه‌های وحشت

دکتر بهمن بهروزی

دو دختر جوان درحالی که سعی بر تحت تاثیر قرار دادن پدر خود داشتند، ناگهان با بی تجربگی نه تنها خود را بلکه صدها انسان و حیوان را با خطر حتمی مرگی وحشتناک مواجه کردند. خطری که ثانیه به ثانیه جدی‌تر، بیشتر و وحشتناک‌تر به نظر می‌رسید. آیا راهی برای فرار از چنین خطری وجودداشت؟

دو خواهر

شریل این بار به هیچ وجه بدنبال آن نبود که باز هم‌خود را در برابر پدرش دختری بی‌عرضه نشان دهد. البته پدرش هیچگاه از او انتقاد نکرده و حتی به او نگاه معنی‌داری هم نیانداخته بود، اما شریل خودش‌خوب می‌دانست که تاکنون خود را دختری اهل کار و عمل و باعرضه به پدرش نشان نداده بود. شریل بیست و دو ساله و خواهر بیست ساله‌اش، دبورا، دو خواهری بودند که پس از مرگ نابهنگام مادرشان که بر اثر بیماری اتفاق افتاد در نزد پدرشان که مردی میانسال و موقر به نام دونالد بود زندگی می‌کردند. دونالد زمانی که همسرش را ازدست داد، دو دخترش شانزده و چهارده ساله بودند و از آنجا که نمی‌خواست آنها کمبود مادرشان را احساس کنند، سعی کرده بود تا همه امور مربوط به آنها را برایشان انجام دهد. درست مثل زمانی که‌همسرش هم در قید حیات بود، اما از طرفی دخترهاهم چند سالی که بزرگتر شدند، تمایل شدیدی به نشان دادن کارایی خود به پدرشان داشتند تا ازطرفی اعتماد او را به خود جلب کنند و از طرف دیگر هم قسمتی از بار سنگین وظایف کار و خانه را از روی شانه‌های پدرشان به خود منتقل کنند اما هر بار یا اشکالی در کارشان پیش می‌آمد و یامرتکب اشتباهی می‌شدند و با آنکه پدرشان سعی‌می‌کرد تا با شوخی و خنده از کنار اشتباه آنهابگذرد، اما دخترها خودشان احساس رضایت نکرده و همواره به دنبال فرصت بعدی بودند تا سرانجام پدرشان را وادار کنند تا به آنها اعتماد کند و برخی از وظایف را به آنها بسپارد.

دونالد در خارج از شهر و با فاصله‌ای نسبتاً زیاد ازآن به اتفاق دو دخترش در یک خانه بزرگ و چوبی‌زندگی می‌کرد و حرفه اصلی او مانند پدر و پدربزرگش پرورش اسب بود و به همین دلیل هم در اصطبلی که در هوای آزاد در برابر خانه طراحی وساخته بود، همواره از تعدادی اسب که شمار آنها هیچگاه به کمتر از بیست رأس نمی‌رسید نگهداری می‌شد، اما در آن روز پاییزی که دونالد برای انجام کاری به سفری دو روزه رفته بود، شریل فرصت را مناسب یافته بود تا کاری را از سر راه‌پدرش بردارد و در واقع با انجام آن در هنگام‌بازگشت پدرش را در برابر یک عمل غیرمنتظره وانجام شده قرار دهد و می‌دانست که با این عمل‌پدرش را کاملاً متعجب می‌کرد. اما تعجبی که بارضایت توأم می‌شد. شریل و دبورا نیک می‌دانستند که در مرحله قبل از فروش اسب‌های پرورش یافته، پدرشان بر طبق قانون باید برگه معاینه و سلامتی اسب‌ها را دریافت می‌کرد و این مرحله یکی از پرزحمت‌ترین مراحل پرورش اسب تلقی می‌شد چرا که پدرشان باید تعدادی اسب را بایک تریلی بزرگ به مرکز معاینه اسب‌ها برده و پس از انجام کار، آنها را دوباره به اصطبل بازگرداند.شریل و خواهرش شب قبل در هنگام صرف شام ازپدرشان شنیده بودند که بیست رأس اسب دراصطبل اکنون آماده فروش شده‌اند و او به محض‌بازگشت از سفر، درنظر دارد تا آنها را برای معاینه‌به مرکز دامپزشکی انتقال دهد. حال شریل و دبورانقشه کشیده بودند که پس از ترک پدر و قبل از آنکه او از سفر بازگردد، با انجام این مرحله یعنی‌مرحله معاینه، از سویی یک مرحله مشکل را ازپیش پای او بردارند و از جانب دیگر به پدر نشان دهند که دیگر دخترهای لوس و دست و پا چلفتی مانند سابق نبوده و قادر هستند تا با انجام مشکل‌ترین کارها به کمک‌هایی ارزنده برای پدرشان تبدیل شوند.

مشکل‌ترین بخش

شریل و دبورا قبلاً بارها پدر خود را در هنگام انجام این مرحله یعنی جمع‌آوری اسب‌ها و انتقال دادن آنها به مرکز دامپزشکی، مشاهده کرده بودند و به خوبی می‌دانستند که مشکل‌ترین بخش که همواره برای پدرشان هم دردسرآفرین می‌شد همانا جمع‌آوری اسب‌ها و قرار دادن آنها در تریلی ویژه حمل اسب، محسوب می‌شد. آنها بارها مشاهده‌کرده بودند که با همه تلاش پدرشان باز هم یکی دواسب که لجام گسیخته‌تر و شیطان‌تر از دیگران، نشان می‌دادند، در هنگام منتقل شدن به داخل تریلی، از روی نرده‌ها و موانع با پرش عبور می‌کرده و اینطرف و آنطرف متواری می‌شدند و پدرشان باید یکی دو ساعتی را صرف به دام انداختن آنها می‌کرد. اکنون هم شریل و دبورا با استفاده از تجاربی که با مشاهده نحوه عمل پدرشان به دست آورده بودند، با تقسیم کار بین خودشان به گونه‌ای انجام همین مرحله دردسرساز را شروع‌کردند که اسب‌ها تقریباً فرصتی برای شیطنت و گریزبه دست نیاورند و سرانجام هم آنها در کمال‌خوشحالی و غرور بیست رأس را به داخل تریلی‌منتقل کردند آنگاه شریل که چند بار در کنار پدرش‌نحوه رانندگی در چنین تریلی عظیم‌الجثه‌ای را تمرین کرده بود، پشت فرمان قرار گرفت و دبورا هم‌در کنار او نشست و آنها سفر دوساعته بسوی مرکزدامپزشکی را آغاز کردند.

راه میان بر

شریل با همفکری از جانب دبورا، برآن شد تا بجای مسیر معمول که از طریق جاده انجام می‌شد و دو ساعت یا بیشتر هم به‌طول می‌انجامید، از بیراهه حرکت کنند تا مسیر را تقریباً به نیمی از آنچه که معمولاً بطول می‌انجامید کاهش دهند. آنها می‌دانستند که تریلی قدرتمند، قادر به حرکت درهرگونه شرایطی بود و وانگهی، آنها از کودکی درسرزمین‌های اطراف به اسب‌سواری مشغول بوده‌اند و همه راهها اعم از جاده و بیراهه را مانندکف دست خود می‌شناختند. بنابراین در انتخاب‌بیراهه بسوی مرکز دامپزشکی حتی ثانیه‌ای هم تامل‌نکردند. البته راه تا حدودی ناهموار و دارای تکانهای نسبتاً شدیدی بود، اما می‌دانستند که این‌ناهمواری‌ها مشکلی برای یک تریلی قدرتمند و ۲۴ چرخه ایجاد نمی‌کرد. بنابراین در حالی که‌صدای رادیو را هم که موسیقی دلخواه آنان را پخش‌می‌کرد، بلند کرده بودند، با شادی و خنده مسیربیراهه را درپیش گرفتند.

کالدرون را بشناسیم

به فاصله ده کیلومتری و در جنوب مسیری که شریل و دبورا درپیش گرفته بودند، کالدرون این جوان مکزیکی‌الاصل و تنومند که به عنوان مهتر برای یکی از پرورش‌دهندگان عمده اسب در تگزاس به‌خدمت مشغول بود، مطابق غروبهای دیگر، یکی از اسب‌هایی را که به‌تازگی از آسیب‌دیدگی رهایی یافته بود، از اصطبل بیرون آورد تا سوار بر آن چنددور آزمایشی را با سرعت‌های مختلف، طی کند.کالدرون که نسبت به اسب‌ها، شناخت کافی داشت،می‌دانست که اصولاً اسب حیوانی است که نسبت به‌آسیب‌دیدگی آنهم در ناحیه پا، دارای‌حساسیت‌های بسیاری است و بخصوص پس از طی دوران آسیب‌دیدگی و درمان نسبت به قابلیت‌های خود در حرکت کردن دچار تردیدهای بسیاری می شود و تنها با دواندن او است که می‌توان اعتماد به نفس‌از دست داده را دوباره به او بخشید. ضمناً اسب مذکور که یکی از اسب‌های محبوب کالدرون در اصطبل، محسوب می‌شد و کالدرون نام کامپیون (در زبان اسپانیایی به معنای قهرمان است) را بر اوگذاشته بود. قبل از آسیب‌دیدگی و پیچیدن مچ پایش، بسیار تیزپا و رعنا بود و کالدرون‌می‌دانست که این اسب دارای چه ارزش

این است آنکه نیست حقیقت در این جهان
ور هست جز فسانه و وهم و خیال نیست

● محسن حبیب‌اللهی

بالایی‌می‌باشد. به همین دلیل هم کالدرون بی‌صبرانه درانتظار بهبودی و سلامتی کامپیون دقیقه شماری می‌کرد و سرانجام هم زمانی که، دامپزشک مجوزحرکت یورتمه را برای او صادر کرد، کالدرون لحظه‌ای هم تامل نکرد و

سوار بر کالدرون حرکت در دشت‌های جنوب تگزاس را آغاز کرد. او ابتدا اسب را با گامهایی آهسته به حرکت درآورد وسپس بدون آنکه فشار بیش از اندازه‌ای بر کامپیون وارد آورد، گامهای او را تندتر و تندتر کرد، تا اینکه اسب آهسته آهسته اعتماد به نفس خود را به دست آورد و هماهنگ با دستورهای کالدرون، بر سرعت خود افزود، بیشتر و بیشتر... تا اینکه همچون تندبادی، کامپیون صحرای تگزاس را درنوردید.

یک مانع، یک وحشت

دشتی که کالدرون سوار بر اسب در آن مشغول سوارکاری بود، درواقع بیراهه‌ای بود که شریل و دبورا هم سوار بر تریلی در آن به سوی مقصد خود حرکت می‌کردند، در حالی که خورشیدآخرین دسته از امواج نورانی خود را به نمایش‌گذاشته بود و غروبی زیبا، بر این دشت تگزاسی‌درحال سایه‌افکنی بود. شریل که سعی می‌کرد تا قسمت‌هایی از دشت را که تکان کمتری داشته باشد، برای مسیر انتخاب کند، ناگهان به خاطر آورد که تریلی، عنقریب باید از خط آهنی که‌بر سر راه در دشت بیکران کشیده شده بود، عبورکند. او و دبورا در دوران کودکی، همین بخش ازریلهای قطار سرتاسری تگزاس را به‌عنوان ابزار بازیهای کودکانه مورد استفاده قرار می‌دادند. آنها در نزدیکی غروب که می‌دانستند، هنگام عبور قطار از این بخش از دشت تگزاس، فرا رسیده خودرا به ریل قطار رسانده و گوشهای خود را روی آن می گذاشتند و با ارتعاشی که در گوشهای خوداحساس می‌کردند، می‌توانستند زمان عبور قطار از آن نقطه را تخمین بزنند و برخی اوقات هم بر سرهمین نکته با یکدیگر رقابت می‌کردند. اکنون هم درآستانه غروب، شریل می‌دانست که قطار عنقریب، از آن نقطه عبور خواهد کرد و به همین دلیل، سرعت‌بیشتری به تریلی داد تا قبل از رسیدن قطار به آن نقطه از ریل عبور کنند تا هیچگونه معطلی گریبان‌آنها را نگیرد. پس از یکی دو دقیقه از آنجا که‌غروب میزان دید را کاهش داده بود، شریل و دبورا هر دو با دقت جلوی تریلی را نظاره می‌کردند و ناگهان این دبورا، خواهر کوچکتر بود که با هیجان گفت: «شریل... دقت کن با ریل فاصله‌ای نداری و من آن را بخوبی مشاهده می‌کنم.» شریل هم اگرچه‌هنوز نتوانسته بود تا ریل قطار را بوضوح مشاهده‌کند، اما بدون معطلی فشاری دیگر بر پدال گازوارد آورد تا با سرعت بیشتر، از این مانع عبورکنند، اما این سرعت ناگهانی متاسفانه زمانی آغاز شد که خاک زیر چرخهای تریلی سست شده بود، در نتیجه چرخهای سنگین تریلی د ر عمق بیشتری از خاک فرو رفت. این درحالی بود که بخش جلویی تریلی‌از ریل عبور کرد، اما بخش عقبی که شامل قسمت بار هم که اسب‌ها در آن اجتماع کرده بودند، محسوب می‌شد قادر به عبور از ریل نشد چرا که‌چرخهای سنگین آن در خاک سست فرو رفت وهرچه که شریل بیشتر بر پدال گاز فشار آورد، چرخهای قسمت عقب تریلی به میزان بیشتری درخاک فرو می‌رفتند. سرانجام شریل دست از تلاش برداشت و درحالی که از شرایطی که بوجود آمده بود، به‌واقع به خنده افتاده بود، روی به خواهرش‌کرد و گفت: «بفرمایید این هم از خدمت به پدر، مثل‌اینکه به دام افتاده‌ایم.» متعاقب آن هر دو با صدای‌بلند خنده‌ای را سر دادند، اما ناگهان صدایی از دور دست به گوش آنها رسید که خنده را بر لبان هردو خشکاند. صدا، مربوط به سوت قطار بود که هردوی آنها با برنامه آن کاملاً آشنا بودند. قطار سرتاسری تگزاس همه روزه در هنگام غروب ازهمین نقطه با سرعت کامل که در حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتر در ساعت تخمین زده می‌شد، عبور می‌کرد. هر دو با وحشت نگاهی به یکدیگرانداختند و سپس شریل دوباره شروع به گاز دادن‌کرد که هیچ تکانی را به تریلی نمی‌داد.

شریل و دبورا به خوبی می‌دانستند که صدای سوتی که از قطار شنیده بودند، نمایانگر آن بود که قطار بین سه تا چهار دقیقه دیگر با سرعت زیاد از همان نقطه عبور می‌کرد. حال به جهت نداشتن دید کافی برای لوکوموتیوررانان، امکان توقف قطار تا تنها چند ثانیه قبل از رسیدن به آن نقطه وجود نداشت و در چنین حالتی متوقف کردن قطار هم هیچ سودی در بر نداشت چرا که قطار قبل از برخورد به تریلی‌متوقف نمی‌شد.

کالدرون!

در همین لحظه کالدرون که از فاصله‌ای نه‌چندان دور شاهد ماوقع بود، از آنجا که خودش هم باشرایط منطقه و رفت و آمد قطارها آشنا بود،متوجه همه ماجرا شد و خود را چهارنعل و در کمتراز سی ثانیه به تریلی و دخترها رساند که هنوز درداخل تریلی نشسته و از شدت وحشت یارای‌هیچگونه حرکتی نداشتند. کالدرون بسرعت ازاسب پیاده شد و درب طرف راننده تریلی را گشودو به دخترها گفت: «برای چه همینطور نشسته‌اید. در درجه اول باید از اتومبیل خارج شوید، تا تصمیم‌لازم را اتخاذ کنیم.» دخترها هاج و واج و همچون‌مسخ شده‌ها از تریلی خارج شدند. آنگاه کالدرون‌به آنها گفت: «خلاصه جریان این است که تنها سه دقیقه تا رسیدن قطار و برخورد آن به تریلی زمان‌باقی است. قطار معمولاً حدود یکصد تا یکصد وپنجاه نفر کوچک و بزرگ را در خود جای داده است و اگر به تریلی برخورد کند، بسیاری از مسافران وخدمه به انضمام اسب‌ها در دم به شکل فجیعی کشته خواهند شد. روی ترمز کردن قطار هم نمی‌توان حساب کرد چرا که اگر هم من با اسب با تمام‌سرعت بطرف قطار حرکت کنم و علامت ترمزکردن را به آنها بدهم، در همین فاصله قطار هم به‌همان نسبت نزدیک‌تر خواهد شد و ترمز کردن آنهم‌قطعاً همان نتیجه قبلی یعنی برخورد و مرگ فجیع‌انسانها و حیوانات را به دنبال خواهد داشت. تنها شانسی که ما داریم این است که تریلی را از روی ریل حرکت دهیم.»

در همین لحظه شریل که تا حدودی به خود آمده بود با لحنی که ترس و وحشت از آن می‌بارید، گفت: «بله اما چگونه!... من هرچه که گاز می‌دهم بیشتردر زمین فرو می‌رویم.» در همین لحظه سوت دیگری از قطار شنیده شد که بسیار نزدیک‌تر نشان‌می‌داد. کالدرون بدون آنکه پاسخی به پرسش‌شریل دهد، با صدای سوتی که از دهان خود خارج‌کرد، کامپیون این اسب زیبا را بسوی خود خواند وآنگاه اسب را به کنار چرخی که در کنار ریل درخاک فرو رفته بود برده و سپس با دست و با سرعت‌فراوان شروع به خاکبرداری از کنار چرخ کرد. کامپیون که اسبی بسیار باهوش بود، با دوپای خودحرکت کالدرون را تقلید کرد، اما سرعت و میزان خاکبرداری او که با سم‌های دوپای خود خاکها را به‌کناری می‌ریخت بسیار بیشتر از کالدرون بود.کالدرون آنگاه رو به دخترها کرد و گفت:«همینطوری مرا بر و بر نگاه نکنید، یکی از شماها پشت فرمان قرار گیرد و دیگری در کنار چرخ دیگر شروع به خاکبرداری کند.» آنگاه دبورا خود را به‌کنار چرخ دیگر رساند و با دستهای کوچک خود شروع به خاکبرداری کرد، ضمن آنکه شریل پشت فرمان تریلی قرار گرفت، درحالی که نگاهش هم درمسیر حرکت قطار بود تا ظهور آن را از خم تپه مشاهده کند. کالدرون که کار آهسته دبورا درخاکبرداری او را نگران کرده بود، اما از طرفی خاکبرداری که اسب با لگدهایش انجام می‌داد، او را قدری امیدوار کرده بود، ترجیح داد تا بسوی چرخ‌دیگر رفته و به یاری دبورا بشتابد.

ظهور قطار

در همین لحظه صدای سوت سوم هم شنیده شد و نخستین واگن‌های قطار از خم تپه در برابر چشمان وحشت‌زده شریل ظاهر شدند. شریل زیر لب هرگونه دعایی را که می‌دانست بر زبان آورد، اما کالدرون و دبورا حتی وقتی برای دعا هم نداشتند، کامپیون، این اسب باهوش در مدت کمی بسیاری از خاکهای‌اطراف یکی از چرخهای تریلی را به سویی دیگر زده بود، اما پیشرفت کالدرون و دبورا به اندازه اسب هم نبود. اما قطار نزدیک‌تر و نزدیک‌ترمی‌شد و سوتهای ممتد قطار اکنون طولانی‌تر و به‌تعداد بیشتری به گوش می‌رسید، گویی یکی از لوکوموتیوررانان، متوجه ماجرا شده بود با صدا درآوردن سوت قطار، درصدد دادن هشدار بود.کالدرون ناگهان دست از کار کشید و دهانه اسب را گرفته و او را به کناری کشاند. آنگاه رو به‌شریل که درون تریلی در انتظار دستورات بود، کردو گفت: «خوب گوش کن تو تا سه بار فرصت دردست داری که با گاز دادن و با دنده یک، تریلی را از روی ریل عبور دهی. پس از سه بار تنها زمان کافی در دست داری که خودت را از تریلی به بیرون‌پرتاب کنی و ما آنگاه تو را به گوشه‌ای می‌کشانیم‌تا در هنگام برخورد قطار با تریلی، موج انفجارآسیبی به ما نرساند. اما فراموش نکن، تنها سه بار وسپس پریدن به بیرون از تریلی، و حالا شروع‌کن.»

شریل به محض دستور کالدرون گاز دادن را آغاز کرد. اما نه در بار اول نه بار دوم و نه حتی در بارسوم موفق به تکان دادن تریلی نشد. این در حالی بود که قطار به فاصله یکصد متری از تریلی رسیده بود و با سرعت هرچه تمامتر به‌سوی عاقبت وحشتناکی که‌انتظار دویست انسان بی‌گناه و بیست رأس اسب‌را می‌کشید، حرکت می‌کرد. حال نوبت به شریل‌رسیده بود تا با خروج از

بقیه در صفحه ۶۴

داستان زندگی

چه کسی گفت فقط عشق؟!

براساس سرگذشت: بهداد - سپهر

تهیه و تنظیم: محسن طیب

آخرین روز دانشگاه بود و اکثر دخترها و پسرها برای خداحافظی از همدیگر در بوفه جمع شده بودند. درست مانند من و بهداد!

دخترهای همکلاسی‌مان اشک می‌ریختند و با هم خداحافظی می‌کردند. بهداد که طبق عادتش داشت نسکافه سرد می‌خورد، آه کشید و گفت:

«ای کاش مردها نیز حق داشتند موقع خداحافظی از رفیقشان اشک بریزند سپهر...!»

خندیدم و یک قاشق بستنی به دهان گذاشتم و گفتم: «اولاً نسکافه‌ات‌رو بخور که گرم شد!! ثانیاً کی گفته وقتی دانشگاه تموم میشه رفاقتها هم باید تموم بشه؟»

بهداد جرعه‌ای نسکافه نوشید و گفت: «کسی نگفته، ولی بعضی مسایل اجتناب‌ناپذیره... واقع‌بین باشیم سپهر... از فردا تمام این بچه‌ها - از جمله من و خودت - باید بریم دنبال کار و زندگی، اگر خیلی باوفا باشیم، در ماه اول دو روز درمیان و بعداً هفته‌ای یکبار همدیگه‌رو می‌بینیم، وقتی فشار زندگی زیاد شد تماس‌های تلفنی جای دیدارهارو می‌گیره و کم‌کم میشه ماهی یک تلفن و به سال نرسیده، هر فصل یکبار هم نمی‌تونیم به همدیگه‌رو زنگ بزنیم...»

می‌دانستم راست می‌گوید. بطور کلی بهداد همیشه منطقی حرف می‌زد. اما برای اینکه کمی سربه‌سرش بگذارم گفتم: «البته در مورد شما «کار و زندگی» وجود داره؛ دختردایی جان منتظره تا آقابهداد «بله»رو بگه... از نظر کار هم که مشکلی وجود نداره؛ وقتی دانشجوی ممتاز بودی، از چهارتا وزارتخانه و سازمان برای استخدامت پیشنهاد فرستادن، حالا که دیگه مهندس نابغه هم هستی و لابد با تخت روان میان دنبالت...»

- اگر فرض کنیم همه این چیزهایی هم که تو میگی حقیقت پیدا کنه، اما من کی و کجا می‌تونم یک رفیق مثل تو پیدا کنم؟

دستش را گرفتم و خواستم پاسخی بدهم که صدای یکی از دخترها را شنیدیم: «زلزله آمد» رو که برگرداندیم مژده را در چارچوب در ورودی دیدیم که مثل همیشه جذاب بود و بشاش و شلوغ: «خانم‌ها و آقایون به من آدرس دادن که اینجا یک کارخونه «آبغوره‌گیری» وجود داره... درست اومدم [بچه‌ها زدند زیر خنده و او ادامه داد] اینهارو ببین چه گریه بازاری راه انداختن... بابا مگه قراره همه‌مون بمیریم خدای نکرده...»

دخترهای کلاس دور مژده جمع شدند و نگاه من نیز به او بود که بهداد با صدای پایین گفت: «هرچی خدا از من بدش میاد منم از این دختره ادا اطواری متنفرم...»

خندیدم و گفتم: «تو بعد از پنج سال هنوز نتونستی با مژده کنار بیای؟»

بهداد حرف نزد و من هم سکوت کردم. دخترها چنان قشقرقی به‌پا کرده بودند که صدا به صدا نمی‌رسید.

چند دقیقه‌ای گذشت تا یکی یکی شروع به خداحافظی کردند و رفتند. هر کدامشان به ما که می‌رسیدند چنان نگاه مشتاقانه‌ای به بهداد می‌انداختند که می‌شد حرف دلشان را در چشمشان خواند: «ما که نتونستیم تورو گیر بندازیم، خوش به حال دختری که زنت میشه»!

این را تعارف نمی‌کنم. تقریباً تمام دختران دانشگاه - حتی رشته‌های دیگر - در پنج سال گذشته آرزویشان این بود که با او ازدواج کنند؛ یک جوان خوش تیپ، خانواده‌دار، جذاب، آینده‌دار و... و خلاصه همه چیزش کامل بود، اما، بهداد آنقدر نجابت داشت که در این سالها حتی با یک دختر جزوه هم رد و بدل نکرد، چه برسد به اینکه نگاههای عاشقانه‌شان را پاسخ بدهد و...

نگاهم به بهداد بود و داشتم در موردش فکر می‌کردم که سرش را بالا آورد و گفت: «چرا اینطوری نگاه می‌کنی؟»

خندیدم و گفتم: «داشتم فکر می‌کردم کاشکی راهی وجود داشت که از هم جدا نمی‌شدیم!»

سری تکان داد و گفت: «من از چهار پنج ماه قبل که ترم آخر شروع شد به همین سوال فکر کردم... مشکل ما فقط یک دفتر کاره که بابتش اجاره و پول پیش نپردازیم، بقیه کارها می‌مونه به اینترنت و زبان انگلیسی که من جفتش‌رو مثل کف دست تخصص دارم و قول میدم ماهی چهار پنج میلیون دربیاریم...

- مشکل همین پول پیش و یک دفتره رفیق...

کم‌کم بوفه داشت خالی می‌شد و این یعنی پایان خداحافظی بچه‌هایی که چهار پنج سال زیر یک سقف درس خوانده و زندگی کرده بودند. رو به صمیمی‌ترین همکلاسی‌ام کردم و گفتم: «انگار حق با توئه بهداد... باید واقع‌بین باشیم و باور کنیم که همه چیز تموم شد...»

بهداد سری تکان داد و خواست آخرین جرعه نسکافه سردش را بنوشد و از پشت میز بلند شود که مژده - بعد از اینکه با آخرین دخترها خداحافظی کرد - بطرف میز ما آمد و گفت: «حالا نوبت خداحافظی با بچه درسخون‌های کلاسه... هر چند که شاگرد اول کلاس زیاد از ما خوشش نمیاد... درسته آقابهداد...؟»

بهداد سرخ و سفید شد و گفت: «اختیار دارین... شما همیشه برای ما محترمین...»

مژده خندید و رو به من کرد و گفت: «چهار سال با این بچه مثبت پشت یک نیمکت نشستی، آخرش نتونستی به راه بیاریش؟ [و بعد دوباره خندید و پرسید] ولی به نظر من این جدایی برای شما دوتا از همه سخت‌تره که عین دوقلوها بودین! لابد یک فکری کردین که دفتری، شرکتی، چیزی راه بندازین که از هم جدا نشین درسته؟»

بهداد که هیچ وقت از مژده خوشش نمی‌آمد، برای اینکه زودتر از دست او خلاص شود جواب سربالا داد: «حالا ببینیم خدا چی می‌خواد... امیدوارم شما هم موفق بشین!»

مژده خنده تلخی کرد و گفت: «این یعنی شررو کم کنم درسته؟ باشه... همینطوری سوال کردم...»

پیدا بود رنجیده شده، دنبال کلامی می‌گشتم تا دلخوری‌اش را فراموش کند. ظاهراً بهداد نیز که اگر کسی از دستش دلخور می‌شد تا یک هفته خوابش نمی‌برد، متوجه تلخی کلام خودش و ناراحتی مژده شد. بعدها بهم گفت: «دلم نمی‌خواست روز آخر کسی از دستم دلخور باشه» به همین خاطر و برای اینکه مژده ناراحت نشود خندید و گفت: «اختیار دارین، اساعه ادب نکردم... راستش‌رو بخواهید من و سپهر - همونطور که خودتون گفتین - بابت اینکه از فردا همدیگررو نمی‌بینیم کمی ناراحتیم... خیلی هم تلاش کردیم یک شرکت بزنیم، اما نشد...»

مژده کیفش را از روی میز برداشت و آماده رفتن شد که من گفتم: «شما دعا کنین یک «دفتر کار» مجانی گیرمون بیاد تا از هم جدا نشیم...»

مژده همانطور که عقب عقب بطرف در خروجی می‌رفت پوزخند زد و گفت: «راست میگن که کار دنیا برعکسه... یکی مثل من یک شرکت دراندشت و مبله و با چهار خط تلفن دراختیارشه که یک ریال هم نباید بده، ولی کار نداره... یکی دیگه مثل شما دو نفر که چشم و چراغ دانشکده بودین کارش‌رو دارین و دفتر کار ندارین...»

من هرگز نفهمیدم که مژده در آن لحظه مخصوصاً این حرف را زد تا توجه ما را جلب کند یا واقعاً حرف دلش را زد؛ هر چند که زل زده بود توی صورت من و انگار منتظر یک جمله بود تا بایستد! اما من که می‌دانستم بهداد حاضر نیست با او در بهشت نیز همسفر شود، لبخندی زدم و با تکان دادن سر خداحافظی کردم و... که یکدفعه احساس کردم برق به گوش‌هایم وصل کردند؛ بهداد به سرعت از روی صندلی برخاست و گفت: «این‌رو جدی میگی مژده... [و بلافاصله کلامش را تصحیح کرد] منظورم مژده خانم بود... این که گفتی دفتر داری شوخی که نمی‌کنی؟»

مژده برگشت داخل و با شوخی و خنده گفت: «مگه من با شما دوتا دانشجوی عنق و بداخلاق در این چهار سال، چند بار شوخی کردم که این مرتبه دوم باشه؟»

بهداد چنان خنده شادی سر داد که هرگز مانندش را - مخصوصاً در برخورد با دختران دانشگاه - ندیده بودم. می‌دانستم خوشحالی‌اش بابت این است که آرزویمان دارد برآورده می‌شود! و بعد گفت: «اگر اینطوریه که شما میگی، پس خاک بر سر من و سپهر که یک خانم متشخص‌رو به قهوه دعوت نمی‌کنیم»!

من نیز همصدای خنده مژده شدم و البته متحیر از روابط عمومی قوی و جذاب سپهر که بلافاصله دوید طرف میز بوفه و قهوه را گرفت و گذاشت جلوی مژده و سراپاگوش شد تا مژده برایمان تعریف کند که برادرش و شریکش تا سال قبل در این دفتر فعالیت اقتصادی داشته‌اند، اما چند ماه قبل موفق به دایر کردن شعبه‌ای از فعالیتشان در ترکیه شده و قرار است به مدت ۳ تا ۵ سال آنجا بمانند. به همین خاطر کلید دفتر را به خانواده مژده

داده‌اند تا هفته‌ای یکی، دو روز به آنجا سر بزنند که دچار مشکل نشوند. با اصرار من، مژده همان لحظه با موبایل بهداد با برادرش تماس گرفت تا اجازه این فعالیت را بگیرد. برادرش نیز از این بابت خوشحال بود که دفترشان تعطیل نمی‌شود و فقط دو شرط گذاشت: «ما اجاره و پول پیش نمی‌خواهیم، اما شما مالیات مدتی‌رو که فعالیت می‌کنید باید بپردازین، درخواست دوم ما هم اینه که هر وقت خواستیم برگردیم، دو ماه فرصت دارین اونجارو تخلیه کنین، قبوله؟»

ما نیز این پیشنهاد را پذیرفتیم. حق با بهداد بود که می‌گفت: «من بهت قول میدم در پایان سال دوم خودمون آنقدر درآمد داریم که چنین دفتری‌رو دایر کنیم!»

حالا فقط مانده وضعیت مژده که پیشنهاد من مورد پذیرش قرار گرفت: «مژده به عنوان ضلع سوم شراکت ما سهامدار میشه و سرمایه‌اش هم همین دفتر خواهد بود...»

O

پیش‌بینی بهداد کاملاً درست از آب درآمده بود. او با تخصص فوق‌العاده‌اش خیلی زود توانست قراردادهایی عالی برای ورود مواد اولیه به ایران با طرفهای خارجی ببندد. کار من نیز بازاریابی بود. وقتی کارگاهها و کارخانه‌های ایرانی می‌دیدند که ما مواد اولیه‌شان را گاهی اوقات تا ۳۰ درصد ارزانتر به دستشان می‌رسانیم، پیشاپیش پول به حسابمان واریز می‌کردند، وضعیت کارمان به جایی رسید که در پایان ۹ ماه اول، ۶ میلیارد تومان پول توی حسابمان بود و این یعنی یک شروع افسانه‌ای! ماجرا اما به همین سادگی ادامه پیدا نکرد!

O

برایم خیلی عجب بود که بهداد قید ازدواج با دختردایی‌اش را زده؟ «مهری» دختردایی کوچک او، اگر چه رسماً نامزد بهداد نبود، اما تقریباً همه فامیل می‌دانستند که آن دو همدیگر را دوست دارند. با این حال «مهری» یکی دو مرتبه – بی‌خبر از بهداد – به من تلفن زد و از پسرعمه‌اش گله کرد: «آقاسپهر من نمی‌خوام خودم‌رو به بهداد تحمیل کنم... اما شمارو قسم میدم از او بخواهید تکلیف منو روشن کنه... من از بس توی خونه‌مون سرکوفت شنیدم خیلی دارم تحقیر میشم...»

به او قول دادم با پسرعمه‌اش صحبت کنم، اما هر بار می‌خواستم در این مورد با بهداد حرف بزنم، او هر طوری بود از زیر صحبت شانه خالی می‌کرد.

چیز دیگری که گاهی اوقات نگرانم می‌کرد نگاههای رد و بدل شده میان مژده و بهداد بود؛ نگاههایی که طعم عشق داشت! اما نه... هرجور فکر می‌کردم چنین اتفاقی را نمی‌توانستم باور کنم؛ من و مژده در همان ماه اول با هم قرار ازدواج گذاشتیم. راستش را بخواهید من حتی در دوران دانشجویی نیز خیلی دلم می‌خواست دل زیباترین دختر دانشگاه را به دست بیاورم، اما انگار قسمت بود موقعی که شریک تجاری می‌شویم شریک زندگی هم بشویم! وقتی به مژده گفتم: «دوستت دارم» او عاشقانه‌ترین جمله‌ای را که در زندگی شنیده بودم بهم گفت: «سپهر من هر شب دعا می‌کردم و نذر می‌کردم که خدا تورو نصیبم کنه... ازت ممنونم که دعاهای منو برآورده کردی؟» پس امکان نداشت که بین او و بهداد ماجرای عاشقانه‌ای وجود داشته باشد. مخصوصاً که بهداد اولین کسی بود که من «از پیشنهاد ازدواج به مژده» باهاش حرف زده بودم و او نیز با خوشحالی گفت: «من مطمئنم شما دوتا خوشبخت خواهید شد...» لذا اگر کسی می‌گفت برادرم به من خیانت می‌کند باورم می‌شد، اما بهداد؟ نه! او اینکاره نبود! پس این نگاههای عاشقانه میانشان چیست؟ چرا شبها وقتی به موبایل مژده زنگ می‌زدم اشغال بود و تلفن بهداد هم بوق اشغال می‌زد؟ حتی یکی دو مرتبه وقتی به شرکت برگشتم، خانم منشی می‌گفت:

«آنها برای ناهار با هم رفتن رستوران.»

اما نه... باور کردن این که بهداد به من خیانت می‌کند خیلی سخت بود. با این حال یکروز که همراه مژده در پارک قدم می‌زدیم، برای اینکه خیالم راحت شود پرسیدم:

– مژده، بین تو و بهداد چیزی وجود داره؟

اما او خندید و گفت: «تو واقعاً دیوونه‌ای سپهر... من فقط عاشق تو هستم و بهداد هم برای من عین برادرمه... خیالت راحت شد؟»

این را که شنیدم از ته دل خیالم راحت شد. حالا دیگر خود را خوشبخت‌ترین مرد روی زمین فرض می‌کردم. اما اتفاقی که ۳ شب بعد برایم افتاد باعث شد که باور کنم «عشق همه خوشبختی نیست و گاهی اوقات رفاقت یعنی عشق»!

O

نیمه شب بود و ساعت از ۲ هم گذشته بود که زنگ خانه را زدند. پدر و مادرم با نگرانی به هم نگاه کردند. حق داشتند، چرا که در چنین ساعاتی یا مسافری پشت در ایستاده یا یک اتفاق بد!

وقتی پدرم آیفون‌رو جواب داد و در را باز کرد، رو به من گفت: «بهداده...»

با حیرت و نگرانی از تخت پایین آمدم و هنوز از اتاق بیرون نیامده بودم که بهداد درحالی که یک چمدان دستش بود وارد اتاق شد. پرسیدم:

– چی شده بهداد... چرا اینقدر مضطربی...؟

اما او دست گذاشت روی دهانم و گفت: «حرف نزن و فقط گوش بده... من شنیده بودم که گاهی اوقات ابلیس به شکل یک انسان میاد سراغت... اما حالا باورم شده که مژده همان ابلیس واقعیه که...

نگذاشتم حرفش تمام شود و از شدت عشقی که نسبت به او داشتم، کشیده محکمی توی صورت او کوبیدم و گفتم: «دفعه آخرت باشه در مورد همسر آینده من اینطوری حرف میزنی؟» اما او خندید و چمدان را باز کرد و درحالی که نگاه من به تراول چکها، دلارها و یوروهای داخل چمدان خیره مانده بود، گفت: «بهت میگم او ابلیسه بگو چشم... اون ابلیس تا همین دو ساعت پیش طوری مغز منو خورد که داشتم باهاش همسفر می‌شدم و تمام پولهای حساب‌رو نیز برداشت کرده بودم و قرار بود تا یکساعت دیگه با هواپیما از این کشور فرار کنیم! راستش‌رو بخوای من هم قبول کرده بودم و داشتم لوازمم‌رو جمع می‌کردم که یکدفعه چشمم به این عکس افتاد... یادت هست؟»

عکس را از دستش گرفتم و نگاه کردم؛ اولین عکس دونفره‌ای بود که در سال اول دانشگاه با بهداد انداخته بودیم و... بهداد پوزخند زد و ادامه داد: «یک لحظه به این عکس نگاه کردم از خودم پرسیدم: «اگر قیمت این رفیقت از این پولها کمتره، چمدان‌رو بردار و به فرودگاه...»

بهداد اشکش را پاک کرد و گفت:

«متاسفانه یا خوشبختانه قیمت تو از این پولها بیشتر بود سپهر... حالا اگر فکر می‌کنی من در مورد «مژده» بهت خیانت کردم، این پولها تمامش مال تو، جواب مردم هم با من... و اگر با من هم‌عقیده‌ای که این دختر «فرزند خلف» ابلیس است، اون وقت منو ببخش...»

بهداد اینها را گفت و تا دم در رفت و ایستاد و قبل از خداحافظی گفت: «در ضمن عشقت هم با شکایتی که من ازش کردم – به اتهام جعل امضای تو که موفق شد در کنار امضای من پولهارو از بانک برداشت کنه – الان در فرودگاه بازداشته، یا برو سراغش و براش سند بگذار یا اینکه...»

«یا» دوم را نگفت و از در خارج شد و... نگاهم همچنان به عکسی بود که بهداد بهم داد، لحظه‌ای آنچه را که گذشته بود پیش چشم آوردم و با سرعت دویدم توی خیابان و قبل از اینکه او سوار ماشین شود فریاد زدم: «بهداد... متاسفانه یا خوشبختانه قیمت تو هم از این پولها بیشتره...» و بعد چمدان پر از پول را تحویلش دادم و گفتم: «فردا صبح توی شرکت می‌بینمت...»

O

مژده در آگاهی اعتراف کرد که از روز اول هم با همین نیت شرکت برادرش را اجاره کرده بود، درحقیقت برادرش نیز همدست او بود! ما نیز به این شرط رضایت دادیم که مژده به زندان نرود، که دنبال سهمش [که نزدیک به ۳۰ میلیون تومان می‌شد] نباشد!

و اما بهداد؛ او ماه قبل با «مهری» ازدواج کرد. بعد هم خیلی اصرار کرد که من با مهناز – خواهر زن او – ازدواج کنم! با خودم فکر کردم و اینطور نتیجه‌گیری کردم:

– اگر ازدواج من با مهناز [که یک فرشته واقعی است] فقط همین برکت را برایم داشته باشد که باجناق بهداد شوم، این کار را می‌کنم...

امشب شب عروسی ماست و دارد غر می‌زند: «آقا داماد دیر شد...» بهداد این را می‌گوید و ادامه می‌دهد: از من زیاد بد ننویسی؟ ! ■

بین مردمان کوچک دروغگویی فراوان است ● نیچه

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

خمیردندان‌های کشنده چینی

هزاران بسته خمیردندان ساخت چین را در پاناما و جمهوری دومینیکن جمع‌آوری کردند.

بنا به این گزارش، این خمیر دندان‌ها حاوی ماده شیمیایی سمی به نام دی‌اتیلن گلیکول هستند. جمهوری دومینیکن فروش دو نوع خمیردندان ساخت چین را که از طریق پاناما به این کشور وارد شده ممنوع کرد چرا که چند تن از مردم این کشور پس از مسواک کردن جان سپردند.

دولت پاناما نیز هفته گذشته فروش این خمیردندان‌ها را ممنوع کرد.

دولت چین اعلام کرد مشغول تحقیق درباره این موضوع است و نتیجه تحقیقات را هرچه سریع‌تر اعلام خواهد کرد.

سنگسار یک دختر ۱۷ ساله

چندی پیش دختر ۱۷ ساله‌ای به نام «دعا خلیل اسود» در شهر باشیقای کردستان عراق سنگسار شد.

«دعا خلیل اسود» که به مذهب یزیدی تعلق داشت، عاشق یک مرد عرب مسلمان شد و به این علت ازخانه فرار کرد، اما مرد عرب وی را نپذیرفت و درپی اقدام این دختر به تغییر مذهب، وی توسط بستگان خود در میان اهالی شهر باشیقای کردستان‌عراق سنگسار شد.

این ماجرا از سوی شرکت‌کنندگان به وسیله تلفن همراه ضبط و بازتاب جهانی یافت و درپی آن، فعالان زنان در کردستان عراق، تظاهراتی در شهر اربیل علیه قتل‌های ناموسی و سنگسار در کردستان به راه انداختند.

در این راستا مقامات عراقی چهار نفر را در ارتباط با قتل این دختر دستگیر کرده‌اند که از خویشاوندان «دعا خلیل اسود» هستند. یکی از این مقامات اظهار داشته که حداقل سه افسر حاضر در صحنه، مورد بازجویی قرار گرفتند و امکان اخراجشان وجود دارد. همچنین عالی‌ترین مقام پلیس باشیقا نیزدرحال تغییر است.

وقتی اصول ترک اعتیاد رعایت نشود

پسر معتاد پس از آتش زدن خانه، از خودکشی پشیمان شد و برای نجات، خودش را از پنجره ساختمان به پایین پرت کرد و دردم جان سپرد.

هفته قبل، اهالی خیابان جیحون تهران با ماموران آتش‌نشانی تماس گرفتند و اعلام کردند که یک واحد آپارتمان آتش گرفته و پسر جوانی خود را ازمیان شعله‌های آتش به پایین پرت کرده است. پس از حضور ماموران آتش نشانی و مهار آتش جسد پسر جوان کف حیاط پیدا شد.

با توجه به اینکه این جوان فوت شده بود بازپرس کشیک قتل منطقه، در جریان قرار گرفت و به بازجویی از خانواده پسر جوان پرداخت. پدر وی گفت؛ پسر من بچه باهوشی بود اما به مواد مخدر اعتیاد داشت و من از این مساله خیلی ناراحت بودم. روز حادثه او را در خانه زندانی کردم و گفتم تا زمانی که اعتیادش را ترک نکرده حق ندارد ازخانه خارج شود چرا که من او را خیلی دوست داشتم نمی‌خواستم نابودی او را هر روز مشاهده کنم.

پسرم از این بابت که من او را تحت فشار قرار می‌دادم عصبانی بود و برای اینکه آن روز بتواند ازخانه خارج شود، وسایل خانه را شکست، حتی‌تهدید کرد که خانه را آتش می‌زند، اما من اهمیتی ندادم و گفتم باید اعتیادش را ترک کند. بعد از منزل‌خارج شدم. دقایقی بعد با تماس تلفنی همسایه‌ها متوجه شدم پسرم برای اینکه خودکشی کند خانه راآتش زده اما بعد پشیمان شده و برای نجات خودش را از پنجره به پایین پرت کرده، اما متاسفانه فوت شده است. بنا به این گزارش، بررسی‌های پلیس دراین خصوص ادامه دارد.

این بار قبل از استحمام بخوانید

جوانی که در حمام همسایه خود دوربین کار گذاشته بود دستگیر شد.

زن جوانی با مراجعه به ماموران انتظامی نوشهر با ارائه شکایتی عنوان کرد، وقتی برای استحمام وارد حمام منزل خود شدم مشاهده کردم دو دوربین به‌طرز ماهرانه‌ای در حمام منزلم جاسازی شده است.به دنبال این شکایت، ماموران با عزیمت به محل‌متوجه شدند دو دوربین در دو جای مختلف کارگذاشته شده است و شیوه کار این دوربین‌ها به‌نحوی است که پس از تصویربرداری تصاویر را به فاصله ۲۰ متری به یک دستگاه گیرنده منتقل می‌کند.

ماموران با بررسی و تحقیق در این ارتباط، جوانی را که در زمینه لوازم صوتی و تصویری فعالیت می‌کرد، در همسایگی منزل شاکی دستگیر کردند وپس از گزارش به بازپرس دادسرا، دستور دستگیری و بازرسی از خانه این فرد صادر شد. با دستگیری این فرد، دستگاه ضبط فیلم و تعدادی سی‌دی مبتذل و یک دستگاه رسیور ماهواره از وی کشف و ضبط شد.

این جوان در بازجویی اعتراف کرد از چندی پیش‌درصدد نصب دوربین در حمام منزل همسایه بودم و زمانی که متوجه شدم آنها در منزل حضور ندارند، از دیوار مجاور وارد خانه‌شان شده و دو دوربین را به طرز ماهرانه‌ای درون حمام خانه آنها نصب کردم و پس از تصویربرداری، این فیلم‌ها راتکثیر و به فروش می‌رساندم.

با ثبت این اعترافات، متهم با صدور قرار قانونی برای ادامه تحقیقات و بررسی سوابق دراختیار ماموران قرار گرفت.

ماهی‌های قاچاقچی لو رفتند

۱۸ هزار آمپول روان‌گردان که در پوشش ماهی منجمد داخل یک دستگاه کامیون جاسازی شده بود تا به سبزوار قاچاق شود، کشف و ضبط شد.

چندی پیش ماموران قرارگاه عملیات رسول اکرم(ص) چابهار باخبر شدند محموله بزرگ آمپول روان گردان در پوشش ماهی‌های منجمد داخل یک دستگاه کامیون جاسازی شده و قرار است به سبزوار حمل شود، بدین ترتیب افسران تجسس پس از کشف نخستین سرنخ‌ها در محور چابهار به سبزوار به تفحص در کامیون‌های باری پرداختند و سرانجام موفق شدند ۱۸ هزار آمپول روان‌گردان که‌به طرز حرفه‌ای لابه‌لای ماهی‌های منجمد جاسازی شده بود، کشف کنند.

تاکنون دو متهم مرتبط با این پرونده دستگیر شده‌اند و تلاش پلیس برای شناسایی همدستان آنان‌که باند بزرگی را تشکیل می‌دهند، ادامه دارد.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

تور هسته ای ایران در اروپا

سفر یک هفته ای دبیر شورای عالی امنیت ملی کشورمان به اروپا چهارشنبه شانزدهم خرداد ماه پایان یافت.

علی لاریجانی در این سفر با خاویر سولانا هماهنگ کننده سیاست خارجی اتحادیه اروپا در مادرید پایتخت اسپانیا دیدار و پس از آن وارد کشورهای سوئیس و آلمان شد.

مذاکرات لاریجانی - سولانا مهرماه گذشته در بروکسل پایتخت بلژیک و در حالی که دو طرف تا آستانه دستیابی به توافق پیش رفته بودند تحت فشار آمریکا و برخی قدرتهای اروپایی بدون دستیابی به نتیجه‌ای مشخص پایان یافت اما دو طرف ارتباط تلفنی خود را حفظ کردند.

دو طرف پس از تصویب دومین قطعنامه تحریم‌ها علیه ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد در چهارم فروردین ۱۳۸۶، دو بار با یکدیگر تماس تلفنی داشتند.

در واقع پس از سفر سولانا به تهران در خرداد ۸۵ و ارائه بسته پیشنهادی اروپا به ایران، ادوار بعدی مذاکرات طرفین به ترتیب در تاریخ ۲۰ تیر ۸۵ در بروکسل، ۱۷ و ۱۸ شهریور ۸۵ در وین، ۷ و ۸ مهر ۸۵ در برلین، ۲۲ بهمن ۸۵ و در حاشیه کنفرانس امنیتی مونیخ و بالاخره ۵ و ۶ اردیبهشت ۱۳۸۶ در آنکارا برگزار شد.

مذاکرات دهم خرداد ۸۶ (۳۱ مه ۲۰۰۷)، هفتمین دور از مذاکرات لاریجانی و سولانا بود.

به نظر می رسد مهمترین معضل در مذاکرات دو طرف که باعث شده است به نتایج ملموسی نرسد بحث تعلیق فعالیتهای غنی سازی است که جمهوری اسلامی بارها اعلام نموده است که حاضر به کنارگذاری فعالیتهای قانونی خود مطابق با مقررات معاهده ان. پی. تی (معاهده منع گسترش تسلیحات کشتار جمعی) نمی باشد. در حالی که کشورهای موسوم به گروه ۱+۵ **(آمریکا، روسیه ، فرانسه ، انگلیس و چین به همراه آلمان)** علیرغم به رسمیت شناختن حق استفاده ایران از فن‌آوری هسته‌ای، براین اعتقادند که غنی‌سازی ایران در مقیاس صنعتی کاربردی دوگانه دارد و می‌تواند برای تولید بمب اتمی نیز بکار رود.

به نظر می رسد کلید حل بحران، یافتن تعریفی برای تعلیق غنی‌سازی است که برای هر دو طرف قابل پذیرش باشد.

مذاکره کننده ارشد هسته ای ایران پس از مادرید وارد برن و برلین شد و ادامه دیپلماسی هسته ای را در سوئیس و آلمان پیگیری کرد.

منابع دیپلماتیک و رسانه ها از وجود طرحی موسوم به طرح سوئیس خبر داده اند که در آن تعلیق همزمان غنی سازی اورانیوم و تحریمهای سازمان ملل ارائه شده است.

طرح سوئیس که از آن در رسانه‌ها به عنوان غنی‌سازی خشک نیز یاد شده است ظاهراً به ایران این امکان را می دهد که بدون تزریق گاز هگزا فلوراید اورانیوم دستگاه های سانتریفیوژ خود را در طول مذاکرات با گروه ۱+۵ فعال نگاه دارد.

این دومین بار طی سال جاری میلادی است که مقامات سوئیسی با لاریجانی دیدار کرده اند. دو طرف ماه فوریه نیز مذاکراتی غیر رسمی برگزار کردند و دو روز بعد از آن سوییس در راستای تحریم شورای امنیت برضد ایران، تحریمهایی برضد تهران اعمال کرد. در جریان مناقشه هسته‌ای ایران به دنبال دست یابی به توافق با اروپاست. و این در حالی است که جدای انگلیس که روابطی غیردوستانه با تهران دارد، ایران هم در پرهیز از برخورد نظامی با آمریکا، مایل به همراهی با اروپاست و در راه تحقق این هدف، به نظر می رسد نزدیکی بیشتر به آلمان را، علی رغم روی کار آمدن دولت محافظه کار آنگلا مرکل در این کشور، گزینه ای مناسبتر از حرکت تغییر دولت فرانسه و روی کار آمدن نیکلا سرکوزی، بخصوص پس از جهتگیریهای جدی او علیه برنامه های هسته ای ایران و سردتر شدن روابط ایران و فرانسه، این کشور را نیز موقتاً از فهرست کشورهای دوست ایران دور ساخته است.

در این شرایط، دولت آلمان در جمع قدرتهای بزرگ اروپایی تنها گزینه مطلوب برای پیشبرد دیپلماسی هسته ای ایران به نظر می رسد.

ریاست دوره ای آلمان بر اجلاس هشت کشور بزرگ صنعتی جهان، موسوم به گروه هشت که از روز چهارشنبه در برلین آغاز شده و گنجاندن پرونده هسته ای ایران در متن مذاکرات این اجلاس بر اهمیت گفتگوهای علی لاریجانی با مقامات آلمان در فاصله یک روز پیش از برگزاری این اجلاس در برلین افزوده است.

همچنین در قطعنامه پایانی نشست وزرای امور خارجه گروه ۸ در نیمه همین ماه در آلمان، آنها هشدار دادند که اگر ایران به نادیده گرفتن خواست شورای امنیت ادامه دهد از اقدامات متناسب بعدی که در قطعنامه ۱۷۴۷ درنظر گرفته شده است، حمایت می‌کنند و با توجه به بیانیه وزرای امور خارجه گروه۸ و همچنین پیش‌بینی مفاد مشابه قطعنامه سران گروه۸ که از پانزدهم خرداد ماه در آلمان برگزار شد ،می‌توان تصویب قطعنامه دیگری بر ضد ایران را دور از ذهن ندانست.

فشار بر ایران در قالبی دیگر

جمهوری اسلامی ایران، با صدور بیانیه ای اعلام کرد چند شبکه جاسوسی را کشف کرده که اطلاعات محرمانه کشور را برای آمریکا و اسرائیل جمع آوری می کردند.

این مسئله موجب فراخواندن فیلیپ ولتی سفیر سوییس به عنوان حافظ منافع آمریکا به وزارت امور خارجه ایران شد.

این افراد عبارتند از: هاله اسفندیاری، کارشناس مرکز ویلسون آمریکا و مدیر برنامه خاورمیانه این مرکز، علی شاکری عضو تشکل ابتکار شهروندان برای صلح در دانشگاه ایرواین کالیفرنیا، کیان تاجبخش استاد جامعه شناسی شهری و نماینده موسسه جامعه باز و بنیاد آمریکائی سوروس و نازی عظیما، خبرنگار رادیو فردا.

در این بین، اتهام اسفندیاری و تاجبخش به زمینه سازی برای براندازی جمهوری اسلامی و ایجاد انقلاب مخملی (همانند اوکراین و با حمایت از مخالفان حکومتی به شکل نرم افزاری) در کشور اعلام شده است.

شبکه تلویزیونی سی ان ان آمریکا بازداشت‌های اخیر را حامل پیامی برای این کشور دانست و این کار را در راستای انتقام در به اسارت گرفتن ۵ ایرانی در اربیل واقع در شمال عراق ارزیابی کرد.

کریستین امانپور، خبرنگار این شبکه نیزهدف ایران از بازداشت افرادی مانند هاله اسفندیاری را شروع گفتگو بین ایران و آمریکا بیان کرد .

اقدام مجمع نمایندگان آمریکا به تصویب قطعنامه‌ای برای آزادی این چهار نفر، بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌های بیگانه داشت و رادیو آمریکا نیز در برنامه ۱۳۸۶/۳/۱۷ خود بر روی این مساله تبلیغ بسیاری کرد.

کوی لند هالن ، عضو دمکرات مجلس نمایندگان از ایالت مریلند،تنظیم کننده قطعنامه در سخنرانی در صحن مجلس نمایندگان از مقامات ایران خواست با آزادی این پژوهشگران در جهت بهبود روابط ایران و آمریکا قدم بردارند.

هالن با نام بردن از کیان تاج بخش کارشناس انستیتو جامعه باز و پرناز عظیما خبرنگار رادیو فردا، حتی مدعی شد بازداشت ها به منظور سرکوب تلاش ها برای بهبود روابط دو کشور ادامه دارد و بازداشت علی شاکری تاجر آمریکایی ایرانی تبار و فعال صلح نمونه آن است .

گفتنی است، بارها مقامات و صاحب نظران غربی اذعان داشته‌اند که تنها راه مهار سیاست‌های ایران اجرای سناریو انقلاب‌های دموکراتیک در این کشور است، دولت آمریکا صراحتا بودجه‌ای ۷۵ میلیون دلاری برای تقویت آنچه آن را دموکراسی در ایران می‌خواند اختصاص داده است و اخیرا تلویزیون ای بی سی افشاء کرد جرج بوش به سازمان سیا مجوز داده است که برای بی ثبات کردن ایران وارد عمل شود و شواهدی در زمینه همکاری افراد بازداشت شده در ایران برای اجرای این سیاست وجود دارد.

در بررسی مواضع افراد و رسانه‌های داخلی و خارجی در مورد دستگیری افراد مذکور، می توان چند گزینه کلی را مطرح کرد.

تعدادی از این افراد و گروهها (اکثراً رسانه‌های خارجی)، درصدد القاء این امر هستند که گروه های تندرو داخل ایران که بعضاً منسوب به دولت هم هستند با انجام اینگونه اقدامات درصدد تشدید اختلافات بین ایران و آمریکا و بستن هر گونه راه مذاکره و راه حل مسالمت آمیز دو کشور هستند.

گروهی دیگر از این افراد و رسانه‌ها مدعی هستند که این بازداشت ها، یک نوع پیام سیاسی از سوی حاکمیت به تمام افراد و گروه‌های منتقد و مخالف است تا موضع سخت نظام نسبت به هر گونه احتمال فعالیت مخالف و یا براندازی را نشان دهد.

تعدادی دیگر از رسانه‌ها بر این باورند که جناح اصولگرا در صدد از بین بردن میراث دوران خاتمی مبنی بر «تبدیل معاند به مخالف و مخالف به منتقد» می باشند و سعی دارند نمادهای اصلاح طلبی و تساهل و تسامح را از بین برده و نابود کنند.

معدودی از این رسانه ها نیز مدعی هستند، مخاطرات و تهدیداتی که در حال حاضر، متوجه جمهوری اسلامی است باعث شده تا نظام نسبت به هر حرکت نظیر برگزاری دوره‌های آموزشی، بدبین بوده و با شدت با آن برخورد کند.

شماری از این رسانه‌ها نیز این فرضیه را مطرح می‌سازند که جمهوری اسلامی با دستگیری این افراد، در صدد معامله آنها با ایرانیان دستگیر شده در عراق (توسط آمریکائیها)، می باشد.

بقیه در صفحه ۵

حریص به دنیا چون کرم ابریشم است که هر چه بیشتر بدور خود می پیچد راه خلاصیش بسته تر می شود

●امام باقر(ع)

گزارش رنگی

تفریح و تفنن در فیلم‌های تابستان، حرف اول رامی‌زند!

تابستان و دود

برگردان: بهروز بهرامی

روایت فیلم‌هایی که در تابستان سال جاری به‌نمایش درمی‌آیند

و باز هم تابستانی دیگر فرا می‌رسد و نمایش‌فیلم‌های اکشن از طرفی و فیلم‌هایی که ماجراهای‌تازه از چهره‌های آشنای سینما را به تصویر کشیده‌اند، از جهت دیگر، آغاز می گردد. درواقع ازمرد عنکبوتی تا هری‌پاتر و از جان‌سخت تا دزدان‌دریایی کارائیب، قهرمانان نام آشنا، خود را در گیرمخمصه‌های بغرنج و جدید یافته‌اند، ضمن آنکه‌سینمای کمدی و خانوادگی هم حضوری پر تعداد رادر تابستان امسال به نمایش خواهد گذاشت.

حال با نگاهی گذرا، فیلم‌های سینمایی تابستان رامورد بررسی قرار می‌دهیم.

فصلی از فصول سینمایی

اصولاً هنر و صنعت سینما در سال، دارای دو فصل‌متمایز و جدی است و هر یک از این دو فصل هم‌ویژگی‌های خاص خود را دارند.

فصل پاییز، جایگاهی برای حضور سینمای متعالی است. درواقع در چنین فصلی است که هنر سینما، برگزیده‌ترین آثار خود را به اکران می گذارد و درچنین فصلی است که سرنوشت اکثریت جوایزسینمایی مانند اسکار، کره طلایی و یا جشنواره‌های‌معتبر، چون برلین تعیین می‌شود. اما فصل تابستان، درحقیقت نگرشی به چهره دیگر سینما است.سینمای تفریح و تفنن، سینمای اکشن و سینمای قهرمانان نام‌آشنای درگیر با ماجراهای تازه از گونه‌فیلم‌هایی است که در فصل تابستان، پرده‌های سینمارا تسخیر می کند.

پس از انتظاری طولانی

تابستان امسال، فیلم‌ها ضمن آنکه رویکردی جوان‌پسند را درپیش گرفته‌اند، نیم‌نگاهی نیز به سینمای کمدی و فیلم‌های خانوادگی داشته‌اند. یکی از آثار سینمایی که پس از انتظاری طولانی سرانجام در تابستان امسال بر پرده سینما جان خواهد گرفت، فیلمی انیمیشن برمبنای داستانهای زندگی خانواده سیمپسونها است. درواقع سیمپسونها یکی از موفق‌ترین سریالهای کارتونی در تاریخ این دسته از سریالها در تلویزیون محسوب می‌شود که کار خود را از سال ۱۹۸۹آغاز کرده و طی هجده سال گذشته به شکل‌فزاینده‌ای به این موفقیت ادامه داده است.

شاهد این مدعا دستاوردهای عظیم اقتصادی در رابطه‌با سریال سیمپسونها است که تنها از فروش‌پیراهن (تی‌شرت) و لیوان قهوه و نوشابه، رقمی‌برابر با ۲/۵ میلیارد دلار را نشان داده است.

به همین دلیل هم، تهیه‌کنندگان سریال پس از ۱۸فصل حضور توام با موفقیت در تلویزیون، این بار پرده سینما را هدف گرفته‌اند و در تیر ماه سال‌جاری با فیلمی که نام بامسمای (سیمپسونها درسینما) را یدک می کشد. اکرانهای سینما در سرتاسرعالم را مورد هجوم قرار می‌دهند.

البته باید اذعان کرد که از اوایل دهه نود میلادی تاکنون علاقه‌مندان در انتظار نخستین برگردان سینمایی از سیمپسونها بوده‌اند، اما گفته می‌شود که‌همین در انتظار گذاشتن علاقه‌مندان هم جزیی ازاستراتژی در مقوله بازاریابی است که تهیه‌کنندگان‌این فیلم درنظر داشته‌اند.

و سرانجام در سال ۲۰۰۳ بود که ایده ساختن فیلم سیمپسونها به‌طور جدی از جانب تهیه‌کنندگان‌سریال تلویزیونی مطرح و کار روی فیلمنامه آن‌آغاز شد. البته چارچوب اصلی در رابطه باشخصیت‌پردازی برمبنای سریال کارتونی شکل‌گرفته، اما در فیلمنامه سینمایی، تغییراتی در رونداستان‌پردازی اعمال شده است تا داستان را از «فقط در محدوده فکری کودکان قرار داشتن» خارج کرده و آن را به دایره خانواده نیز تعمیم دهد.با این حال با توجه به تغییرات یادشده، تنها فیلمی‌که در تابستان موفقیت مالی و تجاری آن را قطعی‌و حتمی دانسته‌اند، فیلم «سیمپسونها در سینما»است.

حتی یکی از تحلیلگران اقتصاد سینما به نام رابرت‌ب وکیام در لس‌آنجلس، فروشی بیش از ۱۷۵ میلیون دلار در گیشه را برای این فیلم در محافل سینمایی‌پیش‌بینی کرده است. البته‌این رقم تنها به فروش‌فیلم در گیشه اختصاص دارد و شامل فروش‌کالاهای تبلیغاتی و یا حقوق مربوط به دیسک وD.V.D نمی‌شود، تهیه‌کننده نامدار سینما و برنده‌چند جایزه اسکار یعنی جیمز بروکس تهیه‌کنندگی ونویسندگی و همچنین مت گرونینگ کارگردانی فیلم سیمپسونها را برعهده داشته‌اند.

چند فیلم تابستانی

سیمپسونها با خیل عظیم طرفدارانش، تنها یکی ازفیلم‌های تابستان امسال است. اما چند فیلم دیگر هم برای نمایش در فصل تابستان برنامه‌ریزی شده‌اندکه به‌طور قطع این تابستان را از نظر هنر سینما به‌فصلی هیجان‌انگیز تبدیل خواهد کرد.

در ژانر کمدی ما کمدین مشهور اندی سمبرگ را در«مسیر داغ» خواهیم داشت. در این فیلم، او در نقش‌موتورسواری که به صورت نمایشی این حرفه را دنبال می‌کند، ظاهر شده است. او پدری بیمار داردکه باید عمل جراحی بسیار مهمی را که در حکم مرگ و زندگی برای او است، به انجام برساند. اما فرزند از استطاعت مالی برای تقبل هزینه‌های‌معالجه پدر برخوردار نیست و در نتیجه برای فراهم‌ساختن آن، وارد رقابتی می‌شود که در آن، او سوار برموتور باید پرشی بر فراز ۱۵ اتوبوس بزرگ را که‌خود یک رکورد جهانی محسوب می‌شود، انجام‌دهد.

سمبرگ
(موتورسوار)

رابین ویلیامز

رابین ویلیامز که او را در فیلم «خانم دابت‌فایر»دیده بودیم، کمدین دیگری است که امسال در«مجوز ازدواج» در نقش یک مشاور ازدواج برای‌زوجی که دچار دردسرهای عدیده شده‌اند ظاهرمی‌شود.

استیو کارل هم در فیلم «اوان باشکوه» در نقش‌کسی که سعی در ایجاد روابط دوستانه با حیوانات دارد، ظاهر می‌شود. او در این راه با دردسرهایی‌بس خنده‌آور مواجه می‌شود.

آدام سندلر در فیلم «چاک و لاری» و همچنین پل راد در «۱۰» کمدین‌های مشهور دیگری هستند که‌در فیلم‌های ذکرشده، برای خود دردسر می‌سازند، دردسرهایی که خنده تماشاگران را به دنبال دارد.

درمیان زنان کمدین، هوپ دیویس در فیلم «چارلی بارتلت» در نقش مادر نوجوانی که با مشکلات‌روحی و روانی مواجه شده است، ظاهر می‌شود. امادردسر زمانی آغاز می‌شود که نوجوان مذکورداروها وقرص‌های ضدافسردگی خود را دردبیرستان و در میان سایر دانش‌آموزان توزیع می‌کند!

در ژانر موزیکال یک اثر پرخرج و پرزرق و برق موسوم به «ژل سر» به نمایش درمی‌آید که در آن «جان تراولتا» که در فیلم‌های موزیکال هم تخصص‌دارد، ایفای نقش کرده است.

فیلم در مورد رویاهای چند انسان که در فقر دست وپا می‌زنند، ساخته شده است. ضمناً داستان فیلم درنیم قرن پیش و در شهر بالتیمور رخ می‌دهد. ساخت دکورهای پرخرج جهت القا کردن زمان و مکان درذهن تماشاگر، یکی از دلایل هزینه سرسام‌آور تهیه‌این فیلم است.

آثار زنجیره‌ای

اما به غیر از چند فیلمی که شرح آن رفت، در تابستان امسال هم بر طبق معمول و همچون تابستانهای گذشته، این فیلمهای زنجیره‌ای و یاهمانا فیلم‌های مربوط به قهرمانان نام‌آشنا هستندکه با ماجراهای تازه و مخمصه‌های جدید که گریبان‌قهرمانان آنها را می‌گیرد، بیشترین توجه را از جانب‌علاقه‌مندان فیلم به خود جلب خواهند کرد.

در میان این دسته از فیلم‌ها، بخش‌های دوم، سوم، چهارم و حتی پنجم هم دیده می‌شوند که یک به‌یک، بر پرده‌های سینما در سرتاسر جهان ظاهرمی‌گردند.

در ابتدا، باید از یکی از محبوب‌ترین انیمیشن‌ها که در میان کودکان و بزرگسالان طرفداران بسیاری رادست و پا کرده نام برد که در تابستان با پخش سری‌سوم از داستانهای خود، اکران می‌شود.

«شرک ۳»نام این فیلم انیمیشن است که پس از «شرک ۱» و«شرک ۲» انتظار می‌رود که همچنان به جذب‌تماشاگران سینما ادامه دهد.

«مرد عنکبوتی ۳» فیلم دیگری است که پس از قسمت‌های اول و دوم خود، انتظارات فراوانی رادرمیان علاقه‌مندان این موجود افسانه‌ای به‌وجودآورده بود. مرد عنکبوتی ۳ هم مانند دو بخش‌دیگر، همچنان به مبارزه با فساد و ناجوانمردی‌ادامه می‌دهد و باز هم مانند دو قسمت دیگر این«توبی مگوایر» است که در نقش مرد عنکبوتی‌ظاهر می‌شود.

اما جانی دپ و دزدان دریایی کارائیب گویی به جزیی جداناشدنی از فصل تابستان تبدیل شده‌اند،چرا که سومین قسمت از این فیلم‌های پرتماشاگرتحت عنوان: «در انتهای جهان» در تابستان بر پرده‌سینما ظاهر خواهد شد. درحقیقت طی سه تابستان‌متوالی، سه فیلم مربوط به دزدان دریایی کارائیب‌اکران شده، ضمن آنکه بازیگری جانی دپ در این‌سری از فیلم‌ها مورد توجه منتقدان هم واقع شده‌است.

جرج کلونی و یاران

یکی دیگر از اجزای جدانشدنی از فصل تابستان سری فیلم‌های سارقین لاس‌وگاس است که بابازیگری جرج کلونی و بازیگران محبوب دیگری‌چون براد پیت، اندی گارسیا، مت دامون، جولیارابرتز، دان چیدل، الیوت گولد و چند هنرپیشه‌معروف و مطرح دیگر ساخته شده است.

نخستین فیلم را تحت عنوان «یازده نفر اوشن» مشاهده کردیم و در تابستان بعدی و با همان دسته‌از بازیگران «دوازده نفر اوشن» بر پرده‌های سینماجان گرفت، اما در تابستان امسال، جرج کلونی ویاران را در «سیزده نفر اوشن» به تماشاگران وطرفداران سینما عرضه خواهند کرد. داستان فیلم راهم مطابق معمول، یکی از غیرممکن‌ترین سرقت‌هادر جهان تشکیل داده‌است.

و اما چهارمین قسمت از سری فیلم‌های هری‌پاتر هم از آن دسته آثاری است که بسیاری از دوستداران این شخصیت محبوب در ادبیات و فیلم، در انتظار آن بسر برده‌اند.

چهارمین بخش از هری پاترها، «هری‌پاتر و نشان سیمرغ» نام دارد که همچنان با بازیگری دانیل رادکلیف، در تابستان روانه پرده سینما خواهد شد.باز هم چون گذشته، هری‌پاتر در این فیلم که‌براساس یکی دیگر از کتابهای جی.کی رالینز ساخته‌شده، خود را درگیر حوادثی که یکی پس از دیگری‌اتفاق می‌افتد، یافته و مشکل اساسی او، جداسازی‌خواب و خیال از واقعیت است.

سری فیلم‌های هری‌پاتر، همچون کتابهای مربوط به‌این شخصیت، از فروشی خارق‌العاده برخوردار بوده‌اند و صاحبنظران سینما، چهارمین بخش را هم‌از این قاعده مستثنی نمی‌دانند و فروش سرسام‌آورآن را پیش‌بینی کرده‌اند.

توبی مگوایر

جان سخت و ترافیک

برخلاف فیلم‌های زنجیره‌ای دیگر که کم و بیش طی‌سالهای متوالی ساخت و اکران شده‌اند، چهارمین قسمت از سری فیلم‌های «جان سخت» با بازیگری بروس ویلیس پس از یک دوره فترت سیزده ساله،بر پرده سینما جان خواهد گرفت.

پس از «جان سخت» و «جان سخت‌تر» و سرانجام «جان سخت با انتقام» این بار نوبت به «جان سخت و زندگی آزاد» رسیده که در این قسمت هم بروس ویلیس درکسوت کارآگاهی که ناگهان خود رادرمیان مخمصه‌ای ناخواسته مشاهده می‌کند، ایفای‌نقش کرده است.

اما یکی از فیلم‌های موفق در تابستانهای گذشته، قسمت‌های اول و دوم «ترافیک» بود که این بار بانام «ترافیک ۳» در سالن‌های سینما به نمایش‌درخواهد آمد.

و سرانجام در تابستان امسال، ملاقاتی غیرمنتظره از جانب جاسوس مشهوری به نام «بورن» خواهیم داشت که در قسمت چهارم از سری فیلم‌های«هویت بورن» تحت عنوان «اولتیماتوم از بورن» برپرده سینما ظاهر خواهد شد. در این قسمت هم مانندبخش‌های پیشین این مت دامون است که به نحوتحسین‌آمیزی ایفای نقش می‌کند.

در هرحال با توجه به آنچه در تابستان امسال در سینما شاهد خواهیم بود، به نظر می‌رسد که‌سازندگان فیلم با توجه به هزینه‌های سرسام‌آور،ترجیحاً به دنبال به نمایش درآوردن فیلم‌هایی هستندکه از نظر اقتصادی و سرمایه‌گذاری امن و مطمئن‌تشخیص داده شدند و همانند گذشته‌های دور، کمترشاهد ماجراجویی در سینما خواهیم بود. به همین‌دلیل است که اکثریت فیلم‌های مهم در تابستان‌امسال از آثار تکراری تشکیل شده‌اند، چرا که‌سازندگان آنها به خوبی واقفند که تماشاگر سینما باجان سخت، اوشن، هری‌پاتر و یا مرد عنکبوتی‌عجین شده و از دیدن این دست از فیلم‌ها حذرنمی‌کند، اما درخصوص یک اثر تازه سازندگان جرأت چنین پیش‌بینی را ندارند.

پنجاه دوست دارید؟ این کافی نیست. یک دشمن دارید؟ بسیار زیاد است ●مثل ایتالیایی

مشاوره خانواده و ازدواج

مشـاوره تحصیلـی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵

توصیه‌هایی برای یافتن همسر مناسب

*** جوانی ۳۲ ساله هستم و قصد ازدواج دارم. آنطور که از این و آن شنیده‌ام و یا در مجلات‌خوانده‌ام، لازم است که در این مورد بسیار دقیق و منطقی و با بررسی همه جانبه پیش بروم. مواردی برای دوستانم پیش آمده که نمی‌خواهم من هم جزو آن موارد باشم. لطفاً در این خصوص توصیه‌های لازم را بفرمایید.**

** می‌توانید موارد پیش آمده برای دوستانتان راتوضیح دهید.

*** بله، یکی از دوستانم با عشق و علاقه و بدون درنظر گرفتن معیارهای مهم یک ازدواج موفق، همانند شناخت دقیق فردِ موردنظر و خانواده او، تناسب فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و خانوادگی، صرفاً بر اثر احساسات و بسیار شتابزده تشکیل خانواده داد، اما پس از هشت ماه زندگی مشترک، اختلافات آنها به حدی شده که اکنون کارشان به دادگاه کشیده است.**

مورد دیگر، دوست و همکلاسی‌ام است که ازدواجی سنتی داشت. او از طریق اقوام با همسرش آشنا شد و ازدواج کرد. متاسفانه آنها هم پس ازمدتی قهر و آشتی تصمیم گرفته‌اند، از یکدیگر جداشوند!

این موارد سبب شده که من در انتخاب همسر و شریک زندگی آینده‌ام بسیار محتاط باشم.

** برای یک ازدواج موفق و درست، انتخاب باید عاقلانه‌تر و از روی آگاهی و شناخت و در نظرگرفتن تمام معیارها و جوانب از جمله همترازی وهماهنگی سنتی، اقتصادی، مذهبی، فرهنگی وتحصیلی طرفین و خانواده‌هایشان باشد. البته اگر هردو نظر مساعدی نسبت به یکدیگر داشته باشند و از تناسب شخصیتی هم برخوردار و نظر خانواده‌ها هم در این مورد مثبت باشد، بهتر است. به هرحال،انتخاب همسر، باید از روی شناخت کافی و بررسی‌لازم و آگاهانه و از روی تفکر باشد، چرا که زمینه تفاهم در این صورت بیشتر خواهد بود. بنابراین پیش از ازدواج باید با دقت کافی و چشمان باز دست به انتخاب زد و از سطحی‌نگری و احساسی‌گرایی صرف دوری کرد.

رعایت این موارد به تفاهم بعدی خواهد انجامید و تفاهم، خود محبت‌آفرین و مقدمه‌ای برای شکل‌گیری دلبستگی‌ها و علایق بعدی خواهد بود.

شما نیز بدون اینکه در احتیاط افراط کنید، با توجه به موارد ذکر شده، و با استفاده از تجارب ارزنده والدین‌تان و مشاوره ازدواج با مشاوران خانواده‌در مورد این تصمیم مهم زندگی‌تان اقدام کنید.

این نکته را هم بدانید که پس از ازدواج گذشت و ایثار، احترام متقابل، احساس مسوولیت، صبر وحوصله و میزان سازگاری و... لازمه حفظ ارتباط سالم و موفق خواهد بود؛ یعنی زوجین بایستی درمورد حفظ رابطه زناشویی موفق و احساسات‌دوستانه و پایداری انس و الفت به هم متعهد باشندو احساس مسوولیت کنند.

شما اصلاً خسته نیستید؟!

چه چیز واقعاً ما را خسته می‌کند؟ این سوال ارزش‌توجه و ارزیابی را دارد حال آنکه پاسخ برای عده‌بسیاری واضح و آشکار است و فقط کار زیاد راعامل خستگی می‌دانند. اما درواقع کار سخت تنهایکی از کوچکترین عوامل صرف انرژی است.

به‌طور مثال آموزگاری را درنظر بگیرید که فقط دوساعت تدریس کرده ولی احساس خستگی مفرط می‌کند، ممکن است همین فرد هشت ساعت در روزتدریس کند اما بسیار هم سرحال و شاد باشد.

پس مهم نیست که چقدر کار می‌کنید یا اینکه از نظرذهنی تا چه حد روی موضوعی تمرکز می‌کنید،آنچه اهمیت دارد این است که به وقت انجام کار چه‌احساسی دارید.

وقتی مضطرب و ناراحت هستید بیشتر و زودترخسته می‌شوید و هنگامی که راحتید و فکری‌آسوده دارید در پایان روز احساس شادی و نشاط می‌کنید. با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می‌رسدعامل خستگی بیشتر درونی است تا بیرونی و به‌نوعی وضعیت بدن و احساس ما بهنگام انجام کارمی‌تواند باعث ایجاد خستگی شود.

وضعیت بدن تحت تاثیر عوامل فیزیکی مختلفی ازقبیل: دفع مواد زاید، خنثی کردن سموم، وضع کلی‌اندامها و نوع رژیم غذایی می‌باشد. با وجود همه‌اینها احساس و برخورد شما با کار از اهمیت‌بسیاری برخوردار است. اگر بوقت کار بتوانیدصددرصد در لحظه حضور داشته باشید و فقط به‌کار خود فکر کنید هم بیشتر لذت می‌برید و هم‌اینکه احساس کسالت و بی‌حوصلگی نخواهید کرد.

البته طبیعی است که بعد از یک روز کاری کمی‌خسته باشید اما این خستگی احساسی سالم است وبا کسالت، بی‌حوصلگی و بی‌علاقگی فرق دارد.

آیا تا به حال برایتان پیش آمده که وقتی نشسته‌ایدبه مراحل انجام کاری فکر کنید، یعنی تمام کار رافقط در ذهنتان انجام دهید؟ بعد از اینکه بالاخره‌تصمیم به عمل می‌گیرید آنوقت متوجه خواهید شدکه انجامش کار زیاد سختی نبوده است. در این‌مواقع درمی‌یابید که فکر کردن به انجام کارسخت‌تر از انجام آن در واقعیت می‌باشد.

دیدفیزیکی

از دیدگاه یک فیزیکدان برای انجام هر عملی بایدنیرو مصرف شود، در نتیجه وقتی در ذهن خود به‌چگونگی مراحل کاری می‌اندیشید، بعضی تغییرات‌درونی در بدنتان بوجود می‌آیند که انرژی مصرف‌می‌کنند و این باعث خستگی می‌شود، حتی اگر هیچ‌کاری انجام نداده و فقط نشسته باشید!

عده زیادی از مردم به خود تلقین منفی می‌کنند که‌این عمل بیشتر از خود کار عامل آزردگی وخستگی است. مثلاً مرتب به خود می‌گویند: «کارم‌واقعاً خسته‌کننده است» – «نمی‌توانم تا وقت‌استراحت صبر کنم»– «امروز بعدازظهر خیلی کسل‌هستم» و...

این تلقینات حالت درونی بخصوصی را پدیدمی‌آورد که مقدار زیادی انرژی تلف می‌کند. اگرفقط بعد از کمی کار به خود بگویید «بسیار خسته‌هستم» همین جمله کافی است تا وضعیتی را در بدن‌شما بوجود آورد که احساس خستگی بسیار کنید وبالعکس اگر بدن خود را در وضعیت خوبی قرارداده و یک نفس عمیق بکشید و بگویید «سرحال وبانشاطم» این تلقین مثبت به شما کمک خواهد کردتا انرژی بیشتری را در خود احساس کرده و کارتان‌را با نشاط و روحیه بهتری انجام دهید.

به خاطر داشته باشید که داشتن روحیه خوب و شادبهنگام انجام هر کاری موثر است. حتی اگر کاری رادوست ندارید بهنگام انجام آن سعی کنید به افکارخوب بیاندیشید. این افکار ذهن شما را مشغول نگه‌می‌دارند در نتیجه دیگر وقت نخواهید داشت تا به‌کسل‌کننده بودن کار خود فکر کنید!!

از: شروینه آشتیانی

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) **شنبه ها:** مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و **یکشنبه ها:** مشاوره حضوری از ساعت ۸ الی ۱۱ با هماهنگی قبلی

نامه یک معتاد به خانواده‌اش

من یک معتاد هستم و به کمک تو نیاز دارم، مرا نصحیت و سرزنش یا تنبیه مکن، اگر من به بیماری قند یا سل مبتلا بودم، تو هیچگاه از دست من عصبانی نمی‌شدی، اعتیاد هم یک نوع بیماری است.

ای عزیز! موادمخدر من را دور مریز، چون این کار، فقط وقت تلف کردن است و من همیشه راهی را برای بدست آوردن موادمخدر پیدا خواهم کرد، مگذار که خشمت را برانگیزم، اگر تو با سخنانت به من حمله کنی یا این که مرا به باد کتک بگیری باعث خواهی شد که من دلایل دیگری را برای احساس تنفری که نسبت به خود دارم بیابم. من به اندازهٔ کافی از خودم متنفر هستم. مگذار که محبت و همچنین اضطراب و نگرانی تو باعث شود که کارهایی را برای من انجام دهی، که خودم می‌بایست شخصاً آن‌ها را به عهده بگیرم، اگر تو مسوولیت‌های من را به دوش بگیری، باعث خواهی شد که نتوانم هیچگاه مسوول رفتارم باشم، در این هنگام من بیشتر و بیشتر احساس گناه خواهم کرد و تو بیشتر و بیشتر، کینه به دل می‌گیری.

قول‌های مرا قبول نکن چون من برای خلاصی خود، قول‌های فراوانی می‌دهم، اما طبیعت بیماری من باعث می‌شود که من به قول و قرارهایم عمل نکنم و به آنها پایبند نباشم، حتی اگر قصد اجرای آن‌ها را هم داشته باشم. هرگز من را تهدید بدون عمل مکن، اگر تصمیمی گرفتی بدان عمل کن و آن را به اجرا بگذار، هر حرفی را که به تو می‌گویم باور مکن چون ممکن است که دروغ باشد، نپذیرفتن واقعیات یکی از اثرات بیماری من است.

من احترامم را برای کسانی که به آسانی گول حرف‌های من را می‌خورند از دست می‌دهم، مگذار که به هیچ وجهی از تو سوءاستفاده کنم. اگر برابری وجود نداشته باشد، عشقی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. براشتباهات من سرپوش مگذار و سعی نکن که من را از تأثیرات اعتیاد نجات دهی، به من دروغ نگو، هزینهٔ مخارج من را پرداخت نکن و مسوولیت‌های من را به گردن نگیر، چنین اعمالی باعث می‌شود احتمال اینکه من به دنبال کمک بروم، کم شود. تا زمانی که تو یک راه فرار آماده و راحت را برای فرار از مسوولیت‌ها و مشکلات ناشی از اعتیاد به من نشان بدهی، من قبول نخواهم کرد که با اعتیاد مشکلی دارم.

من تو را دوست دارم

معتادی که در زندگی توست

این نوشتار، خلاصهٔ نامهٔ یک فرد معتاد به خانواده‌اش است. یک فرد معتاد برای رسیدن به اعتیاد حربه‌های مختلفی را در اختیار دارد. مهم‌ترین راهنمایی‌ها به اعضای خانوادهٔ معتادان برای جلوگیری از این حربه‌ها عبارتند از:

***قول افراد معتاد اعتبار ندارد، چون فرد معتاد برای خلاصی خود، قول‌های فراوانی می‌دهد**

نخستین حربهٔ فرد معتاد، مهارت وی در ابراز عصبانیت و از کوره در رفتن است، اگر خانواده یا دوست او هم عصبی و لجباز باشند، دیگر نمی‌توانند به وی کمک کنند و کوشش آنها کاملاً بدون نتیجه است.

فرد معتاد با ابراز عصبانیت خودآگاه و ناخودآگاه، احساس می‌کند که دیگران از او متنفرند و دلیل قانع‌کننده‌ای برای مصرف موادمخدر پیدا می‌کند. بنابراین با نشان دادن عصبانیت، شانس کمک به یک فرد معتاد به کلی از بین می‌رود.

دومین حربهٔ فرد معتاد بوجود آوردن مشکلات احساسی در خانواده است.

این شعله‌ور شدن احساسات در خانواده باعث تعویق بهبودی حال معتاد می‌شود. برای مثال یک معتادممکن است یک چک بی‌محل را امضا کرده و پولی را برای پرداخت آن در حساب خود نداشته باشد، اما خانوادهٔ وی در این مورد نگران و مشوش هستند که چه بر سر چک خواهد آمد و بلافاصله به حساب وی پول واریز می‌کنند تا مبلغ چک پرداخت شود. این کار باعث برطرف شدن اضطراب در شخص معتاد و نزدیکانش می‌شود، ولی الگویی در برابر معتاد در مقابل حل مشکلات بوجود می‌آورد، یعنی فرد معتاد یاد می‌گیرد که خانواده‌اش از عواقب کارهای او جلوگیری کنند، به جای اینکه خود مسوول عواقب کارهایش باشد. این کار جزو انتظارات وی می‌شود و همین عمل، بار دیگر دلیل قانع‌کننده‌ای برای نوشتن چک بی‌محل توسط فرد معتاد می‌شود.

این مطلب مهم است که خانواده تاوان چک بی‌محل او را پرداخت کرده‌اند و شخص معتاد خودش نمی‌تواند از پس تعهدات خود برآید و در نتیجه بازنده شده است و این احساس پوچی و بازندگی همیشه با او همراه خواهد بود، بنابراین به احساس بی‌ارزشی او احساس گناه و بازندگی نیز اضافه خواهد شد. موادمخدر نوعی داروی کاذب است که فرد با مصرف آن به گونه‌ای به «بی‌دردی» می‌رسد و برای فرار از مشکلات از آن استفاده می‌کند، این لذتی است که فرد معتاد از فرار می‌برد و این وسیله‌ای برای حل کردن ناملایمات، عصبانیت‌ها، دشواری‌های زندگی و کینه‌ها است.

وقتی فرد معتاد موادمخدر مصرف می‌کند، درد برای مدت زمانی کوتاه تسکین می‌یابد ولی به درد و عصبانیت خانواده‌اش شدیداً افزوده می‌شود.

وقتی فرد معتاد، مواد مخدر مصرف نمی‌کند برای رنج بردن از عواقب مصرف موادمخدر تحملش کم می‌شود و در آن حال، ناراحتی وجدان وی باعث می‌شود که برای بخشش، التماس کند و قول بدهد که هرگز از این نوع اتفاق‌ها نخواهد افتاد.

هر دو موقعیت، کوشش برای رسیدن به یک هدف است و آن به تعویق انداختن عواقب مصرف موادمخدر است. اگر فرد معتاد یکی از این دو راه را دنبال کند، باز هم درمان درد خود را به تعویق انداخته است، همینطور اعضای خانواده‌اش بهای گرانبهای دیگری را برای اعتیاد او خواهند پرداخت.

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

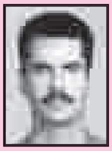

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ درخدمت خوانندگان خواهد بود .

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

با چوبهایی که در جوانی گرد آوردی در پیری گرم خواهی شد • مثل آفریقایی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

گاهی اوقات گناهکار بی‌گناه است!

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

– به نظر من، پدر و مادر باید در مورد بچه‌هاشون عین یک پلیس رفتار کنند؛ کی از مدرسه برمی‌گرده؟ با چه کسانی رفت و آمد داره؟ اگر به‌خونه دوستش میره چهار، پنج مرتبه باید بهش تلفن‌کنند و...

اینها را سروان صادقی گفت و محسن با لحنی طعنه‌آمیز پاسخ داد:

– اصلاً چطوره از تمام دوستان و همکلاسی‌ها و بچه محل‌های فرزندانمان انگشت‌نگاری کنیم و ببینیم سابقه کیفری دارن یا نه؟ نه فقط خودشون، که‌حتی به نظر من پدر و مادر رفقای فرزندانمان، عمه‌و خاله و عمو و دایی... شوهرعمه و مادربزرگ‌باجناق پدر بچه‌هایی هم که با بچه‌های ما دوست‌هستند اگر در زندگیشون کوچکترین خلافی کردن،مثلاً شیشه خانه همسایه‌رو شکستن، بچه‌هامون حق‌ندارن با بچه‌های چنین فردی دوست باشند...

سروان صادقی با دلخوری پاسخ داد: «مسخره می‌کنی محسن؟... دمت گرم...»

محسن خندید و خواست پاسخ بدهد که استوار بهش مجال نداد تا برای اولین بار در طول تاریخ این دو نفر «کارد و پنیر» در مورد یک مساله «اتفاق نظر» داشته باشند! کریمی رو به صادقی گفت: «ببخشید جناب سروان، ولی به نظر من محسن راست میگه... اینطوری که شما میگی، ما باید به بچه‌هامون به چشم یک خلافکار نگاه کنیم، مگه‌اینکه خلافش ثابت بشه!»

من خندیدم و گفتم: «چه عجب ما یکمرتبه دیدیم شما دو نفر هم‌عقیده هستین؟!»

محسن با خنده از روی صندلی نیم‌خیز شد و به استوار تعظیم کرد و گفت: «ما نوکر سرکار استوار کریمی هستیم»

استوار هم پاسخ داد: «اختیار داری... شما تاج سرما هستین...»

آنها مشغول نان قرض دادن به هم بودند، اما صادقی همچنان حرف خودش را می‌زد: «این حرفها یعنی چی؟... رفتن آمار گرفتن که بالغ بر ۷۰ درصد معتادان و بزهکاران کشور، جزو کسانی بودن که ازسوی خانواده‌هایشان آزادی بیش از حد بهشون‌دادن... یعنی طرف ابتدا با رفیق فابریک‌اش یک‌سیگار معمولی دود کرده و چون پدر و مادرش فکرمی‌کردن دوست فرزندشان پسر پاک و خوبی است، کم‌کم کارشان به حشیش و ماری‌جوانا و تریاک وهرویین و... کشیده... حالا باز هم به بچه‌ها آزادی بدهیم...؟»

محسن معترض شد: هوشیار بودن با «برخورد پلیسی کردن» فرق داره... درسته استوار؟»

محسن استوار را شاهد گرفت به این تصور که او هم همچنان پشتیبانش خواهد بود. کریمی اما بدجوری برجک او را زد: «البته من این را قبول دارم که هرکس سیگار می‌کشه، بالاخره یکروز معتاد میشه!»

خیلی دلم به حال محسن سوخت؛ او از یکطرف می‌خواست از خودش دفاع نماید و این فرضیه غلط را رد کند و از سوی دیگر، رویش نمی‌شد که درحضور من به سیگار کشیدنش اعتراف کند! لذا روبه استوار گفت: «الحق که عمروعاص پیش تو باید لنگ بندازه استوار...»

کریمی پرصدا خندید و من هم سعی کردم رویم را برگردانم تا محسن معذب نشود و... که در این‌لحظه گروهبان پورهمت با عجله داخل اتاق شد و –حتی یادش رفت سلام بدهد – و رو به محسن گفت: «جناب سروان بیا پای تلفن... کار واجبیه!»

و چون دید محسن بی‌تفاوت است با نگرانی گفت: «آقا محسن پای مرگ و زندگی درمیونه...»

– محسن مگه باهات شوخی می‌کنه... خوب برو ببین قضیه چیه!

این را من موقعی گفتم که محسن همچنان داشت با سروان صادقی بحثش را ادامه می‌داد. محسن بی‌اختیار از روی صندلی برخاست و پا کوبید وگفت: «ببخشید قربان... متوجه نبودم.»

و به سرعت همراه پورهمت از اتاق خارج شد، اما به تلفن نرسیده رو به او گفت: «اگر مورد بیخودی باشه گردنت‌رو می‌شکنم پورهمت...»

– تو بمیری شوخی نمی‌کنم محسن... یک آقای جوونیه که التماس می‌کنه و اشک می‌ریزه و میگه فقط با جناب سروان حرف می‌زنم...

اینها را گروهبان پورهمت گفت تا محسن خیلی جدی گوشی را بردارد و خود را معرفی کند و بگوید: «درخدمتتون هستم. فرمایشی بود؟»

آنسوی سیم مردی که بعداً مشخص شد ۲۷ ساله و نامش «جلال» است، درحالی که سخت مضطرب بود و بغض در گلو داشت پاسخ داد:

– سلام... «جناب سروان محسن» خودتون هستین؟ جون بچه‌ات خودتی؟

محسن که تعجب کرده بود گفت: «بله دوست عزیز خودمم... نیاز به قسم خوردن نداره... فرمایشتون‌رو بفرمایین...»

درحالی که محسن سر و صدای جیغ و فریاد زنانه‌ای را از داخل گوشی می‌شنید، جلال شروع به حرف زدن کرد: «جناب سروان من... نه، اول باید یادتون بندازم من کی هستم... شما «سحر»رو یادتون هست؟ همان زن جوانی که دو ماه قبل مادرمن – یعنی مادرشوهر سحر – از عروسش شکایت‌کرده بود؟ یادتون آمد کدام جریان‌رو میگم جناب سروان؟»

محسن لحظه‌ای اندیشه کرد و وقتی یادش آمد پاسخ داد: «بله... بله کاملاً یادمه... همان خانم مسنی که از عروسش شکایت کرده بود که طلا و جواهرات او را دزدیده و شوهرش‌رو – یعنی پسر اون خانم مسن – مخصوصاً معتاد کرده! درسته؟»

جلال با هیجان زیاد گفت: «بله، درسته... من شوهر سحر و پسر اون پیرزن هستم... یادتون که هست؟»

– بله آقاجلال یادمه... حالا بفرمایین مشکل چیه؟

این را محسن گفت و جلال جواب داد: «مشکل اینه‌که زنم داره مادرم‌رو به قتل می‌رسونه...! شوخی نمی‌کنم جناب سروان... سحر انگار دیوونه شده، یک چاقوی بزرگ گرفته دستش و نشسته روی سینه مادرم و نوک تیز چاقو را گذاشته روی شاهرگ مادر پیرم و حرف هیچکس‌رو قبول نمی‌کنه‌و میگه فقط با جناب سروان – یعنی شما – حرف‌می‌زنه... میگه اگر شما تا چند دقیقه دیگه نیاین‌اینجا مادرم‌رو می‌کشه... جناب سروان من زنم‌رو می‌شناسم... سحر وقتی دیوونه بشه هر کاری که‌فکر کنین ازش برمیاد...»

–بسیار خب، من تا چند دقیقه دیگه اونجا هستم... کوچه سنبل پلاک ۱۱، درسته؟

محسن این را گفت و گوشی را گذاشت و به سراغ من آمد: «کلانتر شما باید ماجرای آن عروس و مادرشوهررو یادتون باشه؟ خاطرتان هست کدام پرونده‌رو میگم؟»

یادم بود؛ حدود دو ماه قبل پیرزنی ۶۰ ساله به کلانتری آمد و گفت که می‌خواهد از عروسش شکایت کند. ابتدا فکر کردیم دعواهای خانوادگی و عروس و مادر شوهری است، اما وقتی پیرزن گفت: «عروسم از روز اول – دو سال قبل – که با پسرم ازدواج کرد و به خونه‌مون آمد دستش کج بود و دزدی می‌کرد، اوایل فکر کردم بچه است و نمی‌فهمه کار زشتی انجام میده، اما وقتی دیدم این‌رفتارش را ادامه داد، مجبور شدم رک و راست‌بهش بگم که من می‌فهمم داره چیکار می‌کنه، گریه کرد و قول داد دیگه این کار را نکنه و دست از رفتار زشتش برداره، اما فایده‌ای نداشت. تهدیدش‌کردم و ترساندمش که اگر ادامه بده به جلال«پسرم» میگم، اما او آنقدر نانجیب بود که پسرم‌رو معتاد کرد تا بتونه حسابی جیبش‌رو خالی کنه... آخر پسر من وضع مالی‌اش خیلی خوبه و حالا می‌فهمم‌که این دختره با نقشه خانواده‌اش قاپ

جلال‌رو دزدیدن که بتونن جیبهاش‌رو خالی کنند! چند ماه قبل رسماً بهش تذکر دادم که اگر این کار را ادامه بده، به پسرم میگم، همین کار را هم کردم، اما جلال‌که حالا معتاد به تریاک شده، طوری بنده و برده زنش هست که حرف منو باور نکرد و بهم میگه تو بازن من دشمنی و داری دروغ میگی! منم وقتی دیدم سحر داره پسرم و ثروتش و زندگیش‌رو ازش‌می‌گیره، تصمیم خودم را گرفتم و امروز آمدم ازعروسم بخاطر دزدی ۱۷ قطعه طلا و معتاد کردن پسرم شکایت کنم!»

اینطوری بود که همان دو ماه قبل حکم جلب سحر صادر شد و او را به کلانتری آوردیم. زن جوان ابتدا منکر همه اتهامها شد، اما وقتی شوهرش بهش گفت؛ «یا تعهد بده دیگه دست به دزدی نزنی یا اینکه می‌فرستمت زندان و طلاقت هم میدم»!

آن وقت بود که سحر آن تعهدنامه را امضا کرد تا دیگر دزدی نکند! چهره آن روز سحر را هرگز فراموش نمی‌کنم؛ سکوت او ابداً به سکوت یک آدم گناهکار شباهت نداشت...

و امروز، پس از دو ماه، جلال به کلانتری تلفن زده و می‌گوید زنش قصد کشتن مادرشوهرش را دارد و فقط حاضر است با محسن صحبت کند!

سوار ماشین شدیم و همراه محسن دوتایی به منزل جلال رفتیم. در بین راه پرسیدم:

– چه اصراری داره که فقط با تو حرف بزنه؟

محسن سری تکان داد و ابرو بالا انداخت و گفت: «علتش را – فقط – حدس می‌زنم کلانتر، اگر یادتون باشه افسر تحقیق آن پرونده من بودم، واسه همین موقع بازپرسی از سحر و شوهرش، احساس‌کردم این زن و شوهر جوان – علیرغم اینکه جلال به سحر تهمت زده بود – اما خیلی همدیگررو دوست‌دارند. موقعی هم که سحر تعهدنامه‌رو امضا کرد، رو کردم بهش و گفتم: «من از شما تعجب می‌کنم‌خانم سحر، وقتی تو و شوهرت اینقدر همدیگررو دوست دارین، چرا با دزدی کردن و مخصوصاً معتاد کردن شوهرت، داری زندگیت‌رو نابودمی‌کنی؟» اون روز سحر فقط اشک ریخت و سکوت کرد، اما موقعی که مادرشوهرش بهش‌رضایت داد و آزاد شد، هنگام خداحافظی بهم گفت: «جناب سروان به همین زودی‌ها پاسخ این سوال را– اما حقیقت را – بهتون خواهم داد!»

دیگر بین من و محسن صحبتی رد و بدل نشد، تاجلوی پلاک ۱۱ در کوچه سنبل از ماشین کلانتری پیاده شدیم. تعدادی از همسایه‌ها که از ماجرا باخبربودند ما را به اجرای حکم تشویق می‌کردند: «عروسی که می‌خواد مادرشوهرش‌رو بکشه تااموال شوهرش‌رو صاحب بشه، باید در جا اعدامش کنین!»

سری تکان دادیم و داخل خانه شدیم. جلال با اضطراب و نگرانی بطرفمان دوید و به محسن گفت: «جناب سروان دستم به دامنت و...» محسن‌حرفش را قطع کرد و گفت:

– شما نگران نباش آقاجلال... فقط یادت باشه با حرفهات نه زنت‌رو هیجان‌زده و نه مادرت‌رو تحریک نکنی!»

داخل هال که شدیم صدای سحر از اتاق خواب به گوشمان رسید: «بیایید توی این اتاق جناب سروان... اما تنها... هر کس دوست داره حقیقت‌روبفهمه پشت در بایسته تا بفهمه من مادرشوهر دارم که یک فرشته است یا یک دیو!»

محسن نگاهی به من انداخت. او هم مثل من متوجه طعنه سحر به من شده بود؛ همان دو ماه قبل وقتی شکایت پیرزن را شنیدم فقط یک جمله به سحر گفته بودم: «دختر جوان من فقط این را می‌دانم که تو می‌توانستی با مادرشوهرت طوری رفتار کنی که اوهم با تو مثل یک فرشته برخورد کنه!»

آن روز سحر فقط نگاهم کرد. امروز اما؛ انگار حرفهایی برای گفتن داشت!

محسن داخل اتاق شد و من و جلال پشت در ایستادیم. از او پرسیدم: «چطوری این قضیه پیش‌آمد؟» و جلال توضیح داد: «طبق معمول رفته بودم بازار... من سه تا مغازه طلافروشی در بازار دارم که علیرغم داشتن سه فروشنده، خودم هر روز بایدبهشون سر بزنم. نشسته بودم که سحر زنگ زد وگفت: «اگر می‌خوای برای آخرین بار مادرت‌رو ببینی خودت را برسون خونه»! با عجله برگشتم منزل و فهمیدم موقعی که مادرم در خواب بوده،سحر اول یک چسب به دهانش می‌زنه و بعد هم‌دست و پایش‌رو با طناب می‌بنده! موقعی که من‌رسیدم او – مثل همین الان – چاقویی بزرگ‌رو گذاشته بود روی شاهرگ مادرم و خودش هم نشسته بود روی سینه‌اش و به من گفت فقط به آقا محسن – همکار شما – زنگ بزنم!»

صدای سحر که به گوش رسید من و جلال سکوت کردیم و از لای در که محسن مخصوصاً آن را بازگذاشته بود، صحنه را دیده و حرفها را شنیدیم.

سحر ابتدا به محسن گفت: «اگه از روی صندلی یکقدم بیای جلو چاقورو فرو می‌کنم توی قلب این مادر ابلیس» و بعد رو به مادر شوهرش گفت: «حرفهام‌رو در این نیمساعت بهت زدم، الان که چسب را برمی‌دارم اگر یک کلمه غیر از حقیقت بگی قلبت‌رو سوراخ می‌کنم... مولود خانم خودت می‌دونی که‌چقدر دلم می‌خواد بکشمت... پس بهم بهانه نده...»

پیرزن با تکان دادن پلکهایش «چشم» گفت تا سحر نیز مخصوصاً چسب روی دهانش را به سرعت و یکمرتبه بکند تا دهانش بسوزد! پیرزن که گویی می‌دانست عروسش شوخی ندارد، چند لحظه‌ای نفس تازه کرد و رو به محسن گفت: «جناب سروان من اشتباه کردم از سحر شکایت کردم... اون دخترخوبیه...»

سحر نوک چاقو را چسباند روی گلوی پیرزن وغرید: «خدانشناس همه چیزرو بگو تا نکشتمت!»

پیرزن ترسید و گفت: «باشه... دارم میگم» – وادامه داد – راستش‌رو بخواهید جناب سروان اون‌شکایتی که من کردم دروغ بود... یعنی آن ۱۷ قطعه‌طلارو خودم در طول این دو سال از پسرم‌می‌دزدیدم تا بندازم گردن عروسم... در مورداعتیاد جلال هم سحر هیچ تقصیری نداره... جلال‌حتی قبل از عروسی با سحر نیز معتاد بود... یعنی... یعنی... چطوری بگم؛ من خودم هم بدم نمی‌آمد معتاد باقی بمونه... اینطوری تمام هوش و حواس‌اش به نشئه شدن و خمار نشدنش بود و نمی‌فهمید چی اطرافش می‌گذره... البته این اواخر یک چیزهایی حس کرده بود و واسه همین من پای سحررو کشیدم وسط و طوری وانمود کردم که انگار زنش طلاهارو می‌دزده! تا اینکه از سه، چهارماه قبل سحر متوجه همه چیز شد و مخصوصاً فهمیدکه من دوست دارم پسرم معتاد باقی بمونه و به‌همین خاطر تصمیم گرفت او را ترک بده، ولی من‌می‌دانستم اگر جلال ترک کنه، هم عزت سحر پیشش‌زیاد میشه و هم دست من رو میشه! به همین خاطراون نقشه‌رو کشیدم و ۱۷ قطعه طلارو گذاشتم‌توی لوازم سحر و بعد هم کاری کردم تا عروسم‌تعهد بده، فکر می‌کردم اینطوری سحر دیگه دهنش‌برای همیشه بسته می‌مونه... سحر هیچ گناهی‌نداره...»

حرفهای پیرزن که تمام شد، سحر از روی سینه‌اش برخاست، چاقو را انداخت زمین و بسوی محسن‌آمد و دستهایش را آماده دستبند کرد و گفت:

«حالاپاسخ سوالت‌رو گرفتی جناب سروان؟ من یقین‌داشتم که این زن وقتی پای جونش برسه همه چیزرواعتراف می‌کنه و...»

حرفهای سحر تمام نشده بود که جلال داخل اتاق شد و با بهت و ناباوری پرسید: «چرا مادر؟ چرا می‌خواستی من معتاد باشم و زندگی زناشویی‌ام‌رو به آتش بکشی؟»

پیرزن که حالا به گریه افتاده بود گفت: «چرا؟ واسه اینکه بعد از مرگ پدرت، با اینکه من سهم ارث خودم‌رو هم به نام تو کردم، تو همه چیزرو واسه خودت خواستی... بهت التماس کردم که یک مغازه‌رو به نام من بکن؛ نکردی! گفتم لااقل سنداین خونه‌رو به نام من بزن؛ نزدی! انتظار داشتی من‌چیکار کنم؟ وقتی هم دیدم زن گرفتی و سحررواینقدر دوست داری، با خودم گفتم اگر دیر بجنبم سراز خانه سالمندان درمیارم! واسه همین بود که‌جلوی معتاد شدنت‌رو نگرفتم و فقط به فکر جیب‌خودم بودم!»

پیرزن اینها را گفت و به سختی گریست. جلال چند لحظه‌ای نگاهش کرد و رو بطرف زنش کرد و گفت: «از گناهش بگذر... ببخشش سحر...»

سحر بغض کرد و گفت: «حالا که فهمیدم قضیه چیه، از او دیگه کینه‌ای ندارم... ولی از تو که نه فرزند خوبی بودی و نه شوهری مهربان، نمی‌گذرم!»

کار ما به ظاهر تمام شده بود، اما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه برای سحر پرونده‌ای تشکیل بدهیم؛ هرچند که چون شاکی خصوصی نداشت – و پیرزن رضایت داد – پرونده‌اش زود بسته شد!

***

چند ماه بعد در روز مادر که من و محسن همراه همسرانمان به رستوران رفته بودیم، برحسب اتفاق آنها را سر یک میز دیدیم؛ جلال و سحر و پیرزن را! ■

بهترین کارها اینست که در جوانی دانش اندوزی ودر پیری بکار بری ● بوذرجمهر

درس زندگی

از: کیانا نصرت زاده

سربازی تکانم داد

همیشه شاگرد اول بودم. بچه‌ای مودب و حرف گوش‌کن... مطیع و کم‌حرف!...

دلم می‌خواست پدرم به من افتخار کند. بقیه‌خانواده از من تعریف کنند. در مدرسه برایم کف‌بزنند و خلاصه اینکه همیشه بهترین باشم.

بچه‌تر که بودم، پدرم می‌گفت:

– اگر بخواهی آدم موفقی باشی، باید از همه پیشی بگیری. دنیا، میدان مسابقه است. اگر حواست‌نباشد، همه از تو پیشی می‌گیرند...

در عالم بچگی، مراقب بودم مبادا بچه‌های خاله و دایی و عمو از من پیشی بگیرند... مبادا هم‌کلاسی‌هایم از من بهتر درس بخوانند و مباداکسی در اطرافم باشد که برایش بیش از من دست‌بزنند!...

این دغدغه روزگار کودکی و نوجوانی من بود.شبها خواب می‌دیدم کسی از من جلو زده و همه‌روز از ترس این کابوس می‌دویدم. ظاهراً دانش‌آموز موفقی بودم. همه از من راضی بودند. در عوض بچه‌های دایی‌ام که توی یک کوچه زندگی می‌کردیم، پر از شیطنت بودند و بازیگوشی... جمعه، چه درس داشتیم و چه نداشتیم‌همراه دایی می‌رفتند استادیوم فوتبال... توی حیاط خانه‌شان یک سبد بسکتبال داشتند و تمام‌بعدازظهرها صدای توپ که از این سبد می‌گذشت، می‌آمد، درحالی که من نگران امتحان فردا بودم ودرسهای روزهای بعد...

پسردایی‌هایم، هر چند با من خیلی فرق داشتند، اما مرا خیلی دوست داشتند. چون یکی، دو سال از من بزرگتر بودند، فکر می‌کردند باید مراقب این‌پسرعمه نحیف و دست و پاچلفتی باشند. شنبه‌ها باهیجان از مسابقه فوتبال روز قبل برایم تعریف می‌کردند... بزرگتر که شدیم، آنها پر بودند از ماجراهای عجیب و غریبی که در کوچه و خیابان برایشان رخ می‌داد. بعضی خنده‌دار بود، بعضی کمی ترسناک و حتی گاهی هیجان‌انگیز...

من، اما زندگی بی‌رنگی داشتم. همیشه مسابقه‌ای در راه بود و من باید همه تلاشم را می‌کردم...

به دبیرستان که رفتیم، بچه‌های دایی مجبور بودند بیشتر درس بخوانند، مخصوصاً سال آخر چون کنکور درپیش بود. یک سالی صدای توپ بازی آنها از حیاط بغلی نمی‌آمد. شبها تا دیروقت چراغ اتاقشان روشن بود و صبح که با هم می‌رفتیم مدرسه، درسهای شب قبل را با هم مرور می‌کردندو بالاخره کنکور دادند و هر دو در رشته مهندسی‌قبول شدند.

سال بعد نوبت من بود. من نمی‌توانستم به یک قبولی ساده در کنکور رضایت بدهم. باید بهترین‌رتبه را می‌آوردم. باید بهترین می‌بودم. باید همه برایم دست می‌زدند و مثل توپ صدایش بلند می‌شد. از محله و فامیل و مدرسه گرفته تا حتی روزنامه‌ها و مجله‌ها هم باید می‌فهمیدند که رتبه من زیر ده بوده و...

با یک برنامه‌ریزی سخت، شروع به درس خواندن کردم. فقط چهار ساعت می‌خوابیدم. این بار مسابقه سخت‌تر شده بود و فشار بیشتری را باید تحمل‌می‌کردم. وقتی نتیجه کنکور را دادند، رتبه‌ام ۲۸۵شده بود... انگار آب یخ روی من ریخته بودند.بغض گلویم را می‌فشرد. رتبه‌ام یک رقمی نبود...هر چند این رتبه، بهترین رتبه مدرسه به حساب‌می‌آمد و می‌توانستم در هر رشته‌ای که می‌خواستم،ادامه تحصیل بدهم، اما هرگز خوشحالم نکرد. روزی به یادم افتاد که پسردایی‌هایم در دانشگاه‌آزاد قبول شده بودند از خوشحالی بال درآوردند ومن حالا با این رتبه نمی‌دانستم چه کار کنم!...

مادرم مرا دلداری می‌داد... پدر دستی به سرم‌می‌کشید و سعی می‌کرد آرامم کند، اما من به‌دلداری آنها احتیاج نداشتم و می‌خواستم مثل همیشه برایم دست بزنند!

تنها کسانی که کلی تشویقم کردند و به غم و اندوه من می‌خندیدند، بچه‌های دایی‌ام بودند. مرا باخودشان بردند دانشگاه و به دوستانشان معرفی‌کردند. چند روزی با آنها بودم. دلم می‌خواست مثل‌آنها شاد و سرخوش باشم، اما نبودم.

وارد دانشگاه شدم. بهترین نمرات را می‌گرفتم، اما آنجا برای کسی مهم نبود... هیچ دوستی نداشتم. فقط درس می‌خواندم و چقدر از زندگی ناراضی بودم...

در ۲۱ سالگی فارغ‌التحصیل شدم و با وجود اینکه شاگرد اول بودم، دیگر نمی‌خواستم ادامه تحصیل بدهم. پدرم حیرت‌زده به من نگاه می‌کرد. هیچ کس باور نمی‌کرد که من نسبت به درس نفرت پیداکرده‌ام.

دلم می‌خواست زندگی سبک‌تری داشته باشم. سبک‌بال باشم و اهمیتی به دست زدن‌ها ندهم...

همراه پسردایی‌هایم به سربازی رفتم و آن دوره،نقطه عطف زندگی من بود. دوستان جدیدی پیداکردم. آنجا دیگر از دست زدن و مسابقه خبری نبود.همه باید در خدمت می‌بودند و سر به اطاعت‌می‌داشتند.

تازه داشتم ابعاد دیگر زندگی را تجربه می‌کردم. احساس برابری احساس لذت... آرامش... انگاربرای اولین بار مسابقه تمام شده بود. سربازی، نقطه عطف زندگی من بود. وقتی برگشتم آدم‌دیگری شده بودم. بعد از یک سال دوباره به‌دانشگاه برگشتم و درسم را ادامه دادم، اما این بار با عشق و علاقه درس می‌خواندم و از لحظاتم لذت می‌بردم. نه اینکه انتظار صدای دست زدن‌ها وتشویق‌ها را داشته باشم!...

شکوفه های زندگی

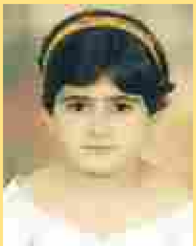

زهرا نگهدار

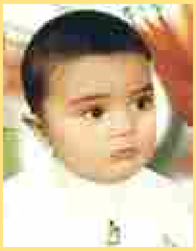

مهدی نوری

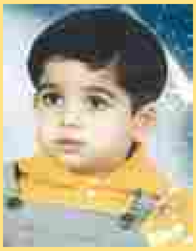

ماهان شاه بهرامی

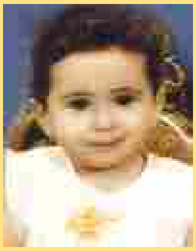

پرنیان نصرتی

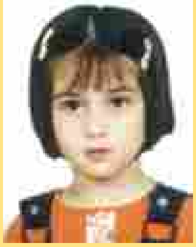

نازنین احمدی

مهدی علی اصغرپور

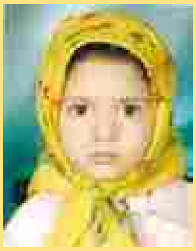

پریسا گلشنی قریه علی

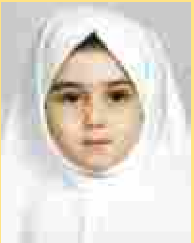

نازی احمدی

علیرضا محمدی

سیده فاطمه‌میرسلیمانی

سیداشکان
توابی قلعه سری

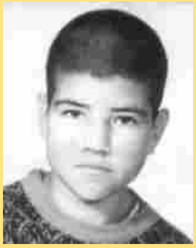

مسلم بابایی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ الی ۱۱
پنج شنبه مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

نکات مهم نامه ده صفحه‌ای که سرکار خانم «س» از تبریز فرستاده‌اند، از قرار زیر است:

– بیش از ده سال است که ازدواج کرده‌ام، اما بهترین خاطرات من از زندگی زناشویی مربوط به همان دو سالی می‌شود که در دوران عقد بسر می‌بردیم.

عشق و مهربانی را از شوهرم، تنها در همان دوران مشاهده کردم و بس. درحالی که فرصت‌های بسیاری را برای ازدواج تنها به خاطر اینکه در انتظار ظهور عشق بسر می‌بردم، از دست داده‌بودم. پس از عقد و ازدواج با همسرم، اگرچه هیچ نداشتیم، اما احساس خوشبختی می‌کردم، چرا که دیوانه‌وار دوستش داشتم و عشق او را هم از همان‌ابتدا احساس می‌کردم، لیکن اکنون با آنکه وضعیت‌بهتری داریم و صاحب فرزندانی شده‌ایم که آینده‌را برایمان شیرین‌تر کرده‌اند، اما احساس خوشبختی‌ندارم، چرا که دیگر عشق رااحساس نمی‌کنم!

– همسرم با من رفتاری بسیار سرد و بی‌روح دارد. گرچه من در میان بی‌تفاوتی او به عالی‌ترین مراحل تحصیلی رسیده‌ام، اما هیچگاه برای او کم نگذاشته‌ام و همواره سعی کرده‌ام که محیط عاطفی مناسبی را در خانه برایش فراهم کنم.

– اکنون دیگر از اخلاقهای همسرم خسته شده‌ام. نه دوستی دارد و نه کسی را می‌پسندد و نسبت به‌زمین و زمان بدبین و بدگو است. او اهل بیرون رفتن، تفریح و مسافرت هم نیست. هیچ تحرکی ندارد و شکوه‌های مرا به حساب غرور می‌گذارد وآنچه را که زمانی ناز معشوق می‌دانست، اکنون‌خودخواهی می‌داند. او با رفتار سرد و بی‌تفاوت‌خود، روحم را هر روز بیشتر از قبل جریحه‌دار می‌کند. کلامش نه بوی عشق می‌دهد و نه عاطفه ومن همه این سالها را تنها با یاد و رویاهای آن دوسال دوران عقد، زندگی کرده‌ام.

– رفتار همسرم از نظر خودش کاملاً بی‌عیب و نقص است. البته درقبال دیگران، رفتار به مراتب بهتری دارد، چرا که برای او بسیار مهم است که دیگران چگونه ما را مشاهده می‌کنند و آبرو برایش اهمیت فراوان دارد. البته او، مردی مؤمن و درستکار است و در میان دیگران وجهه بسیار نیکی برای خودکسب کرده است، اما من دیگر نسبت به او دلسردشده‌ام.

– راستش دیگر خسته شده‌ام و احساس می‌کنم، علی‌رغم همه تلاش‌هایم، زندگی و همه چیزم را باخته‌ام. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

سرکار خانم «س» از تبریز

ذهنیت شما و ذهنیت دیگری

البته من، توقعات و انتظارات شما را درک می‌کنم ومتوجه این نکته هستم که به خاطر گذشته پرتلاطم وآن همه تلاش و زحمت، اکنون در سی و چندسالگی به دنبال حاصل و دسترنج آن تلاشها وتحرک‌ها باشید. نکته مهمی که در اینجا وجود دارد،این که شما، ذهنیت خودتان را بیان کرده‌اید و اینکه‌چه توقعی دارید و از چه زاویه‌ای به زندگی نگاه ونظاره می‌کنید، اما اینکه انتظار دارید او هم همین‌زاویه نگاه و نگرش را برگزیند و دقیقاً مانند شمااستراتژی زندگی را پیاده و دنبال کند، موضوعی‌قابل بحث است. آنچه به نظر من می‌رسد این که‌شما در این سالها از درک کامل او غافل مانده‌اید واگر دقت کنید، متوجه می‌شوید که شکوه و شکایت‌او هم دقیقاً همین نکته است. البته نمی‌گویم که او درهمه چیز حق دارد و حرف درست می‌زند، بلکه معتقدم، شما هر دو از پدیده‌ای به نام تفاهم فاصله‌گرفته‌اید. معنای تفاهم این نیست که هر دو طرف، در همه مسائل و مشکلات حرف درست بزنند و بریکدیگر منطبق شوند، بلکه این است که حتی‌اشتباهات و حرفهای نادرست یکدیگر را درک کنندو فقط متوجه این نکته باشند که دلیل یا دلایل‌حرفها و عقاید کدام است.

خسته و ناامید یا همان افسردگی

با توجه به آنچه از همسرتان نقل کرده‌اید و آراء و عقایدی که اکنون در موارد مختلف از وی شنیده و می‌شنوید، به نظر می‌رسد که او تا حدودی خسته و ناامید شده و با توجه به گفته‌های شما، من رگه‌هایی از افسردگی را در او احساس می‌کنم. اینکه شکوه بیش از حد دارد و از زمین و زمان شاکی است وتحرکی در وجودش نیست و حتی از تفریح و تفنن‌هم فاصله می‌گیرد، همه و همه از علائم کلاسیک افسردگی است که به یکی از معمول‌ترین ناهنجاریهای امروزه جوامع بشری تبدیل شده است. دلیلش هم این که بنا به گفته شما، او قبلاً رفتاری کاملاً متفاوت داشته و عشق و امید در وجودش موج می‌زده است و در واقع آنچه که اکنون از او مشاهده می‌کنید، طی چند سال اخیر اتفاق افتاده است.

ریشه‌یابی و درمان

در مورد افسردگی این نکته را در ابتدا باید بگویم‌که نخستین گام، نیاز به درک و فهم کامل شما دارد.یعنی اینکه شما در درجه اول باید شکایت وایرادگیری را متوقف کنید، نه اینکه به او حق بدهید،بلکه تنها برای به وجود آوردن زمینه مناسب جهت مراحل بعدی نیاز به درک کامل شما وجود دارد. واقعیت این که، اگر شما همچنان درقبال رفتار اوشاکی باشید، در نتیجه او را هم به دفاع از عقاید وآرای خود وادار می‌کنید و این بحث و جدل همچنان به روند خود ادامه می‌دهد و او بیشتر درحالت افسردگی غرق می‌شود.

درواقع شما باید اینگونه تصور کنید که قصدتان تنها کمک به او است.

مرحله بعدی ریشه‌یابی افسردگی است که باید صورت گیرد. البته در مواردی که ما آنها را افسردگی حاد می‌دانیم، علاوه بر رفتارهای معمول‌در انسانهای افسرده، اعمالی هم از آنها سر می‌زندکه ممکن است برای خودشان یا دیگران مشکلات وحتی خطراتی ایجاد کند، این مراحل باید توسط متخصص انجام گیرد. اما در مواردی که افسردگی‌حالت و شرایط حاد نداشته باشد، اطرافیان شخص‌هم می‌توانند به او کمک کنند. برای ریشه‌یابی، شمابایید نوعی دیالوگ را با همسرتان شروع کنید که‌بیشتر کاووشی در روح است نه اینکه رفتار او رامورد قضاوت قرار دهید و درست یا نادرست بودن‌آن را به وی گوشزد کنید. در این دیالوگ، شما امورمختلفی را که چه در گذشته و یا حال، تصور می‌کنیدبرای او اهمیت دارد، اما روند مثبتی ندارد، پیش می‌کشید. شما بیشتر از ده سال است که با همسرتان زندگی کرده‌اید، بنابراین به آسانی می‌توانید آنچه‌را که در ذهن او اهمیت دارد، پیدا کنید. حتی اگر اوموردی را از قلم بیندازد، شما باید آن را مطرح‌کنید. حال از آنجا که باید این مکالمه‌ها را عادی‌نشان دهید، در شرایطی دیالوگها را مطرح کنید که‌روندی عادی در زندگی را طی می‌کند. مثلاً در هنگام رانندگی و رسیدن به مقصد و یا بر سر میز غذا، همین که او متوجه شود، قصد شما ایراد و شکایت وتمسخر نیست، او خودش داوطلبانه مسائلی را بیان می‌کند، چرا که یک انسان افسرده، نیاز مبرمی به‌سخن گفتن دارد و از اینکه شنونده‌ای مناسب پیدانمی‌کند، زجر می‌کشد.

پس از مرحله ریشه‌یابی، زمان درمان فرا می‌رسد. در موارد حاد، دارو و روان‌درمانی باید صورت‌گیرد، اما در موارد عادی خود شما می‌توانید به‌بهترین وجه مفیدواقع شوید، چرا که کسی دلسوزتر وبامحبت‌تر برای او در زندگی به غیر از شما وجودندارد.

شما نکته‌های حساس و آنچه را که او تصورمی‌کند، باعث شده تا از زندگی عقب بماندشناخته‌اید. حالا می‌توانید در درجه اول با رفتارخود به او نشان دهید که همین زندگی که او تاکنون‌فراهم کرده، بسیار قابل توجه و تلاش او بسیار قابل‌تحسین است. چه بسیار انسانها که از همین زندگی‌هم (آن هم با دو برابر سن و تجربه) برخوردارنیستند. در افسردگی‌های عادی، بیشتر از همه‌مشکل شخص قبل از آنکه واقعیت داشته باشد، درذهن او است، در تصور او است.

شما می‌توانید و باید این تصور را از ذهن او خارج کنید. به همین خاطر است که من شما را از شکوه و شکایت نسبت به او منع می‌کنم، چرا که دقیقاً شما با این‌گونه رفتار، روند افسردگی را در ذهن او تقویت می‌کنید و درحقیقت به او می‌فهمانید که: «آری، ذهنیت او درست است و کم‌کاری و تلاش کم سبب‌شده که خانواده را از زندگی‌ای که باید داشته باشد،عقب بیندازد!» دقیقاً این نکته‌ای است که باید از آن‌دوری کنید و حتی عکس آن را در او تقویت کنید.

با توجه به درک و شعور اجتماعی و خانوادگی وسطح تحصیلات و فرهنگ بالای شما، من، تردیدی ندارم که در شناخت مشکل همسرتان و در نتیجه حل و ترمیم آن کاملاً موفق عمل خواهید کرد، آنگاه متوجه می‌شوید که چگونه همان احساسهای دوران اولیه ازدواج، در زندگی شما پدیدار می‌شود.

موفق و پیروز باشید

هیچ چیز مانند دامنه حرص انسان لایتناهی نیست
●سعید نفیسی

ماجراهای خواستگاری

دختران بلا و خواستگار ناقلا

از: کوروش کاشانی

انتخاب با او بود... بین ما سه خواهر، هر کدام را که‌می‌خواست می‌توانست انتخاب کند! من و فیروزه‌دوقلو بودیم و نرگس یک سال از ما بزرگتر بود.خانم جهانگیری به مادرم زنگ زده و گفته بود:

– یکی از فامیل‌های دور ما می‌خواهد پسرش را زن‌بدهد. دنبال دختر خوب و نجیب و خانواده‌دارمی‌گردد. گفتم کی بهتر از دخترهای شما... حالا اگراجازه بدهید شب جمعه...

مادر پرسید: برای کدام یکی به خواستگاری می‌آید؟

خانم جهانگیری با همان زبان شیرین و دلنشین گفته‌بود:

– چه فرقی می‌کند... فیروزه و نادره که کپی برابراصل هستند، مثل یک سیب که از وسط نصف‌شده... خدا را چه دیدی، شاید یک دختر ریزنقش‌بخواهد و نرگس را بپسندد...

مادر ساده و کم‌حرف من هم نتوانسته بود چیزبیشتری بگوید... از وسط های هفته که این موضوع مطرح شده بود، غرغرهای پدرم هم شروع شده بود.به نظرش این امر معقول نمی‌آمد که معلوم نباشدخواستگاری کدام یکی از دخترهایش است!

مادر مجبور شد به خانم جهانگیری زنگ بزند، اماهمان حرفهای قبلی را شنید. خلاصه شب جمعه شدو ما سه نفر حسابی مضطرب بودیم. فیروزه گفت:

– من که اصلاً نمی‌آیم توی سالن، بهتر است بین‌شما دو تا یکی را انتخاب کند.

من هم کنار فیروزه نشستم و گفتم:

– اصلاً نرگس از هر دو ما بزرگتر است و باید اوزودتر شوهر کند...

داشتیم با هم قول و قرارهایمان را می‌گذاشتیم که‌میهمانها سر رسیدند، هیچ کدام از اتاق بیرون‌نرفتیم. بعد از یک ربع، خانم جهانگیری آمد توی‌اتاق و مجبورمان کرد هر سه برویم پیش‌میهمان‌ها... همه با تعجب می‌گفتند: چقدر شما شبیه به هم هستید!

از قصد لباسهایمان هم مثل هم بود تا نتوانند یکی از ما دو تا را انتخاب کنند!...

بزرگترها از هر دری حرف می‌زدند و ما پذیرایی می‌کردیم، گهگداری هم سوالهایی از ما می‌کردند و ما جواب کوتاه می‌دادیم.

میهمان‌ها که رفتند، فیروزه گفت: مادر پسره چشم از نرگس برنمی‌داشت.

نرگس می‌گفت: نه بابا، داشت شما را برانداز می‌کرد...

و این جدال لفظی وجود داشت تا اینکه مادر بهنام‌زنگ زد و گفت که پسرش من را پسندیده!...

همه تعجب کردیم، به فیروزه گفتم:

– شک ندارم که اسم مرا به‌طور تصادفی به زبان‌آورده. اصلاً نمی‌داند کدام یکی از ما فیروزه است‌و کدام یکی نادره...

مثل همیشه شیطنتمان گل کرده بود. روزی که قرارشد بهنام با مادرش بیاید خانه ما، فیروزه به جای‌من رفت توی سالن و با بهنام صحبت کرد. مادرم‌شوکه شده بود، اما از بچگی با این جور شیطنت‌های‌ما آشنا بود. می‌دانستیم هیچ کس با یکبار دیدن‌نمی‌تواند ما را از هم تمیز دهد. خلاصه، فیروزه وبهنام رفتند توی حیاط و کلی صحبت کردند و من ازپنجره نگاه می‌کردم و می‌خندیدم!... وقتی رفتند هرسه ما کلی به این ماجرا خندیدیم. قرار گذاشتیم‌دفعه بعد من به جای فیروزه بروم و با او صحبت

در پیچ و خم دادگاه

من بازیچه این مرد بودم!

از: راشین مختاری

گاهی انگار زندگی روی دور تند جلو می‌رود. باورکردنی نیست که من امروز اینجا هستم و پشت در دادگاه انتظار می‌کشم که حکم طلاقم را بگیرم!

دو سال از ازدواجمان می‌گذرد. هنوز نمی‌توانم توجیهی برای ازدواج با مسعود داشته باشم...کارمند شرکت او بودم و آرام آرام به هم نزدیک‌شدیم.

مسعود مرد متاهلی بود. البته مدام با همسرش جنگ‌و دعوا داشت. گاهی برایم درددل می‌کرد و همین‌درددلها ما را به هم نزدیک کرد... کار به جایی‌رسید که مسعود تصمیم قطعی گرفت همسرش راطلاق بدهد. من آنقدر عاشق و دلباخته بودم که‌اصلاً متوجه اتفاقات اطرافم نمی‌شدم.

از یک طرف مشکلات شرکت داشت پیچیده‌می‌شد. از طرف دیگر، زن مسعود چند ماهی بود که‌به قهر رفته بود شهرستان... من تنها کسی بودم که‌گهگداری می‌توانستم به مسعود امید دهم.

از همسرش که طلاق گرفت، چند ماه بعد رسما به خواستگاری‌ام آمد. خانواده‌ام سخت مخالفت می‌کردند اما من با پافشاری بالاخره رضایت آنها راجلب کردم.

مسعود نزدیک به هفده سال از من بزرگتر بود. عروسی مجللی برایم گرفت و آپارتمان نسبتاً بزرگی اجاره کرد. می‌دانستم اوضاع مالی‌اش‌طوری نیست که این هزینه‌ها را متحمل شود، اما هروقت به او اعتراض می‌کردم، چنان عاشقانه برخوردمی‌کرد که نمی‌توانستم جلوی کارهایش را بگیرم. دلش می‌خواست من از هر لحاظ در بهترین شرایط زندگی کنم. خانه خوب، جواهرات گران‌قیمت، امکانات رفاهی و... اینها همه، چیزهایی بود که به همسر اولش هم داده بود، اما به قول خودش هرگزعشقی بین آنها نبود و حالا می‌خواست هر کاری ازدستش برمی‌آمد، برایم انجام دهد.

اوضاع شرکت وخیم‌تر شده بود. مجبور شدند شرکت را تعطیل کنند. مشکلات مسعود با شریکش بالا گرفت. تازه بعد از یک سال ازدواج متوجه شدم‌مسعود حجم قابل توجهی چک پیش شریکش دارد و هزینه‌های عروسی و زندگی مجلل ما را از این راه‌پرداخت کرده است...

زندگی‌مان در آستانه سقوط بود. هر چند رابطه عاطفی خوبی با هم داشتیم، اما مسعود با ندانم‌کاری‌هایش حتی مرا هم داشت توی دردسر می‌انداخت.

هرچه سعی کردم جلوی کارهایش را بگیرم، نتوانستم، مدام می‌گفت:

– من می‌خواهم تو در کمال آسایش زندگی کنی... مشکلاتم را هرطور شده حل می‌کنم!...

اما این مشکلات نمی‌توانست به خودی‌خود حل شود. چکها به اجرا گذاشته شد و مامورها آمدنددنبال مسعود... تازه فهمیدم که بدهی‌های مسعوداز یک سال قبل از ازدواج با من شروع شده و اوهرگز در این مورد به من حرفی نزده بود... درواقع‌کلی دروغ هم گفته بود!

کنم‌و خلاصه حسابی گیجش کنیم.

مادر خیلی از رفتار ما دلخور بود، ولی چاره‌ای‌نداشت و نمی‌توانست به بهنام بگوید داریم‌بازی‌اش می‌دهیم. اما همان شب بهنام زنگ زد وگفت، می‌خواهد با من یعنی نادره صحبت کند... به‌فیروزه گفتم بگذار من جوابش را بدهم.

به محض اینکه گوشی را برداشتم، احوالپرسی‌سریعی کرد و گفت:

– فکر کردید من متوجه تفاوت شما دوقلوهانمی‌شوم؟ خیلی خوب می‌دانم که مرا دست‌انداختید... اما نادره خانم من نسبت به ازدواج باشما جدی هستم و بهتر است این شوخی‌ها را کناربگذارید. فردا بعد از ساعت کاری می‌آیم منزلتان‌که مفصل حرفهایم را بزنم، امروز خیلی حرفهای‌جدی با خواهرتان نزدم، چون می‌دانستم یک بازی‌ساده است...

وارفته بودم. باورم نمی‌شد دست ما را خوانده‌باشد. روز بعد، من رفتم توی اتاق میهمان‌خانه و بااو صحبت کردم... حرفها و شرط و شروطهایش راگفت، خیلی جدی از من می‌خواست که به این‌ازدواج فکر کنم و تصمیمم را به او اعلام کنم.

از بهنام خوشم آمده بود. فیروزه می‌گفت، روز اول‌فقط از فوتبال و علاقه‌اش به ورزش با او صحبت‌کرده بود، اما با من راجع به خیلی مسائل مهمترحرف زد... دست آخر از او عذرخواهی کردم که‌دستش انداخته بودیم. بهنام خنده معناداری کرد وگفت:

– فقط قول بده از حالا دیگر تکرار نشود... من‌خصوصی‌ترین حرفهایم را به شما می‌خواهم بزنم.

این مراودات به ازدواج ختم شد و درست شب‌عروسی، بهنام با صدای بلند خندید و گفت: می‌دانی، من هنوز نمی‌توانم تو را از خواهرت‌تشخیص بدهم؟!

با حیرت بهش نگاه کردم: تعجب نکن... همان روز اول هم نفهمیده بودم با کسی که حرف زدم نادره بوده یا فیروزه... اما یک دستی زدم. چون از چشم‌های شما شیطنت می‌بارد و فکر می‌کردم ممکن است مرا دست‌بیندازید. برای همین یک‌دستی زدم ببینم چه می‌شود که گرفت و...

خواستم جیغ بکشم... او از ما زرنگ‌تر بود. هنوزبعد از هفت سال ازدواج، این ماجرا مایه خنده همه‌می‌شود.

■

نمی‌دانید چه وضعی داشتم. از یک طرف طلبکارهاولم نمی‌کردند، از طرف دیگر خانواده‌ام مدام سرکوفت می‌زدند که آخر این هم شد رسم شوهرکردن؟! مسعود هم از زندان مدام پیغام می‌فرستادکه کاری برایش انجام بدهم. نمی‌دانستم چه بایدبکنم. گیج و منگ بودم. مسعود انتظار داشت من ازپدرم یا هر کس دیگری کمک بگیرم و او را از زندان دربیاورم، اما این کار از عهده من برنمی‌آمد. فکرمی‌کردم ما باید تاوان اشتباهاتمان را پس بدهیم! در این وضعیت، سر و کله همسر اول مسعود پیداشد. او از یک خانواده متمول و وارث ارث قابل‌توجهی بود. شروع کرد به پرداخت بدهی‌های‌مسعود... برای او وکیل گرفت و پیگیر کارهای اوشد. همسر سابقش، نفرت عجیبی نسبت به من‌داشت. فکر می‌کرد عامل طلاقشان من بودم،درحالی که مسعود قبل از اینکه به من نزدیک شود،تصمیم خودش را برای طلاق گرفته بود.

همسر سابقش آمد وسط میدان و به این بهانه که‌می‌خواهد پدر بچه‌هایش بدنام نباشد، کار او را درست کرد و از زندان بیرونش آورد.

وقتی مسعود از زندان آزاد شد، انتظار داشتم بیاید سراغ من، اما این کار را نکرد. چند روز بعد با اوتماس گرفتم. خیلی خوشحال بودم. گفتم کارمی‌کنیم و قرض همسر سابقش را می‌دهیم... امامسعود آدم دیگری شده بود. جوابهای کوتاه بهم می‌داد و بالاخره کلافه شد و گفت:

– هرچی بین ما بود تمام شد... من حالا می‌فهمم که‌عشق برای یک زندگی مشترک کافی نیست. بایدشریک زندگی آدم از هر لحاظ قدرتمند باشد تا درروزهای مبادا بشود رویش حساب کرد!... من ازاول اشتباه کردم که زندگی‌ام را با بهم ریختم.

شایدعاشق همسر سابقم نبودم، اما در عوض مادربچه‌هایم است و از همه مهمتر می‌تواند درلحظه‌های سخت و دشوار زندگی، حامی من باشد...

این حرفها مرا داشت متلاشی می‌کرد. نمی‌توانستم‌باور کنم این جمله‌ها از دهان مسعود درمی‌آید... اما واقعیت داشت...

امروز به دادگاه آمدم که رسماً از او جدا شوم.مسعود به زندگی سابقش برمی‌گردد و بی‌شک حالاهمسرش را بیش از گذشته دوست دارد، اما من...

■

شکوفه های زندگی

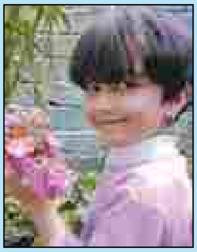
نسترن خدادادی

فاطمه فلاح

مائده فلاح

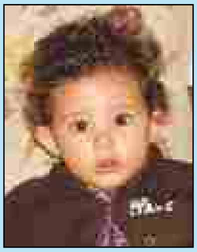
ارشیا کمره‌ای

مبینا یوسفی

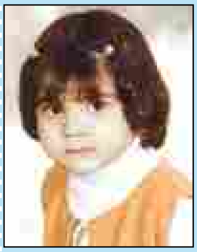
زهرا آذری فر

غزل حاجیان

محمدحسن ارجمندزاده

عرشیا بهرامی

زهرا فردی

نیکا اشرف پور

زینب رحیم زاده

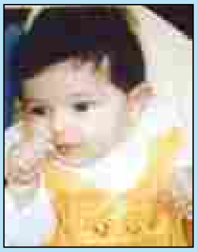
مریم بابایی

سهیل بابایی

حنانه بابایی

حمیده ظهوری

فاطمه عطایی

مبینا عطایی راد

پیش تمام دشمنان به نزدیکترین دشمن خود که زبان است توجه داشته باش ●سقراط

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین-بند نسوان

«هان ای دل عبرت بین...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

زیباترین تلنگری که خدا زد

بند زنان زندان اوین، در آن ساعت از روز آرام وساکت بود. هر کس در گوشه‌ای به کاری مشغول‌بود. گاه‌گداری سکوت سرد راهروی منتهی به بندرا صدای لخ و لخ دمپایی و یا نامیدن اسمی می‌شکست.

آن روز برایم اصلاً روز خوبی نبود. روز نه‌چندان خوشایندی را آغاز کرده بودم. نمی‌خواهم خاطر شما را مکدر کنم، اما صحنه تصادف دلخراشی که‌صبح ناظرش بودم، اثر خیلی بدی بر روانم گذاشته‌بود. هرچه تلاش می‌کردم نمی‌توانستم آن صحنه‌فجیع را از یاد ببرم! احساس می‌کردم اگر مشغول‌کار شوم، ذهنم از آن حادثه دور خواهد شد. اما تارسیدن اولین مددجو، هر ثانیه بر من سالی گذشت.تا اینکه بالاخره در اتاق مصاحبه، با تقه‌ای آرام بازشد و در چارچوب در، قامت زنی جوان شکل گرفت.

پشت سر او، زن جوان دیگری وارد اتاق شد. آن دو در ظاهر شباهت‌های زیادی به هم داشتند!کنجکاوی‌ام به شدت تحریک شده بود. بالاخره‌همان که ابتدا وارد شده بود، گفت:

– ما هر دو خواهر هستیم و هم‌جرم. اما اگر دنبال مصاحبه خواندنی هستید من گزینه بهتری هستم!

با قبول این پیشنهاد، خواهر دیگر، خداحافظی کرد و رفت و من و او ماندیم.

او را دعوت به نشستن‌کردم و پرسیدم:

– اولین جرمت است؟

لبخند تلخ و محزونی روی لبانش نشست و گفت:

– اولین جرم و آخرین گناه! تعجب نکنید. من آنقدر گناه کرده‌ام و چنان در لجنزار غرق شده‌ام که احساس می‌کنم بوی تعفن می‌دهم!

گفتم:

– آمادگی دارید تا از ابتدا شروع کنیم؟

سرش را پایین انداخت و گفت:

– بله من می‌گویم و شما بشنوید و اگر صلاح دانستید در مجله‌تان چاپ کنید. زندگی من می‌تواند درس عبرتی برای پدر و مادرها و دختر وپسرهای جوان باشد.

و به این شکل گفتگوی ما آغاز شد.

–بیست و پنج سال قبل یعنی سال ۶۰ از پدری‌روس و مادری آذری به دنیا آمدم. ما هفت خواهرو برادریم و من آخرین بچه هستم و به نوعی‌بدبخت‌ترین آنها. البته بقیه هم دست‌کمی از من‌ندارند ولی حداقل به قهقرا سقوط نکردند! اما من‌تا ته خط رفتم. تا آنجا که آخرین نقطه پستی ورذالت است. اما من تنها مقصر این ماجرا نبودم.چون قربانی پدری شدم که جز پول هیچ چیز برایش‌مهم نبود. شاید شما هم به تاثیر لقمه حرام اعتقاد داشته باشید؛ من فکر می‌کنم هر کس لقمه حرام به خانه ببرد، حتماً نتیجه آن را یک روزی خواهد دید، اما متاسفانه پدرم این چیزها را باور نداشت و...

او اگرچه در ظاهر آدم خوبی به نظر می‌رسید، ولی‌در اصل فرد مشکل‌داری بود، هم از نظر اخلاقی وهم معیشتی. او در ظاهر مدیریت یک باشگاه‌ورزشی را برعهده داشت، اما منبع اصلی درآمدش‌از رباخواری بود! و با این روش کثیف، میلیونها تومان ثروت برای خود اندوخته بود. از آنجا که این‌پولهای حرام باید خرج کار حرام دیگری شود پدر ماهم این پولها را یا خرج اعتیادش می‌کرد و یا آدمهای فاسدی که اطرافش بودند. همیشه فکرمی‌کنم اگر من پدر خوبی داشتم، هیچ وقت به این روز نمی‌افتادم. او آنقدر خسیس بود که حتی اجازه نداد من مدرسه بروم و درس بخوانم!

آنقدر در خانه پدری عذاب می‌کشیدم که شب و روز به این فکر بودم راه نجاتی پیدا کنم، تنها راه نجات برای من ازدواج بود.

... از مدتها قبل از طریق یکی از دوستانم با پسری‌آشنا شده بودم و قول و قرارهایمان را برای ازدواج گذاشته بودیم. اما وقتی او به خواستگاری‌ام آمد، پدرم به بهانه اینکه اختلاف سنی ما خیلی زیاد است با ازدواج ما مخالفت کرد. گرچه هر دو ما تلاش کردیم تا نظر پدرم را عوض کنیم، اما او با لجاجت روی حرف خود پافشاری کرد و اجازه نداد این‌وصلت سر بگیرد. خواستگار من هم در جواب این‌کار پدرم، دست به کار نابخردانه‌ای زد و باخودکشی، پرونده این عشق و ازدواج را برای‌همیشه بست!

هفده سال داشتم که سر و کله خواستگار دیگری برایم پیدا شد. او پسر یک مرد متمول بود. پدرم که همیشه فقط مادیات را می‌دید، با آمدن او، بدون هیچ تحقیق و قید و شرطی، مرا وادار به قبول این ازدواج کرد. من که دیگر دلخوشی نداشتم، قبول‌کردم. امیدوار بودم که حداقل شوهرم مثل پدرم نباشد، از آنجا که همه می‌گفتند پدرش اهل کار وتلاش است من هم امیدوار بودم که او هم مثل‌پدرش باشد، اما به قول معروف که زهی‌خیال باطل! چرا که اولاً او فقط یک شاگرد ساده آبکاری و پرداختکاری بود که هیچ وقت هم درست وحسابی تن به کار نمی‌داد. از وقتی یادم هست همیشه هشتمان گرو نه‌مان بود و من مجبور بودم با قناعت و هزار و یک ترفند، سر برج را به ته برج گره بزنم.

اما وضع وقتی بدتر شد که شوهرم اعتیاد پیدا کرد. اعتیاد به تدریج همه چیز را از او گرفت. غیرت،تعصب، مردانگی، معرفت و حتی انسانیت را!

او حتی تلاش نکرد تا اعتیادش را از من پنهان کند. شاید چون می‌دانست من در خانه پدرم جایی‌ندارم، هر کاری دوست داشت انجام می‌داد. اوایل‌خیلی تلاش کردم تا او را وادار کنم ترک کند، اماوقتی دیدم به هیچ روی حاضر به این کار نیست، به‌حال خودش رهایش کردم. من با اعتیاد خیلی بیگانه‌نبودم، به هرحال پدر من هم سالها اعتیاد داشت و مااز وقتی چشم باز کردیم او را پای بساط دیده‌بودیم. به همین جهت خیلی با او به خاطر این مساله‌درگیر نمی‌شدم.

اما... اما فقط یک سال و نیم بعد از ازدواجمان، زندگی ما به سراشیب منجلاب سقوط کرد. یکی ازروزهای گرم تابستان وقتی از بیرون به خانه‌برگشتم، مثل همیشه شوهرم و چند نفر از رفقای‌پست‌تر از خودش، دور بساط نشسته بودند ومشغول بودند. من بی‌اعتنا به آنها به آشپزخانه رفتم‌تا غذا درست کنم. چند دقیقه بعد همسرم فریاد زدکه برایشان آب و چای ببرم. چای را که بردم متوجه‌صحبت‌های شوهرم با رفقایش شدم. صحبت ازوسایل خانه و طلا و جنس و... بود! تصور کردم که‌این بار درحال انجام معامله پایاپای است. چون‌اغلب بابت حضور دوستانش در خانه چیزی‌می‌گرفت! اما نه اینقدر کلان!

به هرحال آن روز گذشت، اما بعد از آن هر بار رفقایش به آنجا می‌آمدند، دست خالی نبودند، هرکدام چیزی می‌خریدند و می‌آوردند. این مسایل‌برایم معنای خاصی نداشت تا اینکه... یک روزمتوجه شدم شوهرم پستی و بی‌غیرتی را به اوج‌رسانده و مرا مثل یک کالا معامله کرده...

اگر پدرم فقط کمی روی خوش نشان می‌داد، حتی یک لحظه هم آن همه خفت و خواری و پستی را تحمل نمی‌کردم... اما وقتی پدرم می‌گفت که هرکدامتان اگر برگردید، جایی در زندگی من ندارید وخودتان باید خرجتان را دربیاورید! من چه‌می‌توانستم بکنم؟! جز تن دادن به اوج رذالت وپستی! تا جایی که از دیدن تصویر خودم در آینه،حالم بهم می‌خورد! اما مجبور بودم تحمل کنم چون‌صاحب یک فرزند شده بودم و نمی‌خواستم بچه‌ام بی‌پدر یا مادر شود. پدری که اصلاً صلاحیت‌نگهداری بچه را نداشت و مطمئن بودم اگر یک‌روز خمار شود، به راحتی بچه‌اش را مقابل مقداری‌مواد معامله می‌کند، اگر می‌خواستم خودم تنها زندگی کنم نمی‌دانستم چطور باید از پس خرج ومخارج زندگی‌ام بربیایم! نه سرمایه‌ای داشتم و نه‌کاری بلد بودم. نه جایی را داشتم که حداقل مدتی‌به آنجا پناه ببرم. درواقع نه راه پس داشتم و نه راه‌پیش! زندگی من درواقع دست و پا زدن درمنجلاب فساد و تباهی و کثافت بود. مرد بی‌غیرتی‌که جز مواد هیچ چیز برایش اهمیت نداشت. مرا به‌جایی کشاند که خودم بوی تعفن و کثافت را کاملاًحس می‌کردم، اما گویی من هم به این زندگی‌نکبت‌بار عادت کرده بودم. وقتی می‌دیدم شوهرم‌که باید حافظ ناموسش باشد هیچ تعصبی به من‌ندارد، من هم تا قعر کثافت سقوط کردم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم‌ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای **تماس شماره: ۲۲۹۰۹۳۱۱** Email: f_ zavarei@yahoo.com

تا همه چیزرا به خودم ثابت کنم؟! اینکه همانطور که آدم‌می‌تواند برتر از فرشتگان باشد، می‌تواند پست‌تراز حیوانات هم شود و...

در این میان گاهی کسانی هم پیدا می‌شدند که غیرتشان بیشتر از شوهر من بود و با تقبل هزینه‌زندگی ما، اجازه نمی‌دادند وضع من به‌مراتب ازآنچه هست بدتر شود. برای مثال خوب یادم هست‌یکی از آنها چندین سال هزینه زندگی ما را تامین‌کرد و شاید اگر او نبود، من در شرایطی به‌مراتب‌بدتر از آنچه فکرش را بکنید قرار می‌گرفتم.بالاخره روزی که او می‌خواست کمک‌های مالی‌اش‌را قطع کند مرا تشویق کرد تا از شوهرم طلاق بگیرم‌و مستقل زندگی کنم. او باعث شد تا من به فکررهایی خودم از آن کثافت و منجلاب بیفتم و به این‌ترتیب من انگیزه‌ای پیدا کردم و با مشقت و بدبختی‌خیلی زیاد از این شوهر بی‌غیرت و زندگی تنفرانگیزاو خلاص شوم. البته در این میان من تمام حق وحقوقم را بخشیدم و از همه چیز گذشتم تا فقط وفقط بچه‌ام را بگیرم. نمی‌خواستم او حتی برای یک ساعت نزد این پدر لاابالی بماند!

بعد از طلاق متاسفانه خاطرات آن زندگی شوم و پلید مثل یک کابوس و بختک بر زندگی‌ام سنگینی می‌کرد. تا مدتها دچار افسردگی شدید بودم، حتی‌چندین مرتبه به فکر خودکشی افتادم اما تنها چیزی که باعث می‌شد من فقط به اندازه یک سر سوزن به زندگی فکر کنم وجود پسرم بود. او که در این دنیا هیچ کس را نداشت حضور او مرا به زندگی امیدوار می‌کرد.

یادم هست یک بار همان روزها که در کثافت غوطه‌ور بودم از شوهر بی‌تعصبم پرسیدم که این وضع تا کی باید ادامه یابد و او با گستاخی گفت «تازمانی که پدرم بمیرد و ارث او به من برسد!» این‌نهایت تفکر شوهر من بود!

ره‌آورد این زندگی نکبت‌بار بجز فساد، اعتیاد شدید من بود. در آن چند سال من به هر تباهی تن دادم و هر ماده مخدری را که تصور کنید مصرف کردم. دیگر چیزی به نام آدمیت و انسانیت از من باقی نمانده بود. همه اینها دست به دست هم داد تامن از شوهرم جدا شوم.

بعد از طلاق می‌دانستم در خانه پدری جایی ندارم، خواهرم پیشنهاد کرد تا مدتی با آنها زندگی کنم. نظر او این بود تا وقتی که کار مناسبی پیدانکرده‌ام، آنجا باشم. البته خودم کمی معذب بودم،اما تنها جایی که احساس امنیت می‌کردم منزل‌خواهرم بود.

حدود یک سالی از جدایی و طلاق من می‌گذشت. در این مدت من همچنان منزل خواهرم بودم و به دنبال‌کار! تا اینکه یک روز شوهر نامرد من، آخرین تیر در ترکش خود را رها کرد و با پیدا کردن آدرس ما، و چند روز کمین گرفتن، بالاخره یک روز که من به‌دنبال کار رفته بودم و پسر شش ساله‌ام برای بازی به کوچه آمده بود، او را ربود و بعد از آنکه بچه طفل معصوم را کلی شکنجه کرده بود، با قساوت تمام فرزندمان را به قتل رساند. اما از آنجا که‌نمی‌دانست با جنازه طفل معصوم چه کند، یک هفته تمام جسد را در فریزر خانه‌اش نگه داشته بود. بعد از گم شدن بچه، من فقط به شوهرم مظنون شدم.حس ششم به من می‌گفت که شوهرم اینکار را کرده‌است! به همین خاطر از او شکایت کردم. اگرچه اوابتدا همه چیز را منکر شد، ولی بالاخره با پیدا شدن جنازه پسرم او ناچار به اعتراف شد. در پزشکی قانونی مشخص شد که او بدن بچه را با سیگار و اتو سوزانده، آثار شکستگی در تمام بدن کودکم دیده شده بود. حتی کمر بچه‌ام را شکسته بود او فجیع‌ترین عملی که یک آدم می‌تواند انجام دهد را مرتکب شده و به جنازه فرزند خودش هم رحم نکرده بود که این مورد توسط آزمایش DNA به اثبات رسید. درحال حاضر شوهرم به دلیل جرایمی که گفتم در زندان است و با توجه به تقاضای قصاص از جانب من، منتظر اعلام حکم دادگاه هستیم.

بعد از مرگ بچه‌ام دنیا واقعاً برایم تیره و تار شد. دیگر هیچ انگیزه‌ای برای زندگی نداشتم. تنها چیزی‌که مرا به زندگی کمی امیدوار می‌کرد این بود که بمانم و تاب خوردن جنازه قاتل فرزندم را بر بلندای دار ببینم. کسی که چند سال زندگی با او مرا به اوج تباهی و نابودی کشاند! و در انتها تنها امیدزندگی‌ام را از من گرفت.

اما در این میان روزی اتفاقی رخ داد که من اگرچه هیچ نقشی در آن نداشتم ولیکن ناخودآگاه پایم به‌میان آمد و مرا به زندان کشاند!

موضوع از این قرار بود که گویا از مدتی قبل برادرم و شوهر خواهرم تصمیم می‌گیرند گاوصندوق مغازه خواربارفروشی را بدزدند و بالاخره یک شب بعد از بریدن قفل‌ها گاوصندوق را دزدیده و به خانه می‌آورند. اما هرچه تلاش می‌کنند نمی‌توانند قفل گاوصندوق را باز کنند! از آن طرف، روز بعد وقتی صاحب مغازه متوجه سرقت گاوصندوق می‌شود، – چون برادرم و شوهرخواهرم را می‌شناخته – به آنها مظنون می‌شود. مامورها را به خانه خواهرم می‌فرستد. برادرم و شوهرخواهرم وقتی متوجه می‌شوند قضیه لو رفته فرار می‌کنند، مامورها من وخواهرم را دستگیر کردند و فعلاً هر دو ما اینجاهستیم تا مجرمان اصلی پرونده دستگیر شوند. البته‌شنیده‌ام که شاکی به من و خواهرم رضایت داده،چون خوشبختانه گاوصندوق دست نخورده بوده وچیزی به سرقت نرفته است.

اما زندان برای من یک شوک بود! احساس می‌کنم خداوند این تلنگر را به من زد تا با او ارتباط برقرارکنم. چون هیچ وقت حضور خدا را در زندگی‌ام حس‌نکرده بودم. اما وقتی زندان افتادم، توانستم با خدا ارتباط برقرار کنم. همیشه تصور می‌کردم من‌کثیف‌ترین و پلیدترین انسان روی زمین هستم وهرگز خداوند مرا به درگاهش نخواهد پذیرفت. امادر زندان یاد گرفتم خداوند در بدترین شرایط بنده‌اش را تنها نمی‌گذارد. من اینجا خدا را با تمام‌وجودم حس کردم و از او خواستم کمکم کند. من‌الان فقط ۲۵ سال دارم و اگر خدا بخواهد فرصت زیادی برای زندگی.

نمی‌خواهم به خاطر چند سال بد زندگی کردن بقیه زندگی‌ام را هم خراب کنم. فقط از خدا می‌خواهم به من کمک کند تا پاک زندگی کنم. در این مدت که زندان بودم سعی کردم‌اعتیادم را ترک کنم و الان با افتخار می‌گویم که‌درحال حاضر که مقابل شما هستم، پاک پاک هستم. و امیدوارم در آینده هم، بتوانم هم از لحاظ جسمی‌و هم روحی پاک بمانم.

در پرانتز:

(بارها در همین بخش، اشاره کرده‌ایم که ازدواج مهمترین تحول زندگی انسانهاست. شاید بعد از تولد، مهمترین حادثه زندگی، ازدواج است. زندگی هر فرد با ازدواج سمت و سویی خاص می‌یابد و درواقع جهت خود را پیدا می‌کند. حال به سمت مثبت یا منفی! آنچه این سمت و سو را مشخص می‌کند، دقت در امر ازدواج است.

هرچه دید انتخاب همسر دقیق‌تر، با مطالعه و وسواس باشد، آینده روشن‌تری را می‌توان برای‌آن زندگی درنظر گرفت. اما اگر ازدواج بدون‌شناخت طرفین صورت پذیرد، تصویر زیبایی‌نمی‌توان از آن پیش چشم داشت.

در مورد این زن، که از دو سو مورد بی‌مهری دومرد قرار گرفته است، شاید در وهله اول پدر او رامسبب بدبختی‌اش می‌توان دانست. پدری که‌متاسفانه جز لقمه حرام به خانه نبرده و زندگی‌اش نه‌از راه حلال که حرام تامین شده، قاعدتاً چنین‌پدری، نمی‌تواند حتی در مورد آینده فرزندش‌درست بیندیشد. وقتی کسی فقط به دنبال ثروت باشد، ولو از هر راهی، به فرزندش هم به عنوان یک‌کالا نگاه می‌کند که می‌تواند با آن به سوداندوزی‌بپردازد.

دومین مردی که به او ظلم روا داشت شوهرش بود که هیچ غیرت و تعصبی نسبت به همسرش نداشت واو را در مقابل اندک بهایی می‌فروخت. اما بزرگترین ظلم را خودش به خود روا داشت و با تن‌دادن به هر رذالتی خود را به لجن کشید! شاید اگراو زودتر از آن زندگی نکبت‌بار جدا شده بود، سرنوشتش اکنون چیز دیگری بود. اما اکنون دیگر برای افسوس و حسرت خوردن دیر شده است. او حالا فرصت دارد تا بار دیگر خود را بیابد. اگر ازاین فرصت استفاده کند، زندگی آینده خود راتضمین کرده وگرنه...)

وقتی بدانی انسان چه موجود خارق‌العاده‌ای است‌حتی آرزو نمی کنی که چرا من گل به دنیا نیامدم

●عرفان

شگرد...

محمد آزادی - تهران

اشاره:
«شگـــرد...» نوشته «محمد آزادی» را مـــی‌توان یک «داستان خاص» تلقی کرد. تازگی موضوع، در قالب زبان و روایتی که تا حد قابل قبول طرح «حادثه» رابه پیش می‌برد، نشان از تجربه و شناخت نویسنده‌در زمینه مورد نظرش دارد. حالت معماگونه پایان داستان هم، با برانگیختن چند پرسش، جاذبه‌ای به‌اصطلاح «زیرجلدی» به این اثر می‌بخشد.

در باز شد. نگهبان سلول او را به داخل هل داد وگفت:

- «مهمون تازه! تحویلش بگیرین...»

نه شکل و قیافه‌اش به خلافکاران می‌خورد، نه مثل دیگر تازه واردهای زندان شاد یا غمگین بود. یکی از زندانیان که رفتار خنثی و غیرمعمول او برایش‌تازگی داشت، با انگیزه‌ای مبهم، فریاد زد:

- «محمدی‌یاش صلوات.»

صدای صلوات و خوش استقبالی ظاهری هم سلولیها، هیچ تاثیری در او نگذاشت. از ته سلول یکی از زندانی‌های قدیمی به چهره او خیره شد و باشگفتی از تخت پایین آمد. دو نفر دیگر هم به دنبال‌او از طبقات زیرین تخت بیرون آمدند و هر دو درسمت چپ و راست او ایستادند. مردی که مشخص‌بود حرفش بین بقیه دررو دارد و تازه‌وارد را نیزمی‌شناسد ایستاد و گفت:

- «ندیده بودم کوه خراب بشه پرمدعا!»

تازه وارد گفت:

- «تا یک بلندی خراب نشه یک چاله پر نمی‌شه باغیرت!»

وسایل شخصی‌اش را که از لحظه ورود به او داده بودند روی یکی از تختها گذاشت که در آن لحظه خالی بود. مردی که سمت راست رئیس سلول قرار داشت و به او نزدیکتر بود وسایلش را با خشونت پایین ریخت. تازه وارد دستش را گرفت و یک دور پیچاند و او را روی سینه‌ی نفر دیگر هل داد. مرد با خشم و لحن تمسخرآمیز گفت: «مهمون حبیب خداست اما مثل اینکه برای جنابعالی کف این پذیرایی رزرو شده! منظور داداش ما این بود... آره، خدای نکرده قصد جسارت خدمت شمارو نداشت.»

شخصی که با ضربه‌ی تازه وارد کف سلول ولو شده بود، از روی زمین برخاست و چون از آشنایی رئیس و زندانی جدید خبر نداشت، منتظر دستور تلافی‌جویانه او ماند اما رئیس، جسارت تازه وارده را نادیده گرفت و با طعنه گفت:

- «می‌خوای به داداش کوچیکه‌ت بگو بیاد منو هم بزنه!» صدای خنده‌های تمسخرآمیز حاضرین خشم و عقده‌ی شخص کتک خورده را کمی کاهش داد اما رئیس همه را به آرامش دعوت کرد و گفت:

- «بر و بچه‌ها ملتفت باشن که این «بروس‌لی» هم محلی ماس؛ اما کجاشو دیدین! ما از شنیدن اسم داداش کوچیکه‌ش تنمون می‌لرزه چه برسه به‌خودش!»

این بار سر و صدای قابل توجه بند، صدای دیگرهم‌بندها را که در سلولهای مجاور بودند درآورد.یکی از آنها گفت:

- «از علی غیرت بعیده بازوی راستش از یک تازه‌وارد کتک بخوره!»

«علی غیرت» به سادگی از این متلک‌پرانی گذشت‌و به تازه‌وارد نزدیکتر شد و گفت:

- «واسه اینکه تا آخر حکمت اینجا راحت باشی باید یکی از اینهارو کله‌پا می‌کردی که کردی؛ امامی‌خوام بدونم تو دیگه واسه چی افتادی زندونِ‌داش حسین؟»

«داش حسین» برخلاف دیگر زندانیان جدید که‌معمولاً خودشان را در برابر این پرسش «بی‌گناه» معرفی می‌کنند، با ته‌مایه‌ای از غرور گفت:

- «برهم زدن نظم دادگاه! پنج روز حکم گرفتم، ولی به خاطر دفاع از ناموس...»

علی غیرت شانه‌های «داش حسین» را گرفت وگفت:

- «بارک‌الله مرد، ولی چرا فقط پنج روز؟»

داش حسین سرش را پیش آورد و آهسته در گوش‌علی غیرت گفت:

- «عمداً کاری کردم که بیفتم زندون! ببین باغیرت! من یه کار واجبی تو زندون دارم که باید انجام‌بدم... می‌خوام کمکم کنی.»

علی غیرت به او اطمینان داد و گفت:

- نه فقط من، همه این بروبچه‌ها به تو افتخارمی‌کنن، اما بگو ببینم چه کاری هست؟

داش حسین که از برملا کردن نیت‌اش در جمع معذور بود نگاهی به دور و بر انداخت و چیزی نگفت. علی غیرت منظورش را فهمید. سرش را به‌عقب برگرداند و به افرادی که ششدانگ به‌حرفهایشان گوش می‌دادند گفت: «سرخر نمی‌خوایم!»

وقتی همه پاپس کشیدند داش حسین بی‌ملاحظه گفت:

- «می‌خوام یک نفررو که تو این زندونه بکشم!»

علی غیرت او را به سمت تخت خودش کشید وگفت:

- «یواش‌تر بابا! نمی‌خوای که سوسک بکشی! حالا اونی که می‌خوای بکشیش کی هست و واسه چی‌می‌خوای کلکش‌رو بکنی؟»

حسین با حالت غمگین و گرفته‌ای گفت:

- «یعنی می‌خوای بگی نمی‌دونی چه خاکی توسرمون شده؟ تمام آدم و عالم خبر دارن، همون که خواهرم و چند نفر دیگه رو به خاک سیاه نشونده و... حالا هم عین خیالش نیس و داره به ریشمون می‌خنده!»

علی غیرت دودستی زد توی سرش و روی تخت نشست. چهره‌اش را با دو دست پوشاند و گفت: «خاک عالم تو سرمون، ببین چه حرومزاده‌هایی پیدا میشن!»

داش حسین شور مصیبت را بیشتر کرد و علی غیرت غرید: - «الان همه محل می‌دونن دیگه نمی‌تونیم سرمون‌رو بالا بگیریم؛ ما بچه‌های «مولوی» اگه‌کسی چپ به ناموسمون نگاه می‌کرد گردنشومی‌زدیم، اما حالا به ناموسمون تجاوز می‌کنن وانگار قرار نیس دست از پا خطا کنیم. خودم تکه‌تکه‌اش می‌کنم، من بخاطر ناموسم زدم یکی‌رو تا آخر عمر ناقص کردم؛ ده سال برام بریدن اما عوضش دیگه کسی جرأت نداره چپ به ناموسم‌نگاه کنه، خیلی‌ها می‌گفتن زیرسبیلی رد کن اماغیرت و شرفم قبول نمی‌کرد. اگه شماها هم یک جوغیرت و جربزه به خرج می‌دادین این بی‌ناموس‌هاجرأت نمی‌کردن چپ به ناموس مردم نگاه کنن. بایدجلوی قاضی تکه تکه‌اش می‌کردی! زندون نباید به‌خونش کثیف بشه...»

داش حسین که خون خونش را می‌خورد گفت:

- «می‌خوام یه چیزی بهت بگم، نمی‌دونم تاب شنیدنش‌رو داری یا نه؟»

علی غیرت که برزخی شده بود، گوشه سبیل درازش را به دندون جوید و گفت:

- «بگو داشی! تا همین‌جاشم آتیشم زدی!»

داش حسین سنگین‌ترین و بدترین خبر را به او داد: «چشمت روشن باغیرت؛ خواهر خودت هم یکی از قربانیاش بوده! اما خانواده‌ت جرأت نکردن تاحالا بهت بگن...»

رگهای پرخون و پرحرارت علی غیرت انگار مانند مارهای مرده در جسم او بی‌حرکت شدند. برای مدتی، رنگ پریده و مات ماند، اما ناگهان مانند ببری تیر خورده به سمت در خروجی خیز برداشت وعربده‌کشان پشت در بسته به زمین افتاد. هم‌سلولی‌ها روی سرش ریختند و او را گرفتند. نگهبان بند کنجکاو شد و به در سلول آمد و پرسید: «چیه، چه خبر شده؟»

یکی از نزدیکان علی غیرت گفت: «هیچی سرکار، تو خواب کابوس دیده!»

نگهبان گفت: «ساکتش کنین.»

وقتی نگهبان از در سلول دور شد، داش حسین اورا بغل کرد و روی تخت نشاند. لحظه‌های کوتاهی گذشت تا علی غیرت به خود آمد. با اشاره او همه‌افرادی که دورشان جمع شده بودند آن دو را تنهاگذاشتند.

داش حسین چاقویی را از زیر پتو بیرون آورد وگفت:

– «این چاقورو به هزار زحمت با خودم آوردم توی‌زندون.»

علی غیرت چاقو را گرفت و تیزی چاقو را با لبهایش‌لمس کرد و از میان دندانهایش غرید: «میدونم کجاس! تو بند رابطه‌یی‌هاس...»

○○○

صدای آژیر و روشن شدن چراغهای بند «رابطه‌ای‌ها» نظم زندان را به هم ریخت. ماموران جنازه متجاوز و علی غیرت را به سوی سردخانه می‌بردند. داش حسین از شوق و لذت آمیخته با ترس روی پا بند نبود. نگهبانان زیر بازوانش را گرفته بودند. سر نگهبان بند که استوار مهربان و فهمیده‌ای بود، دستور داد:

– «بندازینش تو سلول دکتر.»

داش حسین در میان تاریکی سلول از اولین نفری‌که وجودش را در کنار خود تشخیص داد پرسید: «دکتر کیه؟»

صدای ملایم و محزونی گفت:

– «خودم هستم، مشکلی داری؟»

داش حسین پرسید: «تو دیگه چرا افتادی توی این زندون؟»

دکتر پاسخ داد:

– «خلاصه بگم، شرافت‌رو به دختران فریب خورده برمی‌گردوندم؛ فقط با دویست هزار تومن پول عمل؛ همین و همین!»

داش حسین پرسید: «چرا به تو میگن دکتر بی‌ناموس؟»

دکتر بدون این که صدایش ذره‌ای تغییر کند که مثلاً نشانه‌ی ناراحتی باشد، گفت:

– «این لقب‌رو وقتی تو آلمان تخصص «پلاستیک» می‌گرفتم طرفداران «هایدگر» به من دادن؛ میدونی‌هایدگر کیه؟ اما، داش حسین... عجب شگردی‌زدی!»

داش حسین بی‌توجه به پرسش دکتر، پرسید:

– «از احکام قضایی سردرمیاری؟»

دکتر پاسخ داد: «تا حدودی...»

داش حسین پرسید: «تکلیف من چی میشه؟»

دکتر جواب داد:

– «دوربین زندان شمارو دیده، فیلمش به عنوان مدرک ضمیمه پرونده می‌شه. اما به احتمال زیاد چون «علی غیرت» ضربه‌هارو زده و خودشم کشته شده، اتهامت معاونت در قتله، که از یک تا پانزده‌سال حبس داره...»

پس از یک مکث کوتاه پرسید: «ببینم رفیقت زن و بچه داشت؟»

داش حسین گفت: «بله دوتا دختر و یک پسر.»

دکتر پرسید: «خودت چی کلک؟!»

او جواب داد: «نه! نه زن دارم و نه بچه.»

دکتر آرام و خونسرد گفت: «پس تا پانزده سال راحتی! با یک شگرد لاتی علی غیرت‌رو به فنا دادی، خودت هم به مقصودت رسیدی!»

یکی از زندانیان خوابزده با اعتراض گفت: «سلول «شب‌رو»ها سلول بغلیه!»

دکتر ملافه را روی خودش کشید و آهسته گفت: «بگیر بخواب اینجا بند «مالی»یاس؛ صبح منتقلت می‌کنن تو بند قاتلین، به نظر من اونجا خیلی راحت‌تری!»

زندان از حالت اضطراری به حالت عادی برگشته بود. در خاموشی سنگین شبانه تنها صدای گامهای نگهبانان نشان از وجود و ادامه حیات در زندان‌بود.

مسابقه داستان‌نویسی پیام و پاسخ

در ادامه دوره دوم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی، بار دیگر برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که – به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات – هر داستان کوتاهی که می‌فرستید ترجیحاً نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید.

اکنون چند پیام و پاسخ

* خانم بتول روحانی – مشهد

با خواندن «مسافر» و تامل بر سطر سطر آن به این برداشت رسیدم که از ذهنیتی پرتحرک و قدرت تخیل نیرومندی برخوردارید. زبان و نثری هم که برای نوشتن به کار برده‌اید – با توجه به سن و سال و نوجوانی و محدودیت تجربه‌هایتان – حکایت از استعداد و ذوق و دقت نظرتان در کاربرد واژگان داستانی دارد. اما «مسافر» شما، به تعبیری «پیش داستان» است و برای «داستان» شدن به زمینه قابل باور و همچنین به کنش‌های داستانی نیاز دارد. در انتظار داستان‌هایتان، برای شما سلامتی و شادی آرزو می‌کنم.

* خانم فائزه خدابنده – تهران

نوشته کوتاه و دلپذیرت را بیش از دو بار خواندم و در دل ذوق و شوق کودکانه و نگاه و ذهنیت زلال و معصومانه‌ات را تحسین کردم. برای تو دختر گل و نازنین که در کلاس چهارم ابتدایی مشغول درس خواندن هستی و می‌توانی با قلم شیرینت چنین دلپذیر «داستان کفش‌ها» را بنویسی، آرزوی سلامتی، شادی و موفقیت دارم. می‌دانم آنقدر باهوش و واقع‌بین هستی که می‌توانی بپذیری – با در نظر گرفتن شرایط مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی – نمی‌توانم نوشته‌ات را چاپ کنم، اما، اگر به خواندن و نوشتن ادامه بدهی و ضمن به خرج دادن جدیت در کار درس و تحصیل، داستان‌های مناسب را بخوانی و مرور کنی و با پشتکار در دنیای خودت بنویسی و بنویسی، دیری نخواهد گذشت که برای نوشتن «داستان» توانا و تواناتر خواهی شد و داستان‌های قشنگت به چاپ هم خواهد رسید، عجول نباش و کمی صبر و حوصله داشته باش. موفق و شاد باشی.

* خانم فریبا خیری – اصفهان

با خواندن دقیق و به خرج دادن حوصله‌ای درخور، بی‌گمان درخواهید یافت که آنچه در مجموع ادبیات معاصر ایران و جهان «داستان کوتاه» نام گرفته، دارای چند مولفه کم و بیش مشخص و ویژگی‌هایی است که در اساس، ساختار و شکل آن را با دیگر قالب‌های ادبی متفاوت ساخته است. با مرور چند داستان کوتاه شاخص و درخشان قطعا درمی‌یابید که عنصرهایی چون طرح «پیرنگ»، فضاسازی، شخصیت‌پردازی و گره‌افکنی و گره‌گشایی، در همه شیوه‌های مختلف و متنوع داستان‌نویسی، ارزش و اهمیتی غیرقابل چشم‌پوشی دارند. «انشاء» نویسی گاهی می‌تواند پایه‌ای ابتدایی برای مشق و تمرین در کار نوشتن شود، اما تردید نکنید که کار به همین جا و در همین حد متوقف نمی‌شود. آنچه را که با عنوان «نجوای عاشقانه» نوشته‌اید با دقت خوانده‌ام و همین قدر درباره آن می‌توانم بگویم که اولا نشان و نشانه‌هایی از ذوق و ذهنیت پاک و ایمان نیرومند شما دارد، ثانیا با نثری نسبتا پاکیزه در چارچوب محدود یک «پیش داستان» می‌گنجد، که مجموعا نویددهنده وجود توانی بالقوه و قابل تکیه برای شما است تا انشاءالله در آینده بهتر، محکم‌تر و پذیرفتنی‌تر بنویسید. شاد و سرفراز باشید.

*آقای سید شهاب‌الدین موسوی‌زاده – صومعه‌سرا

با سلام گرم به شما. داستان‌تان با عنوان «آن روز در شالیزار» دریافت شد. از خلال همین داستان کوتاه به روشنی می‌توان دریافت که به پشتوانه ذوق و قریحه – اساس هنر – وارد این عرصه شده‌اید و نگاهی جستجوگر و کاشف دارید که می‌تواند به خلق مفهوم و معناهای پنهان و غالباً دور از نظر مانده انسانی بیانجامد. در حد تجربه‌های خود و جوانی و نوقلم بودن‌تان، بیش از حد متعارف و انتظاری که قاعدتاً می‌توان داشت، حتماً به لطف مطالعه پیوسته و دقت نظر، با کاربرد سنجیده عنصرهای داستانی آشنا شده‌اید. به همین سبب می‌توانید ضمن روایت و پیشبرد اتفاق‌های داستانی، با حفظ تناسب‌های ظریف، به ایجاد فضا و حال و هوا و شخصیت‌پردازی تا رسیدن به یک پایان‌بندی قابل قبول بپردازید. در آینده نزدیک انشاءالله داستان ارسالی‌تان چاپ خواهد شد. البته این پیام هرگز به آن مفهوم نیست که منتظر خواندن و بازخواندن داستان‌های تازه‌تان نیستم.

زبان به مراتب بیشتر از قلب، انسان را گول می‌زند ●دیسرائیلی

از: محمد طاهری

دستپخت عدسی

دنیای زیبای هپروت!

دنیای عشق و عاشقی برای خودش آب و تاب ولذتی دارد که اگر تجربه نکرده باشی، خیال می‌کنی‌که مخ طرف (مونث و مذکرش فرق ندارد!) پاره‌سنگ برداشته است! چنان آدم را حواس‌پرت و گیج‌و منگ می‌کند که طرف به‌کلی از مرحله پرت شده‌و سیر در عالم هپروت را آغاز می‌کند.

مثل همین دوست عزیز که بر راحت‌ترین تختخواب هندوانه‌ای دنیا! جلوس کرده (به عبارت بهتر ولوشده است!) و هیچ ترسی هم از آرتروز گردن نداردو برای خودش دارد در عالم هپروت عاشقانه! صفامی‌کند. اما از شوخی گذشته چند تا آدم پولدار می شناسید که بتواند مثل او به راحتی پر قو روی هندوانه ها خوابش ببرد.

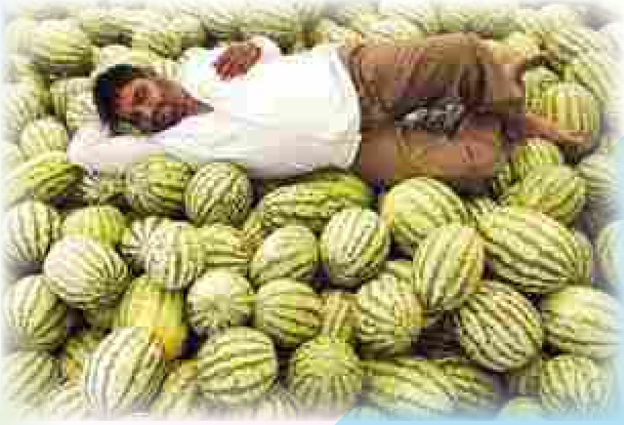

نظریه کارشناسی!

از موقعی که دستورالعمل ممنوعیت توزیع قند در ادارات دولتی ابلاغ شده است، کارمندان بیچاره بدجوری معذب شده‌اند، چون یا مجبورند از خانه قند بیاورند یا اینکه نهایتاً چای را دیشلمه سر بکشند!

به علت اینکه خبری از توت خشک و انجیر خشک و اینجور چیزها هم نیست، علیرغم اینکه مثل قند سفید، مصنوعی و مضر نیستند ولی به علت گرانی قیمت، از این اقلام در ادارات یافت نمی‌شود!

خواننده عزیز صفحه «دستپخت عدسی» خانم شادی فلاح چای از لاهیجان، مهد تولید چای در ایران برایمان عکس عروسک معروفشان «شبنم» را که در مزرعه چای به درخت تکیه داده ارسال کرده و خواستار شرح و توضیح از طرف نگارنده شده است.

در اینکه باید از چایکار ایرانی حمایت کرد و به جای اینکه سراغ چای خارجی مارک اصغر و اکبر و منوچهر! برویم باید چای داخلی مصرف کنیم، شکی وجود ندارد، ولی خانم والده که به نوعی مدیرعامل خانه محسوب می‌شود در «وتو» حمایت از چای داخلی، پنجه‌های مبارکشان را به اندازه یک توپ هندبال باز می‌کند و می‌گوید: چای ایرانی را باید اینقدر (اندازه یک توپ هندبال) داخل قوری بریزیم تا دو تا استکان چای پس بدهد! و اینگونه نظریه کارشناسی ایشان باعث رکود صنعت داخلی می‌شود. هر چند که ایشان معتقدند که آبروداری در برابر میهمان رودربایستی‌دار و گذاشتن چای خوش‌آب و رنگ از حمایت صنایع داخلی مهمتر است!

سزای گرانفروش!

محتکران به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ بدشانس وخوش شانس! بدشانس‌ها آنهایی هستند که درست‌موقعی که انبارها تا سقف پر از جنس است، دولت‌ناگهان به آنها رودست می‌زند و عین همان جنس راوارد می‌کند! خوش‌شانس‌ها، آنهایی هستند که‌جنس احتکاری‌شان ارزش وارد کردن ندارد. مثل‌سیب زمینی که یک هفته در تهران نایاب شد ومحتکران نسبتاً محترم نیز چند روزی جنس را قایم‌کرده و چون سیب زمینی مثل پرتقال نیست که بشوددو ماه هم در سردخانه نگهش داشت، بنابراین تا قیمت دو، سه برابر شد، خیلی هم نامردی به خرج‌ندادند و درب انبارها را باز کردند و ملت را با سیب‌زمینی کیلویی ۵۵۰ تومان به فیض رساندند! البته دراین که آقای فرشید حقی فرستنده این عکس، سیب‌زمینی را کیلویی چند خریده، تردید وجود دارد اماخوانندگان عزیز حتماً در چند سال اخیر، آنقدرباتجربه شده‌اند که بدانند سزای گرانفروش نخریدن‌است. انشاالله که صاحب عکس فروشنده با انصافی است.

این قافله عمر عجب می گذرد!

پزشکان معتقدند که انسان یک‌سوم عمرش را درخواب سپری می‌کند. به نظر می‌رسد این متخصصان‌عزیز یا در سیاره عطارد زندگی می‌کرده‌اند یا کلاًپایشان به تهران نرسیده است! چون اگر دو روز درتهران بودند و چند دقیقه از رادیو پیام، اخبارترافیک و تصادفات را گوش می‌دادند، متوجه‌می‌شدند که از دوسوم باقیمانده عمر بشر، یک‌سوم‌دیگر نیز پشت راه‌بندان و چراغ قرمز و دوربرگردان‌تلف می‌شود. گرچه چشم نگارنده آب نمی‌خورد که‌با اعمال طرح سهمیه‌بندی بنزین در سد استوار و آهنین‌ترافیک تهران خللی پیش بیاید، ولی خدا را شکر که‌مترو در ابتدای همین بزرگراه نواب که تصویرش رامی‌بینید، ایستگاه دارد و نگارنده مجبور نیست‌برای رسیدن به مجله دوسوم باقی عمر گرانسنگ‌خود را که باید در راه اعتلای فرهنگ مملکت خرج‌کند در اتوبوس‌های ریالی (و شاید هم بلیتی!)سپری کرده و ریه‌های خود را از هوای جانگدازتهران که ممزوج با دود گازوییل و ذرات معلق‌است، پر کند!

در قلمرو داستان

خواننده پاپ

نوشته: بهروز خرم – تهران

غمگین و دلسرد و افسرده از قسمتی از ساختمانی که مربوط به صدور مجوز برای آلبوم بود، بیرون آمد. او حدود دو ساعت از آلبومش – که اولین کار او نیز بود – دفاع کرده بود. دیگر نای راه رفتن نداشت. دستی به موهای ژولیده‌اش کشید و سیگاری روشن کرد. مسوولین بخش صدور مجوز قبلاً به بی‌محتوا و هجو بودن اشعار این آلبوم به او تذکر داده بودند و خواستار اصلاح آنها شده بودند و خواننده جوان بعد از تغییر و حذف بعضی از اشعار و جایگزینی با اشعار دیگر مجوز شعر را گرفت. ولی مرحله بعد دشوارتر بود. به کل آلبوم مجوز ندادند. از فرط عصبانیت نمی‌دانست چه بکند. نه، حق او این نبود. متولیان موسیقی کشور به هیچ‌وجه قدر او را نمی‌دانستند. افکار مختلفی از ذهن خواننده جوان گذشت. به این فکر می‌کرد که شاید آقایان به او حسادت می‌ورزند، شاید هم با او لج بودند. به این فکر می‌کرد که دارد این جا تلف می‌شود. باید از آنها انتقام می‌گرفت.به این فکر افتاد که با یک اسم مستعار جالب که ترجیحاً خارجی هم باشد آلبوم خود را تکثیر کرده و دست به دست بچرخاند. مردم نباید از صدا و کارهای او محروم بمانند. مردم به صدای او نیاز دارند. ولی او باز هم دلیل این نامهربانی‌ها را نفهمیده بود. درست است که او صدای خوبی نداشت، اما به کمک کامپیوتر و کشیدن صدایش و افکت‌های گوناگون این عیب کوچک را برطرف کرده بود. درست است که او دانش و معلومات موسیقی نداشت، درست است که اشعار او کمی آبکی بود، درست است که او ظرف مدت تنها بیست روز از تاریخ گرفتن مجوز اشعار، سر و ته این آلبوم را به هم آورده بود، درست است که هر هشت آهنگ این آلبوم رنگی به طرز عجیبی یکنواخت بودند و خیلی بد تنظیم شده بودند، درست است که... ولی با همه این احوال دلیلی نداشت که آقایان به او خیانت کنند و در ابتدای کار او را دلسرد کنند. ■

عشق مادری

نوشته: لیلی اسدی – کرمان

پس از سالها خداوند دختری قشنگ و مامانی به‌خانواده مقدم هدیه کرد. بیشتر از همه مریم خانم‌مادر بچه خوشحال بود. چون طی این چند سال طبق‌سنتی دیرینه و نانوشته همه نگاهها متوجه او بود وهمه مشکل بچه‌دار نشدن را از چشم اومی‌دانستند، اما بالاخره این مشکل برطرف و اوصاحب دختری زیبا و ملوس شد. از همان اول‌وسواس زیادی در بزرگ کردن دخترش داشت. به‌همین خاطر از کارش استعفا داد تا تمام وقت‌دراختیار بچه‌اش باشد. کتابهای زیادی در موردرشد کودک، تغذیه کودک، روان‌شناسی کودک و...مطالعه می‌کرد. بچه کم‌کم بزرگ می‌شد و وسواس‌مریم خانم هم بیشتر، تا اینکه بچه به سن غذاخوردن رسید. ولی این بچه‌مشکل‌بزرگی داشت‌که شاید به وسواس مادرش برمی‌گشت و آن اینکه به سختی غذا می‌خورد و باید با هزار ترفند به اوغذا می‌دادند و کلاً از غذا خوردن فراری بود تااینکه مادر به تجربه خودش طی این دو سال متوجه‌شده بود که هر وقت برای او قصه بگوید حواس اواز غذا خوردن پرت می‌شود و ناخودآگاه دهانش راباز می‌کند و او می‌تواند غذا را در دهانش بگذارد.پس از همین روش استفاده کرد که به نظر خودش‌بهترین راه بود، اما این روش یک عیب بزرگ‌داشت و اینکه او داستانهای زیادی بلد نبود. اوایل‌کتابهای قصه را از بر می‌کرد و موقع صبحانه و شام‌و ناهار و بین وعده‌ها که روی هم ۵ بار در روزبرای او می‌خواند، اما بعد از مدتی متوجه شد که اگرقصه‌ها تکراری باشد بچه دیگر دهانش را بازنمی‌کند پس مجبور شد از قدرت تخیل خود استفاده‌کند و قصه‌های جدیدی بگوید.

دو سال بعد

سرانجام در سن ۴ سالگی بچه، خانم مریم مقدم به عنوان نویسنده سال داستان کودک انتخاب شد و کودکش با ۴۰ کیلوگرم وزن به عنوان چاق‌ترین‌کودک سال. ■

عینک

نوشته: بهناز حیدری – مسجدسلیمان

– مامان به جون خودم این دفعه دیگه چشام ضعیف شده، نگاه کن، هیچی نمی‌بینم!

مادر با عصبانیت رو به دخترش می گوید:

– گوش کن ندا، اگه دوباره به سرت زده ببرمت‌پیش دکتر و جواب همیشگی‌رو بگیرم سخت دراشتباهی. وقتی دکتر می‌گه ضعیف نیست تو چه اصراری داری من نمی‌دونم.

دخترک آرام زیرلب گفت: تو چکار داری که راست میگم یا دارم دروغ می‌گم... آخه تو که نمی‌دونی‌عینک چقدر کلاس داره مامان...

***

ده سال بعد

– می‌دونی ندا، من اصلاً دوست ندارم عینک بزنی.آخه وقتی عینک می‌زنی هیچکس نمی‌تونه قشنگی‌چشاتو ببینه، تازه خیلی هم سنتو بالا برده، چی شدعینکی شدی. ناسلامتی من شوهرتم و حق دارم این‌را بدانم!

ندا یاد ۱۰ سال قبل افتاد و سکوت کرد! ■

☐ لیلی اسدی – کرمان

نامه‌تان را دریافت کردم. ابتدا از لطف و محبت شماو خانواده‌تان سپاسگزارم. در ضمن و برخلاف‌تصور شما، ابداً از اینکه «داستان‌هایم را نقدکردید» دلخور نیستم، قدرشناس لطفتان نیزمی‌باشم که اینقدر صمیمانه و صادقانه، حرف دلتان‌را در مورد قصه‌هایم روی کاغذ آوردید. ابداًاهمیت ندارد که من چقدر و چندتا از مواردی را که‌شما نوشته‌اید قبول دارم؟ یا همه آنها را قبول دارم؟یا هیچکدام را قبول ندارم؟ اما یقین داشته باشیدبعد از این و موقع نوشتن قصه، نقد شما را مدنظرقرار خواهم داد.

حق نگهدارتان

☐ حسین جهانه – میاندوآب

خیلی دلم سوخت که برای مرتبه دوم به تهران آمدی‌و من در دفتر مجله نبودم. چرا قبل از آمدن یک‌زنگ نزدی؟ باز هم تاسف خود را از اینکه نتوانستم‌شما را ببینم اعلام می کنم.

علی یارتان

☐ فاطمه کیخسروی – تهران

از اینکه مشخصات کامل خود را – از شناسنامه تانوع دیپلم و... –ارسال کرده بودید، ممنونم، اماایکاش بجای این کار شخصیت داستانتان را بیشترکابدشکافی می‌کردید! «دخترک» شما را دیدم. درمعرفی یک انسان کاملاً بدبخت خوب کار کرده‌بودید، اما قصه چی؟ چرا داستانتان سوژه نداشت؟اینکه فقط بنویسید دخترک پدر معتادی داشت ومادری بیچاره و... و به فردا امیدوار بود، شاید یک‌مقاله امیدوارکننده باشد، اما قصه نبود.

الله نگهدارتان

☐ پریسا روشن – از ملایر

۴ داستان کوتاهی را که ارسال کرده بودید خواندم.۳ قصه اولتان که چنگی به دل نمی‌زد. خیلی سعی کرده بودید با استفاده از اصل «غافلگیری» قصه رابرای خواننده جذاب جلوه بدهید، اما وقتی داستان به آخر می‌رسید، خواننده احساس می کرد چیزجدیدی را از دست نداده است. در مورد قصه‌چهارم‌تان ماجرا کمی فرق می کند: «تصمیم» شماساختار یک داستان کوتاه و خوب را داشت، امانتوانسته بودید آن را بپردازید. در اینگونه داستانهاخواننده باید لااقل کمی نگران «تصمیم» شخصیت‌اول بشود، یا درنهایت اتفاق جدیدی را شاهد باشد.

حق پشت و پناهتان

☐ بهروز مباشر بهروز – تبریز

چطوری جگرمان را آتش زدی آقابهروز. از آنجایی که می‌دانم دوست نداری به مشکلت اشاره کنم، حرفی نمی‌زنم، اما فقط همین را بدان که: یکنفر در این گوشه مملکت هست که تو را خیلی دوست دارد و برایت دعا می کند. سلامت و سربلند باشید!

اول صحت، دوم جمال، سوم مال، چهارم رفیق اینها پله های نردبان سعادت هستند ●ساموئل

ژاپنی‌ها هم بله!...

هواپیمایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، از نوع اف – ۲۲ است که به عنوان پیشرفته‌ترین، خطرناک‌ترین و مرگ‌آورترین جنگنده / بمب‌افکن در جهان شناخته می‌شود. اما نکته جالب درباره این جنگنده که قابلیت‌های جنگی بسیاری دارد، این که ژاپنی‌ها آن را سفارش داده‌اند!

می‌دانیم که قانون اساسی ژاپن، پس از جنگ جهانی دوم و پیروزی متفقین و شکست ژاپن به طوری تنظیم شده که کشور را از داشتن قدرت نظامی تهاجمی به کلی منع کرده است. اما نخست وزیر کنونی ژاپن، آبه که یک میهن‌پرست افراطی است، معتقد است که ژاپن باید شکوه و قدرت سابق خود را دوباره به دست‌آورد.

این خواسته واکنش‌های مضطربانه‌ای را در کره و چین به وجود آورده است، چرا که در این دو کشور، بیشترین تخریب و کشتار توسط نیروهای ژاپنی درخلال جنگ جهانی دوم ایجاد شد و آنها تحت‌هیچ عنوان نمی‌توانند ژاپن قدرتمند از نظر نظامی را در همسایگی خود بپذیرند. ضمن آنکه اروپاییان هم به آمریکایی‌ها که مسلح کردن دوباره ژاپن راآغاز کرده‌اند، هشدار داده‌اند که این اقدام ممکن‌است نوعی مسابقه تسلیحاتی را در آسیا و بویژه میان چین و ژاپن آغاز کند که به نفع جهان نیست.

از طرف دیگر، نخست وزیر ژاپن هم مرتباً چین و قدرت نظامی آن را پیش می‌کشد و معتقد است که نباید ژاپن در برابر یک چین قدرتمند، این‌چنین دست و پا بسته باقی بماند! خلاصه، فروش سلاحهای پیشرفته به ژاپن، نوعی بحران را درغرب ایجاد کرده است، اما آمریکایی‌ها معتقدند که مشتری ثروتمندی چون ژاپن باعث ایجاد کار برای‌کارگران آمریکایی در اقصی نقاط کشور می‌شود وآنها حاضر نیستند که چنین فرصتی را از دست‌بدهند!

خانه رویایی در آتن

یونانی‌ها هم برآن شده‌اند تا میلیاردرها را ازسرتاسر جهان به کشور خود جذب کنند، چرا که به‌استفاده از سرمایه‌های آنها در کشور خود نیاز مبرم دارند. یکی از راههایی که آنها برای جذب کردن ثروتمندان درپیش گرفته‌اند، طراحی و ساختن خانه‌هایی است که نظیر آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، آن را خانه‌های رویایی نام نهاده‌اند.

خانه‌ای که بخشی از آن در تصویر نشان داده شده،در آتن ساخته شده و دارای منظره کوهستان از یک‌سو و منظره دریا از سوی دیگر است. این خانه دارای استخر و جاکوزی در داخل و محوطه خارج‌آن است، ضمن آنکه این خانه، پنج اتاق خوابه دارای یک آبشار در داخل است. علاوه بر آن دراین خانه، آسانسوری تعبیه شده که ساکنان خانه رااز طبقه‌های اول و دوم به زیرزمین می‌رساند. درزیرزمین سینمای خانه ساخته شده که دارای پرده بزرگ و چندین صندلی بسیار راحت با سیستمی پیشرفته از نظر تصویر و صدا است.

این خانه توسط شرکتی یونانی به نام «پانوراماولاس» ساخته شده و برای آن قیمتی معادل با۳/۶ میلیون یورو، تعیین شده است. هم‌اکنون چندشاهزاده ثروتمند از سرزمین‌های عربی، نخستین مشتریان این دست از خانه‌ها را تشکیل داده‌اند.

تغییرات شگرف در صنعت توریسم

اکثریت قریب به اتفاق تجزیه و تحلیل‌کنندگان صنعت توریسم بر این اعتقادند که سلیقه و انتظارهای مردم در فصل تعطیلات دچار تغییر وتحول شده است. دیگر تنها در کنار دریا و در آب وهوای گرم دراز کشیدن و آب میوه نوشیدن، مسافران را ارضا نمی‌کند، بلکه اکنون جماعت توریست می‌خواهند تعطیلاتشان همراه با هدف ومقصود باشد. آنها می‌خواهند از نظر فرهنگ وتمدن، پدیده‌های متفاوت را فرا گیرند و حتی دراین راه از سختی کشیدن هم ابایی ندارند.

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، این منطقه قطبی کشور سوئد در فصل تابستان هم دارای طرفدارانی است که می‌خواهند مطالبی تازه پیرامون کره زمین یاد بگیرند. این دسته از مسافران، شگفتی‌های آب و هوایی را در منطقه‌ای دورافتاده از کره زمین مشاهده می‌کنند. حال از آنجا که‌سفرهایی از این دست بسیار مشکل و طاقت‌فرسابوده و دولت سوئد مسوول سلامت جان مسافران است، تعداد این‌گونه سفرها هرچند با راهنماهای مجرب و مطلع، بسیار محدود است، در عین حال ازهم‌اکنون کشور سوئد دارای یک فهرست انتظار پنج ساله برای سفر به این منطقه شگفت‌انگیز است که‌حتی در فصل تابستان دمای آن به چند درجه زیرصفر می‌رسد.

بازگشت لندرور

می‌دانیم که کارخانه لندرور انگلستان چند سال‌پیش به جهت ورشکستگی تعطیل شد و برای چندسال اتومبیل لندرور به بازار عرضه نشد، اما پس‌از آنکه یک شرکت چندملیتی دوباره لندرور راراه‌اندازی کرد، نخستین مدل آن همانگونه که درتصویر هم مشاهده می‌کنید، در سال جاری به بازاراتومبیل عرضه شد.

لندرور تازه علاوه بر خصوصیات لندرورهای کلاسیک، مثل اندازه ، قدرت، دنده‌های کمکی برای حرکت در کوهستان، استحکام بدنی و مصرف مقتصدانه سوخت، دارای ویژگی‌های تازه‌ای هم‌هست. از جمله اینکه صندلی‌هایش برخلاف‌لندرورهای قدیمی، بسیار راحت و چرمی طراحی وساخته شده‌اند. علاوه بر آن، قدرت شتاب درلندرور تازه به میزان قابل توجهی افزایش یافته وسرعت آن در مدت هشت ثانیه از صفر کیلومتر به‌صد کیلومتر در ساعت افزایش پیدا می‌کند. مضافاًاینکه در مقابل لندرورهای قدیمی که اغلب به‌صورت «دو در» ساخته می‌شدند، مدل تازه‌چهاردر طراحی شده است.

ویژگی بارز لندرور تازه، کنترل الکترونیکی /رایانه‌ای است که به کمک صفحه مانیتوری که دربرابر راننده قرار داده شده، اطلاعات مربوط به‌وضعیت اتومبیل و جاده به او انتقال می‌یابد.

همچنین قابلیت حرکت در آبهای نسبتا عمیق هم درلندرور تازه طراحی شده است. مصرف سوخت‌در مدل جدید لندرور کمی نسبت به سابق بهتر شده و اکنون در بزرگراه برابر با ۱۸ کیلومتر و داخل‌خیابانهای شهر برابر با ۱۶ کیلومتر در برابر هر لیتربنزین است. لندرورهای تازه با قیمتی که از ۳۵ هزار دلار آغاز می‌شود به بازار عرضه شده‌اند.

ورزش و چینی‌ها

در تصویر یک پیرمرد و یک پیرزن چینی را که هردو ۷۳ ساله هستند، مشاهده می‌کنید که درمنطقه‌ای دورافتاده در شمال چین به انجام حرکات‌ورزشی ویژه چینی‌ها می‌پردازند.

این درحالی است که تا همین پنجاه سال پیش اعتیاددر چین، بالاترین میزان در جهان را نشان می‌داد ودرمیان چینی‌هایی که ۶۰ سال و یا بیشتر از سن‌آنها می‌گذشت، اعتیاد رقم تاثرآور ۹۰ درصدی رانشان می‌داد. اما حرکت شگفت‌انگیزی که چینی‌هادر پنجاه سال به سوی سالم‌سازی در جامعه خودانجام داده‌اند و بخصوص ورزش را به عنوان یک‌پدیده کارا و لازم در اذهان مردم، از هر سن و سالی‌و در هرگونه شرایط اقتصادی، اجتماعی، جای‌داده‌اند، می‌تواند برای همه جهان راهنمایی مناسب‌تلقی شود.

گرسنه چشم از تنگنای گیتی نرهد تا جان ندهد

●سیدعلی‌اکبر برقعی قمی

بازسازی و مرمت زیباترین کتابخانه جهان

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، نمایی از پایان بازسازی و مرمت زیباترین کتابخانه جهان یعنی کتابخانه آناآمالیا واقع در منطقه وایمار در کشورآلمان است. این کتابخانه که یک میلیون اثر بی‌نظیر و تاریخی از فرهنگ و ادب جهان در آن جای داده شده، متاسفانه در سال ۲۰۰۴، در یک سانحه حریق که به صورت تصادفی اتفاق افتاده، تقریبا نابود شد و دهها هزار جلد از کتابها به‌کلی سوخت،اما در یک اقدام بی‌سابقه که علم پیشرفته و هنرمعماری هم در آن دخیل بود، این کتابخانه طی سه‌سال، نه‌تنها بازسازی و راه‌اندازی شد، بلکه تمام‌بخش‌های آن دقیقاً به همان شکلی که دویست و اندی سال پیش‌تر ساخته شده بود، بازسازی شد.

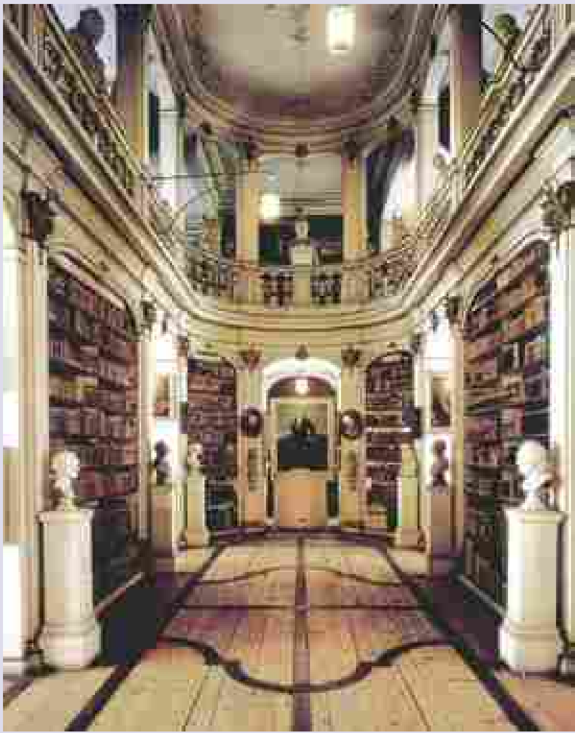

شاهکار دیگر، بازسازی کتب و آثار نابود شده بود،چرا که مسوولان موزه و کتابخانه طی یک اقدام احتیاطی از چند سال پیش محتوا و شکل ظاهری کتابها را در دیسک‌های رایانه‌ای پیاده کرده بودند و پس از نابودی کتب، با مراجعه به دیسک‌ها، دوباره تمام آنها همانند آنچه قبلاً بود، بازسازی ودر کتابخانه گنجانده شد. گویی این حریق عظیم‌نتوانسته بود کوچکترین خللی در آثار و یا ساختمان‌کتابخانه وارد آورد.

سینمای خانگی با صدایی بی‌نظیر

در این تصویر، آخرین مدل از سینمای خانگی‌ساخته «اوشام» را مشاهده می‌کنید. آنچه در این‌سیستم جلب توجه می‌کند، طراحی منابع صدایی آن‌است، درواقع کافی است آن را از جعبه خارج کرده و سپس پایه‌های آن را متصل کنید تا سیستم آماده‌کار شود.

همه سیم‌کشی‌ها و سیم‌پیچی‌های سیستم از قبل ودر داخل انجام شده و لازم نیست گره کوری ازسیم‌های رابط در دور و بر دستگاه به‌وجود آورید. آنگاه دستگاه همراه با ۹ عدد بلندگو آماده به‌کارمی‌شود که می‌توانید تمام دستگاههای دیگر خود از کامپیوتر و تلویزیون گرفته تا دستگاه D.V.D،C.D، بازیهای مختلف و حتی سیستم MP۳ را به آن متصل کنید و از تصویر و صدای مطلوب آن لذت برده و سر و صدای همسایه‌ها را هم درآورید!

اوشام این سیستم را با عنوان «صحنه صدای X–۱» طراحی و با قیمتی معادل ۶۰۰ دلار به بازار عرضه کرده است.

خواندنی‌های تاریخی

این قلم را به رضاشاه بدهید!!

وقتی رضاشاه قرارداد دارسی را در بخاری انداخت و سوزاند، ناچار شد قراردادی به‌مراتب اسارت بارتر از قرارداد قبلی با انگلیس امضا کند. لذا «سیدحسن تقی‌زاده»، وزیر دارایی را مامور انعقاد قرارداد جدید با آنها ساخت. در این زمینه «حسین مکی» خاطره زیر را از قول «تقی‌زاده» نقل می‌کند!

در یکی از روزها با تقی‌زاده، دو نفری صحبت می‌کردیم. صحبت از قرارداد ۱۹۳۳ به میان آمد. تقی‌زاده اظهار کرد: روزی که قرارداد را به نام وزیر دارایی با رئیس شرکت نفت امضا می‌کردم و نسخه‌های امضا شده را مبادله می‌کردیم، رئیس شرکت نفت، قلم طلای خود را که با آن امضا کرده بود، به من تعارف کرد. من از قبول آن سر باز زدم و گفتم:

– شما این قلم را باید به امضاءکننده حقیقی آن که اعلیحضرت [رضاشاه] هستند، بدهید زیرا من برحسب امر ایشان امضا کرده‌ام!

تو هم بگو، مرگ بر شاه!

روزی که شاه سابق می‌خواست ایران را ترک کند، سخت افسرده بود، چند بار هم آهسته گریست.

بعضی از رجال و امیران ارتش که در واپسین لحظات عزیمت شاه دست از چاپلوسی و تملق برنمی‌داشتند، هر کدام شروع به تملق‌گویی کردند. عده‌ای آرزو می‌کردند که شاه دوباره برگردد!

یکی از افسران سرسپرده که عمری را در خدمت طاغوت گذرانده بود، خود را روی پای شاه معدوم انداخت و بنای چاپلوسی گذاشت. شاه که در آخرین لحظه دچار خشم شده بود، به افسر چاپلوس گفت:

– حالا که همه می‌گویند «مرگ بر شاه» تو هم بگو مرگ بر شاه و نجاتم بده!!

تخلیه ایران

زمانی روسها می‌گفتند، تا موقعی که یک سرباز انگلیسی در ایران هست، محال است ایران را تخلیه کنیم!

انگلیسی‌ها هم می‌گفتند، محال است یک روز زودتر از روسها از ایران برویم!

یک افسر شوخ طبع آمریکایی، وقتی این قضیه را شنید گفت:

– فقط یک راه‌حل هست. باید ایرانی، ایران را تخلیه کند!

میلیسپو و حکم تعلیق کارمند

در دوره اولی که میلیسپو به ایران آمده بود، کار یکی از کارمندان را مدت شش ماه معلق نگه داشت. بر اثر ادامه تعلیق، وضع زندگی آن کارمند بسیار بد شد و زن و فرزندش، همواره اصرار می‌ورزیدند تکلیف خود را روشن سازد و از این وضع ناگوار خود را رهایی بخشد.

یک روز، وی ناگزیر سرزده وارد اتاق دکتر میلیسپو شد و چند کلمه‌ای فارسی به دکتر گفت: میلیسپو، چون فارسی نمی‌دانست از حرفهای اوچیزی نفهمید. کارمند بی‌اختیار دستهای خود راروی زمین گذاشت و پاها را هوا کرد...

میلیسپو اول به وحشت افتاد. سپس منشی و مترجم خود را خواست و پرسید:

– این مرد دیوانه چه می‌گوید؟

آن کارمند گفت:

– شش ماه است که این آقا مرا این‌طور معلق نگه داشته، به وی بگویید اگر طاقت ۱۰ دقیقه این‌طور ماندن را داری، حق با توست، والا تکلیف مرا که شش ماه است معلقم تعیین کن!

این حرف وقتی ترجمه شد، باعث خنده دکتر میلیسپو گردید و بلافاصله حکم تعلیق وی را لغو و او را به کاری گماشت.

پاسخ به جا ی امام خمینی(ره)

در روز عاشورای حسینی، ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ درمنزل امام خمینی، هزاران نفر برای عزاداری گردآمده بودند و امام خمینی(ره) نیز درحال گوش دادن‌به سخنان گوینده مذهبی در ذکر مصیبت امام‌حسین(ع) بودند که ماموری از ساواک پس ازمعرفی خود به حضور امام گفت:

«من از طرف اعلیحضرت ماموم به شما ابلاغ‌نمایم که اگر امروز بخواهید در مدرسه فیضیه‌سخنرانی نمایید، کماندوها را به مدرسه می‌ریزیم وآنجا را به آتش و خاک و خون می‌کشیم.»

امام خمینی در پاسخ به این مقام امنیتی گفتند:

«ما هم به کماندوهای خود دستور می‌دهیم که فرستادگان اعلیحضرت را تادیب نمایند.»

شاه یک داماد دارد!

ویلیام شوکراس قضیه جالبی از حاضرجوابی یک جوان ایرانی در جلسه توجیهی زاهدی برای جذب دانشجویان مقیم آمریکا به رژیم تعریف می‌کند که ذوق لطیف و نازک‌طبعی ایرانیان را نشان می‌دهد. داستان مزبور از این قرار است:

زاهدی (داماد شاه و سفیر او در آمریکا)... بدون موفقیت زیاد کوشید، دانشجویان تندروی ایران راقانع سازد که به جای تظاهرات علیه شاه، باید از اوپشتیبانی کنند... او به جمعی از دانشجویان گفت که‌ارتقا او به مقام سفارت نشان می‌دهد که چه فرصت‌های بزرگی برای جوانان در ایران وجود دارد. یکی از جوانان جواب داد: «آری، ولی شاه فقط یک دختر دارد!» با توجه به اینکه زاهدی داماد شاه بود، جمله مزبور کنایه دقیقی بوده است‌که حاضرجوابی و قریحه لطیف ایرانیان را نشان‌می‌دهد.

سابقه آسیا در ایران

یک مورخ اروپایی می‌نویسد: آسیای آبی در ایلیری از قرن دوم قبل از میلاد در زمان اشکانیان شناخته شده بود و کم‌کم از همین طریق به غرب راه یافت. اما نشانه‌هایی از آسیای بادی، که در ایران یافت شده و مربوط به قرن سوم میلادی است – زمان شاپور اول ساسانی – داریم و از آن طریق در قرن دهم میلادی به اسپانیا آمد و به‌تدریج تکامل یافت و در کل اروپا رایج شد.

استعفای شیخ علی‌خان وزیر

شاه سلیمان، شیخ علی‌خان را احضار کرد و به او دستور داد باید در خودت تغییراتی ایجاد کنی و با من شراب بنوشی! شیخ علی در جواب گفت: (شاه، شراب با نشاط جوانی مناسب است و زندگانی و رفتار من باید مطابق سن پیری‌ام باشد!)

شاه سلیمان دستور داد یا باید جامی شراب یا مقداری معجون نشاط بنوشی!

پیر بیچاره معجون را قبول کرد و چون برخلاف عادتش بود، رفتارهای نامناسب از او بروز کرد!

شاه خندید و همه درباریان همه رفتارهای نامتعادل شیخ‌علی‌خان را به استهزاء گرفتند. در آخر شاه دستور داد ریش او را تراشیده و به خانه‌اش بردند. وقتی به هوش آمد و واقعه را دانست، از خدمت وزارت استعفا داد!

تنباکوی شاه عباسی!

می‌گویند، شاه عباس از کسانی که قلیان یا چپق می‌کشیدند بسیار بدش می‌آمده و یک بار به خدمتگزاران خود دستور داد، در سر چپق قلیان به جای تنباکو، پهن بریزند و آماده نگه دارند.

چند روز بعد، وقتی به امر او بزرگان و سران مملکت در مجلس میهمانی وی حضور یافتند، با اشاره او، آن قلیانها را به دست کسانی که به کشیدن قلیان عادت داشتند، دادند. در این اثنا، شاه به آنها گفت:

– این تنباکو را وزیر همدان برای من فرستاده و گفته بهترین تنباکوی دنیاست، شما چه می‌گویید؟

میهمانها پس از آن که قلیانهای خود را کشیدند، از حسن سلیقه وزیر همدان در تهیه چنان تنباکوی خوبی! تمجید کردند و یکی از آنها به سر قبله عالم قسم خورد که تا آن زمان هرگز تنباکویی به آن خوبی نکشیده است!

آنگاه شاه به تحقیر و خفت در آنان نگریست و گفت:

– نابود باد چیزی که مدعیان عقل و فهم و تجربه، شناختن آن را از پهن نتوانند.

از آن پس کشیدن قلیان را منع فرمود.

عکسها و حرفها

بچه ها کمک کنید آشیانه زمستانی، عشق است

نه تنها انسان و زمین، درخت هم وقتی به حد انفجار برسد دهان باز می کند

کلنگ احداث بزرگراه مسیر دریای خزر به روسیه زده شد

مگه میذارم به باغ من صدمه وارد کنی، حالا قدرت انسان را هم به تو نشان خواهم داد

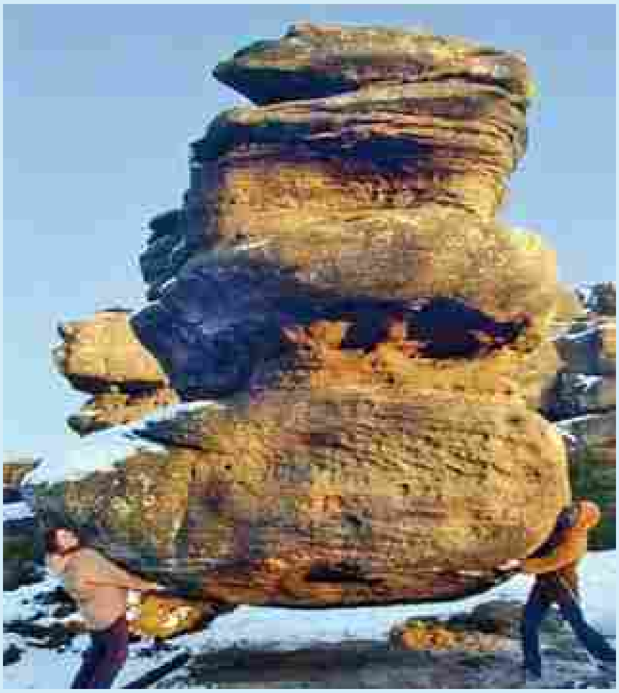

این هم نمونه‌ای از حفظ آثار باستانی توسط دو کوهنورد

باور کنید من تکامل یافته سنجاقک هستم

ای حقیقت تو کجا پنهانی
لفظ تو هست ولی معنی نیست

● غلامحسین یوسفی

خوش خیال

نوشته: محب

از زمان وصلت بابا آدم و ننه حوا تاکنون، تقریبا اغلب مردها به پیروی از سنتی که جد بزرگوارشان وضع کرده، زن گرفته‌اند و ازجمله، آقا بهمن، همسایه دیوار به دیوار منزل فدوی هم همین کار را کرده است.

البته، من نمی‌دانم ایشان متعلقه‌اش را با رضا و رغبت انتخاب کرده، یا والدینش به نیابت از او آستین بالا زده و زنش داده‌اند. اما از روزی که آن‌ها را شناخته‌ام، تا همین‌حالا، فکر می‌کنم آدم اگر وبا و طاعون داشته باشد، بهتر از این است که زنی مثل زوجه آقا بهمن داشته باشد. چون بانوی موصوف ازکله سحر که بیدار می‌شود تا بوق سگ که به‌خواب می‌رود، یک ریز غر و لند می‌کند و به شوهرش بد و بیراه می‌گوید. کاری هم ندارد که شوهرش در خانه هست تا ناله و نفرین‌هایش را بشنود، یا نه! او کار خودش را می‌کند و مثل نوار ضبط صوت، هر روزجملات و عبارات مشابهی از دهانش بیرون می‌ریزد.

دروغ چرا! من خیلی وقت‌ها که در خانه بوده‌ام، سعی کرده‌ام، سر در بیاورم او چه می‌گوید، ولی هنوز چیزی از حرف‌هایش نفهمیده‌ام، اما ظاهرا آقابهمن خوب می‌فهمدعیالش چه می‌گوید. چون دو، سه بار که‌حالتی برآشفته داشت و دنبال همدردمی گشت، مرا مخاطب قرار داد و گفت:

ـ این زن، با وجودی که اسمش «دلشاد» است و من مادر مرده ناچارم دلشاد خانم صدایش کنم، کاری جز ناشاد کردن دل من بدبخت بلد نیست و مرتب دنبال بهانه می‌گردد تا چرند و لیچار بارم کند و تا چشمش به من می‌افتد، فحش و فضیحت‌هایی می‌دهد که اگر روی سنگ مرده‌شوی‌خانه هم بگذاری، از خجالت آب می‌شودو توی زمین فرو می‌رود.

هر کس دیگری به جای من بود، حتما به‌آقابهمن گوشزد می‌کرد که:

ـ پدر آمرزیده! این‌قدر خوش‌خیال نباش‌و فکر نکن دلشاد خانم، وقتی چشمش به تومی‌افتد، بد و بیراه می‌گوید. یا هر وقت بهانه ای پیدا کند غر می‌زند.

اما چون آدم رازداری هستم و اصولاخوشم نمی‌آید، در زندگی خصوصی دیگران دخالت کنم، همیشه سکوت می‌کردم تا به قول معروف حرف توی حرف نیاید و آقا بهمن بتواند سفره دلش را بتکاند، تا شاید دستگیرم شود که دلشاد خانم چه دردی دارد و چرا از بام تا شام مثل کنیز حاجی باقر، می‌غرد، ولی نشان به همان نشان، که اگر شما از قضیه چیزی فهمیدید، من هم فهمیدم!

حتی دو، سه بار، توسط عیال، به زیرپاکشی از زبیده خانم که مستاجر خانه آقا بهمن بود و صبح تا غروبش با دلشاد خانم می‌گذشت، پرداختم، اما باز هم ناکام ماندم. چون زبیده خانم هم عقیده داشت دلشاد خانم جوری حرف نمی‌زند که کسی چیزی بفهمد. در نتیجه، مدتی طولانی، معمای زندگی داخلی آقا بهمن و همسرش برایم به صورتی لاینحل باقی مانده بود، تا این‌که کم‌کم رفاقتم با آقا بهمن ریشه‌دارتر شد وگاه‌گدار چیزهایی از زبانش شنیدم که وقتی‌آنها را با هم مونتاژ کردم، تازه فهمیدم آقا بهمن آدم ساده لوح و بی دست و پایی است وچون نمی‌تواند نیازهای دلشاد خانم رابرآورده سازد، به همین جهت دایما درمعرض توهین و تهدید قرار دارد.

آقابهمن، که با سمت پیشخدمتی در یک‌شرکت خصوصی به کار اشتغال داشت، به‌دلیل آن‌که دخلش کفاف خرجش را نمی‌داد، سعی می‌کرد خرید خانه را خودش انجام‌بدهد تا هم بتواند مقداری در هزینه‌ها صرفه جویی و هم از سنت نسیه‌بری پیروی کند. لذا، هر وقت حقوقش رامی‌گرفت، ناچار بود تمام آن را دو دستی تقدیم طلبکاران کند و چون می‌دانست اگردست خالی به خانه برود، دلشاد روزگارش را سیاه می‌کند، هر ماه، مقداری وجه دستی ازاین و آن می‌گرفت و به عنوان درآمد ماهانه‌اش تقدیم متعلقه می‌کرد و ماه بعد مجبور می‌شد قسمتی از حقوقش را به کسبه محل و بخشی دیگر را به طلبکارانی که ازآن‌ها قرض گرفته بود، بپردازد و مجددا مقداری پول از فرد دیگری قرض کند وطبیعی است که به این ترتیب روز به روزمیزان بدهی‌های او و تعداد طلبکارانش بیشترمی‌شد و تقریبا در بین تمام همسایه‌ها، همکاران و اقوام دور و نزدیک، کسی باقی نمانده بود که آقابهمن به او مقروض نباشد.

مجموع طلبکاران آقا بهمن، به دو دسته تقسیم می‌شدند. یک عده آن‌هایی که نشانی‌خانه‌اش را داشتند و عده دیگر آن‌هایی که خانه‌اش را بلد نبودند.

آن‌هایی که نشانی خانه‌اش رانمی‌دانستند، خود به دو گروه تقسیم می‌شدند. یک عده حتی نمی‌دانستند او درکجا کار می‌کند و دلشان را به این خوش کرده بودند که ممکن است یک روز خودش سرلطف بیاید و مطالبات آن‌ها را بپردازد، درحالی‌که دسته دوم، برای وصول وجهی که به‌او قرض داده بودند، به محل کارش مراجعه می‌کردند و گاهی موفق به دریافت چندرغازی می‌شدند و خیلی وقت‌ها همان مختصرهم عایدشان نمی‌شد. آن‌هایی هم که نشانی خانه آقا بهمن را داشتند، به دو دسته تقسیم می‌شدند. یک گروه، کسانی بودند که بدهی آقا بهمن به آنان مختصر بود و رویشان نمی‌شد برای وصولش به خانه او مراجعه کنند، درحالی که گروه دوم، یعنی آن‌هایی که هم طلبشان سنگین تر بود و هم نجابت گروه اول را نداشتند، مرتب به خانه آقابهمن مراجعه وادعای طلب می‌کردند و چون آقا بهمن ازترس مواجهه با آن افراد، هیچ وقت در خانه حضور نداشت، طبعا زوجه‌اش ناچار بود از روی آنان خجالت بکشد و چون دستش به‌هیچ عرب و عجمی بند نبود و ترفندی به عقلش نمی‌رسید تا به کمک آن خودش را ازشر طلبکاران راحت کند، از صبح تا شب هزارمرتبه مرگ شوهرش را آرزو می‌کرد. اما پیدابود از ته دل نفرین نمی‌کند. چون نه تنهاهیچ کدام از تیرهای نفرینش به هدف اصابت نمی‌کرد، بلکه آقا بهمن روز به روز گردن کلفت تر می‌شد و قرض بیشتری از این و آن می‌گرفت و زبان زوجه‌اش را درازتر می‌کرد.

یک شب که آقا بهمن از متعلقه قهر کرده و جلوی در خانه‌اش چمباتمه زده بود ومتفکرانه سیگار می‌کشید، کنارش نشستم و گفتم:

ـ اخوی! چرا فکری برای زندگی خودت نمی‌کنی؟ مگر قرار است چند سال زندگی کنی که به خاطرش این‌همه تن به فحش وفضیحت می‌دهی؟

ـ اگر شما جای من بودی چه کارمی‌کردی؟

ـ مگر نه این‌که زنت روزی هزار مرتبه مرگت را آرزو می‌کند، بیا و مردانگی کن ودومثقال مرگ موش بخور و حداقل این‌آرزوی آن بیچاره را برآورده کن. این جوری، هم خودت از شر طلبکارها راحت می‌شوی، هم طلبکارها دست از سر آن ضعیفه برمی‌دارند.

آقا بهمن، سگرمه‌هایش درهم رفت:

ـ به ناله و نفرین‌های این موش مرده نگاه نکن. به قدری دوستم دارد که اگر یک موی ناقابل از سرم کم شود، خودش را می‌کشد!

ـ چی بهتر از این! در آن صورت، ما هم از صدای غر و لندش خلاص می‌شویم وچهار صباحی را که قرار است زنده باشیم، باآرامش سپری می‌کنیم!

ـ حیف نیست که دلشاد بمیرد؟

ـ عزیزمن! عاقل باش. اگر تو خودت را نفله کنی، دیگر چه اهمیتی دارد که زنت چه بلایی سرش می‌آید!

ـ فرمایش شما درست. ولی بفرما ببینم آدم وقتی بمیرد، کجا می‌رود؟

ـ آن دنیا.

ـ قربان آدم چیز فهم. وقتی من مرگ موش بخورم و به آن دنیا بروم و دلشاد هم بلافاصله بمیرد و پشت سر من بیاید، اوضاع چه فرقی می‌کند؟ تازه، در این دنیا، وقتی کلافه‌ام کند، این امکان وجود دارد که یکی، دوساعتی قهر کنم و از خانه بیرون بروم، ولی درآن دنیا که چنین امکانی نیست.

ـ پس، لااقل کمتر با مردم بد حسابی کن و باعث عذاب و اذیت زن بدبختت نشو.

ـ کی گفته من آدم بد حسابی هستم؟

ـ کسی نگفته، خودم دیده‌ام که روزی ده نفر به در خانه‌ات مراجعه می‌کنند.

ـ طلب آن‌ها را مخصوصا نمی‌دهم. من ازافراد ننه و بابا گدایی که برای صنار طلب، آبرو و حیثیت آدم را می‌برند، اصلا خوشم نمی‌آید و به همین جهت آن قدر می‌برم ومی‌آورمشان، تا ادب شوند و دست از گدابازی بردارند!

ـ صحیح! یعنی آن‌هایی که نجابت دارند و ادعای طلب نمی‌کنند، مورد علاقه‌ات هستند و مطالباتشان به

موقع وصول می‌شود؟

ـ نه. برای این‌که وقتی خودشان ادعایی ندارند و حرفی نمی‌زنند، مگر مرض دارم سراغشان بروم و اظهار بدهکاری کنم؟

ـ با این‌حال، باید یک فکر اساسی برای زندگی خودت بکنی. تا روز قیامت که نمی‌شود کلاه تقی را برداشت و بر سر نقی گذاشت.

ـ اتفاقا، خودم هم در این فکر هستم و قصد دارم یک پول قلمبه از جایی قرض بگیرم و تمام بدهی‌های ریزه میزه را بپردازم ودر عوض، این‌همه آدم ریز و درشت، فقط به یک نفر بدهکار باشم.

ـ فکرت عالی است. اما فکر می‌کنی با توجه به سابقه ای که در بد حسابی داری، کسی پیدا می‌شود که پولی قلمبه به تو قرض بدهد؟

ـ آره، یک شخص نیکوکاری هست که تا دلت بخواهد پول دارد، آدم با انصافی هم به نظر می‌آید و شنیده‌ام تا حالا دست خیلی ازافراد درمانده را گرفته. چند وقت پیش، با معرفی یکی از همکارانم به دیدنش رفتم. وقتی فهمید چه مشکلی دارم، حاضر شد تمام بدهی‌هایم را بپردازد. حتی آقایی کرد وگفت که عجله ای هم برای وصول پولش ندارد و اگر لازم باشد، تا ده سال دیگر هم به من مهلت می‌دهد.

ـ چی بهتر از این!

ـ راستش، آن آقا، تقاضای یک ضامن معتبر کرده و چون بین اقوام، آشنایان وهمسایگان هیچ کس معتبرتر از شما نیست، تصمیم داشتم امشب به دیدنت بیایم و تقاضا کنم ضامنم بشوی و...

چون می‌دانستم آقا بهمن آدم بد پیله ای‌است و به آسانی دست از سرم برنمی‌دارد و ازطرف دیگر آدمی هم نیست که خیلی قابل‌اعتماد باشد، قیافه متعجبی به خودم گرفتم:

ـ چه حرفی می‌زنی؟ مگر من مرده باشم که تو مجبور بشوی از یک آدم ناشناس قرض‌بگیری!

ـ یعنی شما حاضری به من وام بدهی؟

ـ معلوم است که حاضرم. آن هم وام طویل‌المدت و بدون بهره. منتهی به شرطی‌که آن آقای نیکوکار ضامنت بشود.

سگرمه‌های آقا بهمن، دوباره در هم رفت و با وجودی که آدم پخمه و ساده‌لوحی است، خیلی زود متوجه شد که نه تنها حاضر نیستم ضامن او بشوم، بلکه حتی حاضر نیستم گربه دست او بدهم تا ببرد و در بیابان های حومه شهر ول کند!

خلاصه این‌که آقا بهمن، برای پیدا کردن‌ضامن معتبر به هر دری زد و از مجموعه تلاش‌هایش هیچ نتیجه‌ای نگرفت و در تمام‌مدتی که دنبال ضامن می‌گشت، کماکان مراجعات طلبکاران ادامه داشت و به تبع آن‌غر و لند تمام وقت دلشاد خانم هم شنیده می‌شد و...

جست‌وجوی آقا‌بهمن، برای پیدا‌کردن ضامن معتبر، حدود یک ماه به طول انجامید و طی آن مدت، بارها ناچار شد از محل کارش غیبت کند یا مرخصی بگیرد و طبیعی‌است که مقادیر معتنابهی هم از حقوق ومزایایش از این بابت کسر شد و وی طبق‌معمول سنواتی که هر ماه مطالبات عده ای رامی‌پرداخت، آن ماه از این کار هم عاجز ماندو در نتیجه، رفت و آمد کسبه محل هم به درمنزل او، به مراجعات سایر طلبکاران اضافه شد و حتما خودتان می‌توانید حدس بزنید دلشاد خانم که قبل از آن نیز دل پر خونی ازدست طلبکاران داشت، چه به روز آقا بهمن مفلوک می‌آورد.

این حکایت، همچنان ادامه داشت، تایک روز صبح، وقتی آقا بهمن می‌خواست ازخانه خارج شود، عیالش گفت:

ـ امروز حقوق می گیری؟

ـ آره.. ممکن است... یعنی نمی‌دانم...شاید بگیرم.

ـ چرا این‌قدر « اما» و « اگر» می‌کنی؟

ـ حرف آخرت را اول بزن!

ـ می‌خواستم بگویم که کوپن قند و شکر و روغن اعلام شده و...

ـ اطاعت خانم، موقع برگشتن می‌گیرم. فرمایش دیگری نیست؟ اجازه دارم بروم و به بدبختی‌هایم برسم؟

ـ برو... ولی امیدوارم که دیگر برنگردی!

آن روز، حقوق‌ها را به حساب کارکنان ریخته بودند. آقابهمن، تا حوالی ظهر دراداره ماند و حدود ظهر، وقتی برای صرف ناهار از اداره خارج شد، اول به مغازه بقالی جنب اداره رفت و سهمیه اجناس کوپنی خانواده‌اش را گرفت و چون رویش نمی‌شد باقالب با کیسه اجناس کوپنی به بانک مراجعه کند و از طرفی می‌دانست اگر همکارانش متوجه شوند جنس خریده تا آخر وقت کلکش را می‌کنند، از مغازه‌دار خواست تا آن را داخل مغازه بگذارد و سپس، به بانک مراجعه کرد، حقوقش را گرفت و در حالی‌که فکر می‌کرد با آن صنار پول بر کدام زخمش مرهم بگذارد، پول‌ها را داخل جیب بغلی کتش چپاند، به عادت معمول چند سنجاق قفلی به دهانه جیبش زد و با حالتی متفکر از بانک خارج شد. اما هنوز ده بیست قدم بیشتراز بانک دور نشده بود که جوانک لاغر اندام وبلند قدی جلویش سبز شد و در حالی که یک فقره چک پول صد هزار تومانی نو و تا نخورده به دست داشت، پرسید:

ـ ببخشید آقا ! صد هزار تومان پول خرد خدمتتان هست؟

آقا بهمن، که آن روز استثنائا پول نقد داشت و دلش می‌خواست عالم و آدم بفهمند که پولدار است، لبخندی حاکی از رضایت برلب آورد:

ـ بله دارم!

در همان حال، چک پول را از جوانک گرفت، و مشغول باز کردن سنجاق قفلی‌هایی شد که به جیبش زده بود. ولی وقتی احساس کرد انجام چنان کاری با یک دست دشوار است، کیسه محتوی اجناس را به طرف جوانک گرفت:

ـ اگر زحمتی نیست، لطفا یک دقیقه این کیسه را نگه دارید.

جوانک، با خوشرویی جوابداد:

ـ حتما!

جوانک، بسته را از دست آقابهمن گرفت و در یک چشم به هم زدن، بر ترک موتوسیکلتی پرید که جوانک دیگری آن را روشن نگه داشته بود و تا آقا بهمن به خودش بجنبد، دور شد.

آقا بهمن، با ناباوری، نگاهی به موتوسیکلت انداخت و زیر لب زمزمه کرد:

ـ اگر دلشاد بفهمد جنسها لو رفته، پدرم را درمی‌آورد!

و وقتی یک بار دیگر حساب کرد و دید اجناس کوپنی را به چه قیمتی خریده و به چه قیمتی فروخته، قند در دلش آب شد، باصدای بلند خندید و به خودش گفت:

ـ « گور پدر حلال و حرام. با این پولی که از غیب رسید، هفت، هشت تا ازطلبکارها را راه می‌اندازم».

آقا بهمن، وقتی به اداره برگشت، هنوز ازپول بادآورده‌ای که در جیب داشت، سرمست بود. به همین جهت، تا آخر وقت اداری، چندین بار برای چگونگی خرج کردن آن نقشه کشید و چند بار بدهی‌هایش را جمع زد و درآمد اتفاقی آن روزش را از مجموع بدهی‌ها تفریق کرد و بالاخره به این نتیجه رسید که اگر چند تا از آن چک پول‌ها داشته باشد، تمام مشکلاتش حل می‌شود، اما چنان پولی را از کجا می‌توانست تهیه کند؟

البته آقابهمن چون پولی به طرف نداده بود، لذا در آن لحظه دلیلی نمی‌دید که خیلی به دقت چک پول مربوطه را کنترل کند و یا آدرس و نشانی از طرف بگیرد ولی یکمرتبه یادش افتاد که بد نیست نگاهی هم به چک پول بیندازد.

ظاهرش که درست بود. فردای آنروز وسط ساعت کار اداری یک مرخصی نیم ساعته گرفت و سری به بانک زد و چک پول مربوطه را به متصدی باجه نشان داد تا آنرا نقد کند و...

چشمتان روز بد نبیند. اگر متصدی بانک مردانگی نمی‌کرد و حرفش را قبول نمی‌کرد، سوال و جواب اداره آگاهی و چند روز بگیر و ببند مزبور هم بابت چک پول جعلی به مشکلاتش اضافه می‌شد...

حالا شما تصور کنید قیافه آقابهمن را وقتی ماجرای مربوطه را برای عیال تعریف کرد و...

■

در دشمن دورنگی نیست. ایکاش دوستان نیز در موقع خود چون دشمنان بی ریا بودند ●لرد آویبوری

سمیه داودبیگی

دل من

مجسمه‌سازی تازه‌کار و جوان در خانه خود مشغول‌ساخت مجسمه‌ای شد. او با چنان عشق و توجهی‌آن را می‌تراشید و تمام حواس خود را روی آن‌گذاشته بود و هنرمندانه‌ترین برش‌ها را به آن‌می‌داد که حتی متوجه آمد و شد شب و روز نشد.

بالاخــره روز موعود فــرا رسید، مجسمــه به بارنشست و او مقــابلش ایستــاد و در دل، خـــود را تحسین کــرد و دور مجسمه چرخید و نگاهش کرد. دلش سرشار از عشق به مجسمه بود و دیگر چیزی برایش به اندازه آن اهمیت نداشت.

چند روزی با مجسمه بود، به‌طوری که چشم از آن برنمی‌داشت. هر طرف که می‌رفت چهره مجسمه را به سوی خود می‌چرخاند تا فقط او را نگاه کند و به نظرش مجسمه نیز با نگاهش از او تشکر می‌کرد.

غروب آفتاب بود خواست تا جای مجسمه را عوض‌کند که از جلوی چشمش دور نشود که ناگهان دستهایش از هم گسسته شد و مجسمه بر زمین افتادو خرد شد.

آه از نهادش برآمد. از غصه گویا می‌خواست غالب تهی کند. بر زمین نشست و تکه‌های شکسته سنگ را برداشت و نوازش کرد و به شکلی که گویا فرزندش مرده باشد، شروع کرد ناله کردن و خدا را خطاب قرار دادن:

چه کردی؟ چرا او را از من گرفتی؟ مگر خواسته‌ام چقدر بود؟ روزگار خوشم را گرفتی، من دلم با ساخته دستم خوش بود و تو از من عشقم را گرفتی؟

بد و بیراه گفت، به سمت پنجره رفت، پرده را کنار زد از غصه مجسمه اشک می‌ریخت و آرام نداشت. چشمش به ستاره‌ای در آسمان افتاد که چنان می‌درخشید که گویا از شادی می‌خندد. خیره به آن نگاه کرد.

در همین حال ندایی آمد؛ این مجسمه تو نبود که‌شکست، دل من بود!! دل خوش داشته بودم به تو،نمی‌دانی چه لذت وصف‌ناپذیری داشتم لحظه‌ای که می‌سرشتمت، نمی‌دانی چه عشقی را برای‌ساختن تو به کار بردم، اما با آمدن او رویت را ازمن گرفتی. آنقدر مشغول مخلوقت شدی که یادت‌رفت تو نیز خالقی داری که منتظر توجه و نگاه‌توست.

همه گفتند: تو را بشکنم، ولی هرچه کردم دلم نیامد،اما از این صبر من مجسمه تاب نیاورد و خرد شد. تو با آمدن یک مشغولیت ذهنی مرا از یاد بردی،چطور توانستی مرا با اینهمه نشانه و جلب توجهی که بخاطر تو می‌کنم به آن بفروشی، اما من آنقدر تورا و بودن با تو را دوست دارم که طاقت‌سرگرمی‌ات را نداشتم. و جانت نیز برایم عزیزتربود.

جوان شرمگین شد و سر به زیر انداخت، فکر کرد که‌چقدر امور روزمره او را غافل کرده و...

بیایید یادمان نرود که کسی آن بالا و شاید کنارمان منتظر لحظه‌ای توجه ماست تا دستی پر از برکت بر سرمان بکشد.

برای دلت بزن

مردی برای دیدن نمایشی به شهر دیگری مسافرت کرد.

در فاصله بین دو نمایش برای صرف یک نوشیدنی بیرون آمد. سالن شلوغ بود و مردم سیگارمی‌کشیدند، حرف می‌زدند و قهوه می‌نوشیدند.

نوازنده‌ای پیانو می‌نواخت، اما هیچ کس به موسیقی‌اش توجه نمی‌کرد.

مرد جرعه‌ای از قهوه‌اش را نوشید و نوازنده را زیرنظر گرفت. خسته می‌نمود. فقط وظیفه‌اش راانجام می‌داد و منتظر پایان زمان بود.

پس از نوشیدن یک قهوه دیگر، کمی گرمتر شد و رفت نزدیک پیانو و اعتراض کرد:

سرم رفت! چرا برای دل خودت پیانو نمی‌زنی؟

نوازنده شگفت‌زده شد. و بعد شروع به نواختن موسیقی مورد علاقه‌اش کرد. در مدت تنها چند دقیقه، تمامی سالن در سکوت فرو رفت. وقتی‌آهنگ به پایان رسید، پرشور تشویق‌اش کردند.مرد دوباره به سراغ نوازنده رفت و به او گفت:دیدی آنچه دل تو انجام می‌دهد، هرگز دستانت قادربه آن نیست. دل تو نیروی خود را به همه منتقل کرد،اما پیش از این دستانت قادر نبود.

راه

زنی با پسرش در میان تپه‌ها زندگی می‌کرد. آن‌پسر، اولین و تنها فرزندش بود. روزی پسر بر اثرتب شدید مرد، درحالی که طبیب بالای سرش‌ایستاده بود.

مادر از فرط غم و اندوه بر سر طبیب داد کشید وگفت: «به من بگو، به من بگو، چه عاملی باعث شدکه ترانه ساکت و سرزنده من خاموش شود؟»

طبیب گفت:«تب باعث شد.»

مادر گفت: «تب چیست؟»

طبیب پاسخ داد: «نمی‌توانم آن را توضیح دهم. یک نوع میکروب است، چیزی بی‌نهایت کوچک که بابدن انسان در تماس قرار می‌گیرد و ما با چشم‌مان قادر به دیدنش نیستیم.»

وقتی طبیب زن را ترک کرد، او دائم پیش خودش‌تکرار می‌کرد: «چیزی بی‌نهایت کوچک! ما با چشمانمان نمی‌توانیم ببینیمش!»

شب هنگام وقتی کشیش برای تسلی خاطر نزد او آمد، زن گریست و فریادکنان گفت: «چرا پسرم را از دست دادم؟ اولین و تنها فرزندم را!!»

کشیش پاسخ داد: «فرزندم، این خواست خدا بود.»

زن گفت: «خدا چیست و کیست؟ اگر او را ببینم شکوفه‌ام را پیش او پرپر خواهم کرد و خون دلم را زیر پاهایش خواهم ریخت. به من بگو که او را کجا خواهم یافت.»

کشیش گفت: «او بی‌نهایت وسیع است. او را نمی‌توانیم با چشمان‌مان ببینیم.»

زن فریاد برآورد: «بی‌نهایت کوچک با اراده بی‌نهایت بزرگ فرزند مرا کشته است! پس ما چه هستیم؟ ما چه هستیم؟»

در آن لحظه مادر زن با کفنی در دست که برای پسر مرده تدارک دیده بود، وارد اتاق شد و حرفهای کشیش و گریه دخترش را شنید. کفن را روی زمین گذاشت، دست دخترش را در دست گرفت و گفت: «دخترم! ما خودمان بی‌نهایت کوچک و بی‌نهایت بزرگیم و درواقع ما بین آن دو هستیم.»

درهای آسمان بسته نشده است

وقتی دلت تنگ است و لبانت پر از سکوت، وقتی هیچ اشتیاقی درون حوضچه چشمانت نیست،

وقتی سبوس زندگانیت در باد گم می‌شود، وقتی لهجه شیوایی هَزاران به گوشت نمی‌رسد

وقتی تنت از دست حرفها سرد است، وقتی هیچ کس‌تو را نازنین خطاب نمی‌کند،

درهای آسمان که بسته نیست.

دستانت را به سوی رنگین کمان‌ها بلند کن، چون همیشه یکی هست که تو را از پس ابرهای تیره و شاید زلال، «نازنین» صدا کند!

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

✿حاج سید جعفر کیایی از اینکه خداوند مسیر زندگیم را در راه پرسعادتتان قرار داد، همواره او را شکر می‌گویم.

✿حاج پرویز اکبری تویسرکانی، همواره روشنی به کردار آب و فروزنده به رسم آفتاب. پیرمرد هیچ‌گاه دلت اندوهناک مباد **عباس سوری – تویسرکان**

✿موناجان، دوستت دارم، بیستمین سالروز تولدت مبارک، بهترین گل دنیا تو هستی! **فائزه خدابنده – تهران**

✿بهترین صدای زندگی من، تپش قلب تو است و قشنگترین روز دنیا، روز تولدت، ای مهربان **همسرت لطیف حمید – رامشیر**

✿زهره عزیز، همسر مهربانم، بخاطر همه زحمات و فداکاریهایت و بخاطر آنکه به دخترمان «هستی» هستی بخشیدی از تو سپاسگزارم.

همسرت بهروز دلاور – عباس‌آباد تنکابن

✿دوست خوبم سیدمحمد سادات، سالروز تولدت را تبریک می‌گویم انشاالله بزودی عشق را در زندگیت تجربه کنی **محمد کریمی فرد – گرگان**

✿مادر عزیزمان یک بغل گل رز یک سبد ستاره یک دنیا دوست داشتن پیش‌کش وجود آسمانیت تولدت مبارک، دوستت داریم

✿عمو آرش عزیز شادی بهانه‌ای است برای زیستن، زندگی زیبایی را برایت آرزومندیم تولدت مبارک

✿پدرجان، وجودت همچون خورشید برای ما گرمابخش است صمیمانه دستان گرمت را می‌بوسیم دوستت داریم

فرزندانت رضا، فریده ، پروین، ناهید، نسرین اسدی – شاهین‌شهر

✿مادرجون مهربان دوستت داریم یه عالمه، تولدت مبارک همیشه زنده باشی

نوه‌هایت ستاره، علی ، آرمیتا – شاهین‌شهر

✿عذرا خانم همسر عزیزم، فتانه و فرزانه دخترهای گلم، شما بهترین هدیه خداوند برایم هستید دوستتان دارم برای همیشه **عباس بابایی – اراک**

✿دوست عزیزم پرستو و همسر گرامیشان آقای نوید قنبری، پیوندتان مبارک

✿سرکار خانم‌های خوش اخلاق و طاهرپور، گل‌های سرسبد مدرسه پروین اعتصامی، واقعا خسته نباشید **دیانا مولایی – اهواز**

✿بهناز عزیز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می‌گوییم

دوستانت دیانا – عاطفه – مهرناز – مژده – اهواز

✿خرداد ماه مصادف است با زیباترین روز زندگی ماما‌ن مینا و بابا سیامک، نوشا و کیانای عزیز تولدتان مبارک **مینا باقری**

✿مصطفی جان تولد تو بهترین هدیه‌ای بود که خداوند به ما بخشید، پانزده سالگی‌ات مبارک **برادرت محمد و مادر و پدرت جلیل خلیلی – بافق**

✿محمدجان بودنت بهانه عاشقی من است روز شکستن گل زیبای وجودت مبارک باد، همیشه سرافراز و سربلند باشی **همسرت معصومه حیدری – تهران**

✿عزیز جون خیلی دوستت دارم و بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم، تولدت مبارک

متین گرجی – تهران

✿خواهر مهربانم زهرا جان، سالروز تولدت را با قلبی سرشار از عشق تبریک می‌گویم **خواهرت لیلا فرجوند – تهران**

✿همسر عزیزم و فرزندان گلم، دوستتان دارم و از خداوند می‌خواهم همسر و پدر خوبی برایتان باشم **سیدعلی‌اکبر موسوی بابلی – گرمسار**

✿پدر و مادر عزیزم، وجود پرمهرتان را می‌ستایم و دستتان را که گرم سعادت و بخشندگی خورشید است می‌بوسم

دخترتان فاطمه (بهمئی – روستای کت – خوزستان)

✿همسر عزیزم، سی و یک سالگی‌ات را با یک دنیا عشق تبریک می‌گویم و دوستت دارم **همسرت سپیده نیک گفتار – قزوین**

✿آقای رضا مصطفویان و سرکار خانم پروانه رضاپور حسن کیاده، دوران نامزدیتان مبارک **بهروز حیدری سراجی و رضا پورحسن کباده –بندرعباس**

✿مادر عزیزمان، شما برای ما هم مادر هستی و هم پدر و از صمیم قلب دوستتان داریم **از طرف فرزندانت محمود پورقاضی – آذرشهر**

✿یونس جان، نهمین بهار زندگیت را تبریک می‌گوییم و عاشقانه دوستت داریم تولدت مبارک **ماما‌ن و بابا – خراسان**

✿سمانه خوبم، تندیس جاودان مهر و محبت ۲۴ شاخه‌گل سرخ تقدیم تو باد تولدت مبارک عمه الهه **معلمی – تنکابن**

✿نگین جان، پنجمین بهار زندگیت را تبریک می‌گوییم

پدر و مادرت و خواهرت نرگس رحمان نتاج –سرخرود

✿پدر و مادر مهربان و دلسوز، امیدوارم از ما راضی باشید و دوستتان داریم

فرزندان – بابل

✿مادر و پدر عزیزم و همسر مهربانم، با تمام وجود از شما تشکر می‌کنم زیرا شما بهترین هدیه خداوند به‌من هستید **راضیه جاودانی مقدم – خراسان رضوی**

✿همسر مهربانم کمال، سی و هشتمین بهار زندگیت بایک بغل گل سرخ تبریک می‌گوییم تولدت مبارک **همسرت شیلا علی‌بیگی و فرزندانت – زنجان**

✿خواهر مهربانم لیلا، به اندازه تمام گلها و ستاره‌های دنیا دوستت دارم تولدت مبارک باد **زهرا فرجوند – تهران**

✿همسر عزیز من آفتاب زندگی من، به وسعت همه دریاها دوستت دارم

همسرت غلامعلی چریکی – گچساران

✿همسر عزیزم و دختر نازنینم، یگانه قلبم به شکرانه حضور شماست

طاهره غلامی – قوچان

✿دوست عزیز و خوبم آقای مجید واحدی، امیدوارم در کنار همسرتان زندگی خوبی داشته باشید

✿همسر عزیز و مهربان، تولد فرزندمان فردین را از صمیم قلب به تو تبریک می‌گویم **حسین فیاضی نوغابی – گناباد**

✿حسین جان، سی سالگی بهار زندگیت را به تو تبریک می‌گویم و آرزوی سلامتی برای تو دارم **معصومه خدادادی – نجف‌آباد اصفهان**

✿همسر مهربانم زهرا جان، سبد سبد گل‌های عشق را به تو تقدیم می‌کنم

همسرت ناصر دیلمی – مرودشت فارس

✿مهین و فاطمه دختر عموهای، عزیز با تقدیم هزاران شاخه گل رز سالروز تولدتان را تبریک می‌گوییم

تهمینه و الهه ناز – دختر عموهایتان – کهکیلویه و بویراحمد

✿دختر خاله عزیزم، مهدیه سالروز تولدت مبارک

دختر خاله‌ات تهمینه – کهکیلویه و بویراحمد

✿خواهر عزیزم فاطمه جان، صدها گل شقایق تقدیم شما و همسر مهربانتان می‌کنم و دوستتان دارم **مجتبی خواجه‌پور – خرمدشت**

✿ابوالفضل جان، تمام ستارگان را با نور چشمگیرشان به تو و همسر مهربانت مریم خانم تقدیم می‌کنم **حسن خواجه‌پور – کوهبنان**

✿همسر مهربانم فاطمه عبداللهی‌نژاد راوری به پاس تمام خوبیهایت دوستت دارم

امین آبتین – کوهبنان

✿خواهر عزیزم عصمت خانم امیدوارم زندگی در کنار همسر مهربانت پر از شکوفه‌های محبت باشد **حسن خواجه‌پور – کوهبنان**

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی ست روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل و نیز پر کردن همه خانه ها الزامی است

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نگاهداری صلح مهمتر از فرماندهی جنگ است

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

سخن عشق

سخن عشق کسی کز لب ما نشنیده‌ست
بوی پیراهن یوسف ز صبا نشنیده‌ست
هر که بوی جگر سوخته ما نشنید
بوی ریحان گلستان وفا نشنیده‌ست
عاشق و شکوه معشوق، خدا نپسندد
در شکست از دل ما سنگ صدا نشنیده‌ست
ساکن ملک رضا شو که در این امن‌آباد
کسی آواز پر تیر قضا نشنیده‌ست
ندهد فرصت گفتار به محتاج، کریم
گوش این طایفه آواز گدا نشنیده‌ست
لاله طور تجلی‌ست دل ما «صائب»
سخن خام کسی از لب ما نشنیده‌ست

صائب

مثل یک شهر

به هوای تو تمنا شده‌ام، می‌دانی؟
گم شدم در تو و پیدا شده‌ام، می‌دانی؟
مثل تقویم، ورق خورده و باطل شده دل
غرق دیروزم و فردا شده‌ام، می‌دانی؟
بی‌خبر درپی یک حادثه گنگ و غریب
چشم برهم زده‌ام تا شده‌ام، می‌دانی؟
مثل یک شهر که در آتش اسکندر سوخت
در بیابان دلم جا شده‌ام، می‌دانی؟
من هنوز از همه شهر شکایت دارم
بین این قوم چه تنها شده‌ام، می‌دانی؟

مهدی میرآقایی

نمونه شعر نو

اجاق روشن

در ما نگاه کن، تا
نان و شراب را برکت بخشی
تو بنده عزیز خدا هستی
پیداست
دود اجاق خانه‌ات از تپه‌های دور
وقتی فضای شهر
پاک از سموم دود و دم کارخانه‌هاست
یاران کوهگرد من از کوهپایه‌ها
این جلوه را به سیر و تماشا نشسته‌اند

***

پیداست
دود اجاق خانه‌ات از تپه‌های دور

فرخ تمیمی

زندگی

نرگس آتش پرستی داشت شبنم می‌فروخت
با همان چشمی که می‌زد زخم مرهم می‌فروخت
زندگی چون برده‌داری پیر در بازار عمر
داشت یوسف را به مشتی خاک عالم می‌فروخت
زندگی این تاجر طماع ناخن خشک پیر
مرگ را همچون شراب ناب کم‌کم می‌فروخت
در تمام سالهای رفته بر ما، روزگار
شادمانی می‌خرید از ما و ماتم می‌فروخت
من گلی پژمرده بودم در کنار غنچه‌ها
گلفروش ای کاش با آنها مرا هم می‌فروخت

فاضل نظری

از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«سفرنامه گردباد» سروده زنده‌یاد
سیدحسن حسینی

غزل هرگز

دل به دریا زدم، به کف هرگز
ساز گوهر زدم، صدف هرگز
بره روح را ز مرتع تن
نخورانیده‌ام علف هرگز
با خودم گفته‌ام: در این بازی
نکنی وقت را تلف هرگز
شیطنت کرده‌ام به رسم پدر
نه چو فرزند ناخلف، هرگز
کج نشستم که راستگو باشم
تیر من خورد بر هدف؟ هرگز
حرف من در دل تبهکاران
کارگر شد؟ مع‌الاسف، هرگز
بازتاب خروش آری من
زد به گوشم ز هر طرف: هرگز
من به آهنگ بحر چرخیدم
نزدم دف برای کف، هرگز
شادمانم به یمن لعل لبش
دُر نگفتم به هر خزف، هرگز!
گوش دشنام خورده‌ام نشنید
غیر فرمان لاتخف هرگز
زیر گوش دلم ولی گفتم:
بی‌طرف باش! بی‌شرف، هرگز

فلاش‌بک

فرصتی نمانده است
بیا همدیگر را بغل کنیم
فردا
یا من تو را می‌کشم
یا تو چاقو را در آب خواهی شست
همین چند سطر
دنیا به همین چند سطر رسیده است
به اینکه انسان
کوچک بماند بهتر است
به دنیا نیاید بهتر است
اصلاً
این فیلم را به عقب برگردان
آنقدر که پالتوی پوست پشت ویترین
پلنگی شود
که می‌دود در دشتهای دور
آنقدر که عصاها
پیاده به جنگل برگردند
و پرندگان
دوباره بر زمین...
زمین...
نه!
به عقب‌تر برگردد
بگذار خدا
دوباره دستهایش را بشوید
در آینده بنگرد
شاید
تصمیم دیگری گرفت

گروس عبدالملکیان

از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«من و ماه» سروده‌مهناز اسدالله‌زاده فرد

آدم و حوا

هزار چهره‌های رنگارنگ
دنیای روحانی‌ام را
تسخیر می‌کنند
و افکار نورانی‌ام را
به زنجیر می‌کشند...
کاش سهل‌انگاری آدم و حوا
حادثه نمی‌شد
شیطان هم
از بهشت
سقوط نمی‌کرد
و پای قابیلیان هم
به زمین نمی‌رسید...
کاش سیب
همچنان
بر درخت مانده بود

دو شعر کوتاه از کریم رجب‌زاده

«۱»

به خوان دوم نرسیده
قهوه‌خانه تعطیل شد
حالا رستم
امیرارسلان می‌خواند
سهراب هری‌پاتر

«۲»

تمام دارایی دارا
به مویی بند است
دل من به تو
سارا، از کتابهای دبستان
بیرون بیا
تو دیگر بزرگ شده‌ای

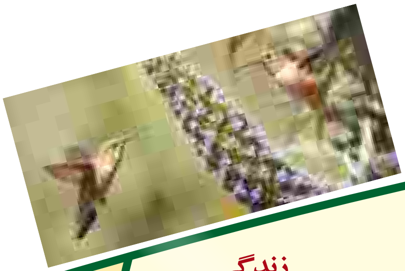

جوانه های ادبی

شهین صادقی – شهرضا

اشعار سنتی شما از لحاظ وزن اشکالات عدیده‌ای دارد:

کاش می‌دانستم کعبه عشق مرا چه کسی ویران کرد
کلبه مهر مرا چه کسی حرمان کرد

اما اشعار نو شما وضع بهتری دارند، البته اگر بیشتر تمرین کنید و شعر معاصران را به دقت بخوانید، بهتر از این هم می‌شود:

پا که در خانه عمرم بگذاشت
او پر از عاطفه بود
او پر از بوی نسیم
او پر از زمزمه بود...

مهدی دشتی رستمی – بهشهر

همانطور که می‌دانید ترانه‌ها را در «تماشاگه راز» چاپ نمی‌کنیم. به غیر از این در ترانه «کاش می‌شد» سکته‌هایی وجود دارد و گاهی هم از حیث معنا می‌لنگد:

دوباره شب شده و دلم به دریا می‌زنه
حلقه مهر تو رو به رنگ رویا می‌زنه
یادته گفتم بهت رنگ خیالی واسه من؟
همه امید حرفهای محالی واسه من
کاش می‌شد من تو دلت تنها قناریت می‌شدم
همه دنیات بودم و فصل بهاریت می‌شدم

مهدیه اصغری – شیرگاه

کاش اشعار دیگرتان را هم ارسال می‌کردید. سه‌نمونه‌ای که در نامه شماست چنگی به دل نمی‌زند، البته این یکی بدک نیست:

می‌خواهم‌نگویم
اما گفته می‌شود
می‌خواهم‌ننویسم
اما نوشته می‌شود
به صبر می‌نگرم
دلش گرفته
صدایش هق هق باران است

حتماً اشعار سپید بزرگان این قلمرو را به دقت بخوانید.

زندگی

در کوچه‌های شب
ردپای ماه
پیداست
و صدای تو
هنوز
در خانه طنین‌انداز است
پس زندگی
ادامه دارد

ملیکا رحمتی – شیراز

فردا

فردا
خاطره‌ای است
برای روزهای آینده
و نام تو
در دفترم می‌درخشد

محمد جوادی – لاهیجان

عشق

از عشق
می‌گویم
و تو را
می‌جویم
اگر آسمان پایین بیاید
و زمین بالا برود
من همچنان
با عشق
دنبال تو می‌گردم

سعید سلمانی – کرج

تو را دوست دارم

مجموعه نثر ادبی «تو را دوست دارم» دوازدهمین اثر محمدرضا مهدیزاده است که به‌تازگی توسط نشر «روشن‌مهر» منتشر شده است. این مجموعه شامل ۸۵ نثر ادبی است که در فاصله سالهای ۱۳۸۱ – ۱۳۸۵ نوشته شده است. در اولین نثر آن‌می‌خوانیم: **«می‌توانستی قشنگ باشی، قشنگ‌تر از کبوترانی که در رویاهای من بال می‌زنند. می‌توانستی کنار ستاره‌ها بایستی و از آن بالا، درختان زمین را بشماری و دست شعرهایم را بگیری.**

می‌توانستی معصوم باشی، معصوم‌تر از لحن پیامبرانی که در جاده‌های روشن وحی، آواز می‌خواندند. می‌توانستی صبح زود با دو فرشته زیبا پشت یک میز بنشینی و چای بنوشی...»

«تو را دوست دارم» در ۱۷۹ صفحه و به بهای دوهزار و سیصد تومان منتشر شده است.

چرا دشمن نخوانی کسی را که جوانمردی خویش در آزار دیگران داند

کنکاشی در مورد بحث ازدواج موقت، بایدها و نبایدها

ازدواج موقت

درد یا درمان؟!

گزارش و تحقیق:
محمدطاهری

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب معروف داستان راستان در داستانی تحت عنوان «فرار از بستر» می‌نویسد: پیغمبر اکرم(ص) پنجاه و پنج سال از عمرش می‌گذشت که با دختری به نام عایشه ازدواج کرد. ازدواج اول پیامبر با خدیجه بود که قبل از او (پیامبر) دو شوهر کرده بوده... پس از وفات خدیجه پیغمبر با یک بیوه دیگر به نام سوده ازدواج کرد. بعد از او با عایشه که دختر خانه بود و قبلاً شوهر نکرده بود ازدواج کرد. پس از عایشه نیز با آنکه پیغمبر زنان متعدد گرفت اما هیچیک دختر خانه نبودند. همه بیوه و غالباً سالخورده و احیاناً صاحب فرزندان برومندی بودند. ازدواج‌های متعدد پیامبر برمبنای مصالح آن روز اسلام بود و مبنای دیگری نداشت. از آن تاریخ زنان متعددی از میان زنان بی‌سرپرست که شوهرانشان کشته شده بودند یا به علت دیگری بی‌سرپرست شده بودند، به همسری انتخاب می‌کرد...»

برمبنای همین روایت تاریخی (که کم و بیش در مورد معصومین دیگر نیز روایات مشابهی وجود دارد) چند همسری هیچ ایراد شرعی ندارد، اما الگو و اسوه‌ای همانند پیامبر اکرم(ص) از این ازدواج‌ها در جهت کمک به جامعه و رفع مشکلات زنان بی‌پناه استفاده می‌کرد و سالخورده بودن اغلب این زنان نیز به اصل این موضوع صحه می‌گذارد، اما بد نیست قضیه تعدد زوجات و ازدواج موقت را از بهترین مرجع و ماخذ دینی یعنی قرآن کریم مورد بررسی قرار دهیم.

خداوند در آیه ۳ سوره نساء می‌فرماید: اگر می‌ترسید که (به هنگام ازدواج با دختران یتیم) عدالت را رعایت نکنید (از ازدواج با آنان چشم‌پوشی کنید) و با زنان پاک (دیگر) ازدواج نمایید، دو یا سه یا چهار همسر و اگر می‌ترسید عدالت را (درباره همسران متعدد) رعایت نکنید تنها یک همسر بگیرید و یا اگر کنیزی دارید به آن اکتفا کنید. این کار از ظلم و ستم جلوگیری می‌کند و به عدالت نزدیک‌تر است...

اصولاً جامعه به این خاطر دید مثبتی به پدیده ازدواج موقت و چندهمسری ندارد چون تصور می‌کند که این موضوع باعث بهم ریختگی و نابسامانی اساس خانواده می‌شود. درحالی که این موضوع برای امنیت و جلوگیری از هم گسیختگی خانواده‌ها یک ضرورت محسوب می‌شود اما...

برقراری عدالت بین همسران متعدد که در قرآن به صراحت از آن صحبت شده، به چه معناست؟ آیا عدالت مورد بحث مربوط به امور زندگی از قبیل همخوابگی، مسائل جاری زندگی و رفاه و آسایش است یا منظور، عدالت در حریم قلب و عواطف انسانی نیز هست؟ شک نیست که عدالت در محبت‌های قلبی خارج از قدرت انسان است. چه کسی می‌تواند محبت خود را که عواملش در بیرون وجود اوست از هر نظر تحت کنترل درآورد؟

و بر همین اساس خداوند رعایت عدالت قلبی را واجب نشمرده و در آیه ۱۲۹ سوره نساء بر این موضوع این‌چنین تاکید می‌کند:

«شما هرقدر کوشش کنید نمی‌توانید در میان همسران خود (از نظر تمایلات قلبی) عدالت و مساوات را برقرار سازید، هر چند راغب و حریص (بر عدل) باشید پس به تمام میل خود یکی را بهره‌مند و دیگری را محروم نکنید تا او را معلق و بلاتکلیف گذارد. و اگر سازش کنید و پرهیزگار باشید همانا خداوند بخشنده و مهربان است.»

البته ممکن است کسانی آیه ۳ و ۱۲۹ را در کنار هم قرار دهند و برطبق اینکه لازمه تعدد زوجات برقراری عدالت است و چون برقراری عدالت قلبی محال است پس از آن نتیجه بگیرند که تعدد زوجات ممنوع است!

این استدلال گرچه ظاهری قابل قبول دارد اما ایرادی که به آن وارد است این است که خداوند در ادامه آیه ۱۲۹ به صراحت بیان داشته که: اکنون که نمی‌توانید تمام توجهتان را معطوف یک نفر سازید لااقل تمام تمایل قلبی خود را متوجه یک نفر نسازید که دیگری را بصورت بلاتکلیف درآورید... و مشخص می‌شود که منظور از عدالت، عدالت در جنبه‌های عملی است نه قلبی.

ایرادهای شاخصی که بر ازدواج موقت گرفته‌می‌شود:

۱- ایراد مرسومی که حتی از طرف افراد تحصیلکرده و موجه جامعه بر ازدواج موقت گرفته می‌شود این است که ازدواج موقت چه فرقی با فحشا دارد؟ هر دو ارضای غریزه در برابر پرداخت مبلغی محسوب می‌شود و این نوع ازدواج تنها سرپوشی ظاهری بر چهره آلوده فحشا و آلودگی‌های جنسی است. آیا با ذکر دو جمله، حرام به حلال تبدیل می‌شود؟

گرچه این ایراد، ظاهراً قابل توجه به نظر می‌رسد، اما اگر کمی بیندیشیم متوجه خواهیم شد که ازدواج موقت تفاوت‌های عمده‌ای با فحشا دارد. از جمله اینکه در ازدواج موقت تعهد وجود دارد و زن نمی‌تواند با مرد دیگری رابطه داشته باشد. درحالی که در فحشا چنین قیدی وجود ندارد. گرچه ازدواج موقت در مواردی مانند ارث با ازدواج دائم تفاوت دارد اما وجود تعهد اخلاقی و البته قانونی آن را کاملاً با فحشا متمایز کرده است.

۲- ازدواج موقت باعث می‌شود برخی از افراد بوالهوس از آن سوءاستفاده کرده و برای هوسرانی خود مجوز شرعی پیدا کنند! به همین خاطر است که افراد محترم جامعه به سمت ازدواج موقت نمی‌روند. باز هم این ایراد به نوعی وارد است. ولی کدام قانون و قراردادی است که در دنیا از آن سوءاستفاده نشده است؟ به فرض مثال اگر عده‌ای به بهانه زیارت خانه خدا عازم مکه شده و در آنجا اقدام به فروش مواد مخدر کردند باید جلوی شرکت عامه مردم را در حج بگیریم یا جلوی سوءاستفاده‌کننده را؟

اگر امروزه افراد محترم جامعه از ازدواج موقت کراهت دارند ایراد از قانون نیست بلکه ایراد به عمل‌کنندگان یا به عبارت بهتر بی‌پرده‌تر سوءاستفاده‌کنندگان برمی‌گردد، زیرا اگر در جامعه، ازدواج موقت به صورت یک چرخه ضابطه‌مند و عادی درآید و این پدیده در یک چارچوب سالم و تعریف شده به عموم جامعه عرضه شود جلوی بسیاری از سوءاستفاده‌ها گرفته شده و گام مهمی در جهت تامین آرامش روانی جامعه برداشته خواهد شد.

۳- می‌گویند که ازدواج موقت باعث می‌شود که کودکان بی‌سرپرست همچون اطفال نامشروع تحویل جامعه داده شوند!

اگر چارچوب قانونی و ضابطه‌مند وجود داشته باشد کاملاً مشخص است که فرزندان حاصل از ازدواج موقت مشمول تمام مزایایی که فرزندان حاصل از نکاح دائمی برخوردار هستند می‌شوند، اما اطفال نامشروع کسانی هستند که نه پدر و نه مادر مسوولیتی قانونی در ارتباط با آنان دارند و به نوعی رها شده محسوب می‌شوند.

***

اصولاً قوانین اسلام براساس نیازهای واقعی بشر دور می‌زند نه تبلیغات ظاهری و احساسات زودگذر. مساله تعدد زوجات نیز از همین زاویه در اسلام مورد بررسی قرار گرفته است. زیرا هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که مردان در حوادث گوناگون زندگی بیش از زنان در خطر نابودی قرار دارند. و در جنگ‌ها و بحرانهای اجتماعی قربانیان اصلی را مردان تشکیل می‌دهند. و نیز نمی‌توان انکار کرد که عمر زندگی جنس مردان از زنان طولانی‌تر است اما زنان در میانسالی به مرور نیروی جنسی خود را کاهش یافته می‌بینند. در صورتی که در مردان کمتر این امر مشاهده می‌شود. و با توجه به این نکته که زنان در هنگام عادات ماهیانه و ماههای پایانی حاملگی ممنوعیت عمل جنسی دارند، این خلاء موجود برای مردان بوضوح مشاهده می‌شود. از همه این مسائل گذشته قشر عظیمی از زنان (معمولاً در سنین بالای ۳۰) در جامعه هستند که شوهران خود را به علل گوناگونی از دست می‌دهند و معمولاً نمی‌توانند به عنوان همسر اول مورد توجه مردان قرار بگیرند و اگر مساله تعدد زوجات در کار نباشد آنها باید همیشه بدون همسر باقی بمانند. و بر همین اساس و مساله بهم خوردن تعادل جنسیتی میان مرد و زن سه راه درپیش پای ما وجود دارد:

۱- مردان تنها به یک همسر در همه موارد قناعت کنند و زنان بی‌شوهر مانده و مجرد تا پایان عمر یکه و تنها باقی بمانند و تمامی نیازهای فطری و جنسی خود را سرکوب کنند.

۲- مردان فقط دارای یک همسر قانونی باشند ولی روابط آزاد و نامشروع جنسی را با زنان بی‌شوهر مانده به شکل معشوقه برقرار سازند.

۳- کسانی که قدرت دارند بیش از یک همسر را اداره کنند و از نظر جسمی و مالی و اخلاقی مشکلی برای آنها ایجاد نمی‌شود و قدرت برقراری عدالت مادی را در میان همسران و فرزندان خود دارند به آنها اجازه داده شود که بیش از یک همسر را برای خود انتخاب کنند.

مسلماً مطمئن هستیم که غیر از این سه راه هیچ راه دیگری وجود ندارد.

الف) اگر بخواهیم راه اول را انتخاب کنیم باید با فطرت و غرائز بشر به مبارزه برخیزیم و عواطف و احساسات و

نیاز جنسی زنان را زیرسوال ببریم. این روش حکایت بازی باخت – باخت است که نه مردان به نتیجه‌ای می‌رسند و نه زنان به کامروایی مشروع دست می‌یابند.

ب) اگر راه دوم را انتخاب کنیم به بیراهه رفته‌ایم. چون در این صورت باید فحشا را به رسمیت بشناسیم و غیر از این زنانی که به عنوان معشوقه مورد بهره‌برداری جنسی قرار می‌گیرند نه تامینی دارند و نه آینده‌ای. قانون هم از آنها حمایت نمی‌کند و درحقیقت شخصیت آنها لگدکوب شده است.

ج) راه‌سوم منطقی‌تر به‌نظر می‌رسد که هم به خواسته‌های فطری و نیازهای غریزی زنان پاسخ مثبت می‌دهد و هم از عواقب شوم فحشا و نابسامانی زندگی این دسته از زنان برکنار است و جامعه را از گرداب گناه بیرون می‌برد.

و اما مهمترین نکته‌ای که در این میان حائز اهمیت است مشکلات جوانان در امر تشکیل خانواده است. شاید کمتر جامعه‌ای مثل جامعه ایران برای تشکیل خانواده دچار مشکل باشد. مشکلات سخت معیشتی، گرانی کمرشکن مسکن که شرط اولیه ازدواج محسوب می‌شود، بحران بیکاری، هزینه‌های کمرشکن برگزاری مراسم ازدواج و تهیه جهیزیه و... همه و همه باعث بالا رفتن سن ازدواج، پرهیز جوانان از این امر مقدس و رواج روابط نامشروع و در نقطه مقابل سرخوردگی، یأس و افسردگی جوانان شده است که موافقان طرح بحث ازدواج موقت درحقیقت این راهکار شرعی را برای حل هرچند موقت این مشکل بزرگ برای جوانها و نه برای میانسالان و افراد متاهل، مفیدفایده می‌دانند و معتقدند با رواج درست و منطقی بحث ازدواج موقت می‌توان جوانان جامعه را از بحران نجات داد و ضمناً فرصت مناسبی را برای تبدیل ازدواج موقت به دائم پدید آورد.

نظرات سیاستمداران و قانون گذاران در مورد ازدواج موقت:

دیدگاه فقه و شرع مقدس و در راءس آن قرآن مجید و تحلیل‌های مربوط به این موضوع و ایرادات و انتقادات وارد شده بر آن را به صورت اجمالی بررسی کردیم، اما از نگاهی دیگر بررسی نظرات نمایندگان مجلس و صاحب‌نظران سیاسی نیز در این رابطه خالی از لطف و فایده نخواهد بود. در ابتدا بد نیست به نظرات مصطفی پورمحمدی وزیر کشور نگاهی بیندازیم:

«درحال حاضر طیف گسترده‌ای از جمعیت کشور را جوانان با اقتضائات سنی و نیازهای خاص خود تشکیل می‌دهند و ما وظیفه داریم به این نیازها پاسخ گوییم. ازدواج موقت راهی برای کامجویی مردان دارای همسر نیست که بروند و برای بار چندم ازدواج کنند. مگر امکان دارد که اسلام نسبت به جوانی که خداوند شهوت را در وجود او قرار داده بی‌تفاوت باشد؟ باید برای ارضای میل جنسی جوانانی که امکان ازدواج ندارند فکری شود. ما اگر نخواهیم برای پاسخگویی به نیازهای جنسی جوانان راه‌حل عملی ارائه دهیم باید منتظر تخلفات و تبعات فراگیر این مشکل باشیم. اکنون وقت آن فرا رسیده است که حوزه‌های علمیه به این امر مهم اهتمام ورزند و به بررسی برخی حواشی که از اجرای این حکم خدا در جامعه ممکن است بوجود بیاید بپردازند.»

اما اظهارات وزیر کشور مخالفانی نیز پیدا کرد. عابد فتاحی نماینده مردم ارومیه در مجلس شورای اسلامی به نوعی مطرح شدن این موضوع را هم کلاً زیرسوال می‌برد. فتاحی می‌گوید:

مسوولان با طرح مسائلی مثل ازدواج موقت و مبارزه با بدحجابی درواقع به حاشیه زده‌اند تا از زیربار مسائلی مانند گرانی، فحشا، اعتیاد و بیکاری شانه خالی کنند! البته اسلام درخصوص بحث ازدواج موقت مخالفتی ندارد، اما به لحاظ شرایط کنونی جامعه این موضوع را زیبنده کشور نمی‌دانیم. در اسلام بحث ازدواج موقت برای یکسری شرایط خاص لحاظ شده و اینکه در شرایط عادی هر مردی برود و چندین زن را به صورت موقت به عقد خود درآورد جای تامل دارد. به شدت مخالف این وضعیت هستم که هر مسوولی هر روز یک موضوع را باب کند و مسائلی مانند خانه عفاف، مبارزه با بدحجابی و ازدواج موقت را در جامعه مطرح نماید. به نام اسلام زندگی کردن با اینکه با اسلام زندگی کنیم کاملاً متفاوت است. ما واقعیت اسلام را کنار گذاشته‌ایم و با نام آن زندگی می‌کنیم.

فتاحی با نکوهش طرح ازدواج موقت در جامعه ایران ادامه داد: ما نمی‌توانیم با طرح مسائلی چون ازدواج موقت بر جایگاه زنان ایرانی و مردان ایرانی و بافت خانواده ایرانی خدشه وارد کنیم. اگر بتوان بیکاری جوانان را حل کرد، قطعاً ازدواج‌های دائم و محکمی در جامعه پی‌ریزی خواهد شد.

اما محمدحسین فرهنگی عضو کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس موضع معتدل‌تری درخصوص ازدواج موقت دارد. فرهنگی می گوید:

نه در قوانین ما و نه در احکام دینی و فتوای فقها هیچ‌گونه منعی برای ازدواج موقت بیان نشده است. آنچه قابل بحث بوده عرفی است که در جامعه ایران درخصوص ازدواج موقت وجود دارد و این عرف در مقابل امری که شرعی و قانونی است مقاومت می‌کند. اصولاً عرف یکی از جدی‌ترین مؤلفه‌های موثر اجتماعی است. حال عمومی کردن آنچه وزیر کشور مطرح می‌کند جای بحث بیشتری دارد. البته عرف منع قانون نیست و اظهارنظر از سوی اشخاص مسوول و غیرمسوول درخصوص مسائل خلاف عرف تخلف نیست و منعی ندارد. البته بحث ازدواج موقت به صورت مطلق و کامل نمی‌تواند حلال مشکلات اجتماعی جوانان باشد و گرچه ممکن است در مواردی باعث حل مشکلی شود ولی در مواردی نیز باعث می‌شود مشکلات جدیدی را دامن بزنند.

اما در کنار نظرات مخالف و میانه‌رو، شهریار مشیری نماینده مردم بندرعباس در مجلس موضعی کاملاً موافق با این موضوع دارد. شهریار مشیری می‌گوید: قطعاً ترویج تعدد زوجات و چندهمسری بسیار بهتر از رواج روابط نامشروع در جامعه است. اصولاً فرهنگ‌سازی درخصوص ازدواج موقت در کشوری مثل ایران که چند میلیون خانم در شرایط ازدواج هستند راهکاری قابل توجه است. براساس شرع اسلام تعدد زوجات برای مردانی که تمکن مالی مناسب دارند هیچ منعی ندارد و کار پسندیده‌ای است که یک خانواده دیگر را هم سرپرستی کند. شاید یکی از علت‌هایی که در برخی کشورهای عربی مساله فحشا کمتر دیده می‌شود همین بحث ازدواج موقت و تعدد زوجات است. البته قطعاً در این کشورها مساله تعدد زوجات کاملاً جا افتاده و با فرهنگ آنها عجین شده است و بر این اساس دیگر زنی بدون سرپرست نمی‌ماند که بخواهد برای امرارمعاش تن‌فروشی کند. آمار زنان ازدواج نکرده و طلاق گرفته که آمادگی ازدواج دارند در ایران حدود پنج میلیون نفر است و این آمار واقعاً وحشتناک است و واقعاً سرنوشت این پنج میلیون زن چه می‌شود؟ چون در جامعه ما حاکمیت و دولت همانند کشورهای پیشرفته دارای نهادهای حمایتی از زنان نیست. پس حداقل باید با ترویج فرهنگ چندهمسری و ازدواج موقت به این وضعیت سامان داد. اگر بحث تعدد زوجات در جامعه ایران فرهنگ‌سازی شود موضوع ظرف چند سال برطرف می‌شود. همانطور که در جزیره قشم و بندرعباس تا حدی این موضوع جا افتاده است که زنان اول، خود را برای ازدواج دوم شوهرانشان اقدام می‌کنند. قطعاً اگر ازدواج دوم در جامعه ایران جا بیفتد، بهتر از این است که رابطه نامشروع جا بیفتد. زیرا در رابطه نامشروع آخرین کسی که قربانی می‌شود زن است چرا که مردان گلیم خود را از آب بیرون خواهند کشید! البته ازدواج دوم را مردی می‌تواند انجام دهد که تمکن مالی داشته باشد و بتواند دو خانواده را بگرداند و خداوند لعنت می‌کند کسی را که لقمه‌ای را از حلقوم یک خانواده درآورده و به دیگری بدهد.

***

اما فارغ از این بحث‌های فقهی و حقوقی و اجتماعی، تمایل پاره‌ای از مردان را به تعدد همسر نمی‌توان کتمان کرد. این تمایل اگر جنبه هوس داشته باشد قابل ملاحظه و تعمق نیست اما گاه می‌شود که بر اثر عقیم بودن زن و علاقه شدید مرد به فرزند، این تمایل را منطقی می‌کند و یا گاهی بر اثر تمایلات شدید جنسی و عدم توانایی همسر اول برای ارضای نیاز شوهرش، مرد خود را ناچار به ازدواج دوم می‌بیند.

بقیه در صفحه ۵۵

در دنیا هیچ چیز ناخوشتر نیست از دوستی که دوستی او برای غرضی باشد

●ابوالحسن فوشنجی

امیر پرندک

گازرسانی در اولویت

مدیر مسوول محترم نشریه اطلاعات هفتگی

سلام علیکم،

احتراماً عطف به مطلب منتشره در آن هفته‌نامه، در ارتباط با تقاضای گازرسانی به روستاهای دهستان قهاب صرصر شهرستان دامغان، بدینوسیله به اطلاع می‌رساند، عملیات گازرسانی به روستاهای مذکورانشاءالله در سالهای آینده با توجه به اولویت‌بندی در نظر گرفته شده، مورد توجه قرار خواهد گرفت.ضمن اینکه درخواست مذکور قبلاً توسط نماینده محترم موسسه اطلاعات در دامغان مطرح و پاسخ لازم داده شده است.

رتبه اول گازرسانی برای نمین

ضمناً در ارتباط با تقاضای گازرسانی به روستاهای شهرستان نمین نیز بدینوسیله به اطلاع می‌رساند، درحال حاضر در شهرستان مذکور ۳۰ روستا از نعمت‌گاز طبیعی بهره‌مند هستند و عملیات اجرایی‌شبکه‌گذاری به ۹ روستا در دست اقدام است.همچنین طراحی ۱۳ روستای دیگر شهرستان‌درحال انجام است. علیهذا شهرستان نمین از نظرتعداد روستاهای بهره‌مند از گاز و در دست اجرا در سطح استان در رتبه اول قرار دارد.

عبادالله قنبری، رئیس روابط عمومی

کوچه‌های خاکی

برخی از کوچه‌های حاشیه شهر پیرانشهر خاکی است، شهرداری و شورای شهر اصلاً به وضع نابسامان آنها توجهی نمی‌کنند.

مگر اهالی این کوچه‌ها، همشهری شهردار و اعضای شورای شهر نیستند؟!

از مسوولان تقاضای رسیدگی داریم.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مانور کلاه ایمنی

برای فرهنگ‌سازی به منظور استفاده از کلاه ایمنی و ترغیب جوانان و سایر گروههای اجتماعی بدین منظور، با همکاری مدیریت آموزش و پرورش و نیروی انتظامی رامهرمز مانور «کلاه ایمنی وسلامتی» در محل هنرستان فنی امام حسین(ع) آغازشد. این مانور در خیابانهای اصلی شهر صورت‌گرفت.

در پایان مانور به ۵۰ نفر از شرکت‌کنندگان از سوی آموزش و پرورش رامهرمز هدایایی اهدا شد.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

آیا سازمان تامین اجتماعی پاسخی دارد؟!

چند ماهی از تصویب قانون بازنشستگی افراد تحت پوشش سازمان تامین اجتماعی با ۱۰ سال سابقه پرداخت بیمه آنهم با داشتن ۶۰ سال، از سوی‌نمایندگان مجلس می‌گذرد. متاسفانه تاکنون در این‌مورد اقدام عملی صورت نگرفته است. خیل عظیم‌افراد تحت پوشش و مشمول این طرح چشم به راه‌کمترین اقدام در جهت رفاه و آسایش خود هستند.

متاسفانه تعداد کثیری از افرادی که جوانی و دوران شادابی خود را در کارهای تولیدی کارگاه‌ها سپری کرده‌اند، به دلیل نفع‌طلبی صاحبان کار و عدم ارائه فهرست کارگری و حق بیمه قانونی، دچار محرومیت شده‌اند. آنها هم امروز می‌توانستند طعم‌شیرین و لذت‌بخش استفاده از بیمه و بازنشستگی‌را بچشند! که امیدواریم به این مسأله رسیدگی شود.

آمل - علی ادریسیان

چهره‌های ماندگار کوهبنان را تجلیل کنید

اینجانب به عنوان یک فرهنگی اهل قلم به مسوولان شهرستان کوهبنان، اعم از فرمانداری، اداره ارشاد، آموزش و پرورش و شورای شهرپیشنهاد می‌کنم، در راستای تجلیل وزنده نگه‌داشتن یاد و نام شخصیت‌های علمی، فرهنگی وادبی این شهر، مراسمی را با عنوان تجلیل از چهره‌های ماندگار کوهبنان برگزار نمایند و از فرهیختگان این دیار مانند دکتر محمود روح‌الامینی، دکتر بابک آل‌طه، پروفسور حمیدسیف‌الدینی، پروفسور میرزا احمدخان سیف‌الدینی، دکتر حمید اکبری، استاد عباس آرام،دکتر محمدعلی پورمیرزایی، دکتر شمسی‌سیف‌الدینی، دکتر سیداحمدرضا آل‌طه، دکتر مجیداکبری و دیگر فرهیختگان کوهبنانی تجلیل به عمل‌آورند که بدون شک این امر موجب رضایت وخشنودی تمام مردم قدرشناس و فهیم شهرستان‌کوهبنان خواهد شد.

محمود جعفری - کوهبنان

گرانی، مشکل خانواده‌ها

هر روز که می‌گذرد، مشکلات مردم بیشتر می‌شود. گرانی، امان خانواده‌ها را بریده است. تنها دلخوشی‌ما این است که گاهی اوقات نکاتی را پیرامون‌مساله گرانی از طریق صفحه ترازو به اطلاع‌مسوولان برسانیم. تا به حال هم لطف مسوولان ودست‌اندرکاران صفحه ترازو شامل حالمان شده ومطالب ما را در اسرع وقت چاپ می‌کنند، که نیاز به‌قدردانی دارند.

اما چرا مسوولان به مساله گرانی به طور جدی رسیدگی نمی‌کنند؟

دقت، وسواس، تعجیل در رسیدگی به گرانی، خواست اکثر آحاد مردم ایران است.

عرفان - ف

کشف اشیای عتیقه

کارشناس مسوول میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری لارستان از کشف مقادیری اشیای عتیقه‌در این شهرستان خبر داد.

خانم علویه گفت: این کشفیات شامل ۶۳ قلم تندیس تاریخی از جنس طلا، نقره و سفال و از جمله یک مجسمه طلایی و همچنین ۵۰ قلم ظروف‌سلطنتی آشپزخانه، ۳۸۰ قلم ظروف نگهداری‌جواهرآلات و تعداد زیادی سکه‌های زیرخاکی‌قدیمی جنوب شرق آسیا است.

واحد مرکزی خبر اعلام کرد: هم‌اکنون امکان ارزش‌گذاری روی این اشیا غیرممکن است. این‌اشیا به همراه مقدار زیادی کالاهای قاچاق از یک‌گروه ۱۱ نفره که با یکدستگاه اتوبوس از بندر لنگه‌عازم شیراز بودند، کشف شد.

گفتنی است چهار نفر در این ارتباط دستگیر شده‌اند.

ترازو

گرانی مسکن، مشکل خانواده‌ها

نداشتن مسکن، یکی از مشکلات مهم و اساسی شهروندان است. به دلیل گرانی اجاره‌خانه، مستاجران در وضع اسفباری بسر می‌برند.

مستاجران، هر سال مجبورند از این سوی شهر به آن‌سوی شهر و از این بنگاه به بنگاهی دیگر بروند تابتوانند خانه‌ای ارزان پیدا کنند. متاسفانه شرایط طوری شده که مستاجران در پرداخت کرایه‌هاناتوانند. چرا مسوولان شهری به ویژه سازمان‌زمین شهری و سازمان مسکن و شهرسازی، فکری به حال قشر حقوق‌بگیر و مستاجر نمی‌کنند؟

فاطمه فرخی‌پور

یک کارت کوچک ۸ سانتی و ...

بقیه از صفحه ۱۱

صدای من را می شنود.

***** شما چند وقت است که کارت سوخت خود را دریافت کرده اید ؟***

*حدودا چهار ماه.

***** پس مشکلی با کارتی شدن بنزین ندارید؟***

*بجز اینکه از هر ۵ بار ۳ بار فراموش می کنم کارتم را بردارم .مشکل دیگری ندارم.همین پریروز مجبور شدم مسافت زیادی را به خاطر جاگذاشتن دنبال کارت سوختم بازطی کنم و حتی دوباره سوخت گیری کنم. ایکاش فقط بنزین را گرانتر می کردند اما این برنامه کارتی شدن را اجرا نمی کردند.

این جمله او واکنش های مختلفی را درپی دارد.

«...آقا نفسش از جای گرم بلند می شه !...درست می گه بخدا! خدا می دونه تا حالا چقدر وقتم برای گرفتن این کارت تلف شده!... آخرش هم بنزین رو سهمیه بندی نمی کنن و کارت ها باطل می شه...

جایگاه را در حالی ترک می کنم که بحث مفصلی بین مردم به راه انداخته ام.

فرهنگ کارت سوخت

هنوز صدای همهمه آنها در گوشم است که به فکر می‌افتم سری هم به جایگاه هایی که موقتا! بدون کارت ، سوخت می دهند بزنم!

حدود یک ساعت بعد در پمپ بنزین ابتدای خیابان حافظ بودم.

بر خلاف انتظارم پمپ بنزین آنچنان هم برای اتومبیل ها شلوغ نیست ، اما تعداد زیادی موتورسوار در صف ایستاده اند.

دوباره به سمت دفتر مدیریت می روم.

محمدحسین دوست حقی مدیر این جایگاه هستم.

***** چند وقت می‌شود که این جایگاه به دستگاه های مخصوص مجهز شده است ؟***

*حدودا چهار ماه! ولی در تمام مدت ما بدون کارت ، سوخت ارائه می دادیم.

***** پس مشکل جا گذاشتن کارت سوخت ندارید؟***

OO خیلی کم پیش می آید ، عده‌ای نمی دانند که اینجا بدون کارت ، سوخت می دهند کارتشان را بیرون می آورند و روی پیشخوان جا می گذارند.

از طرف دیگر اگر فرهنگ استفاده از این کارت ها بیشتر جا افتاده بود و روی اهمیت آنها بیشتر تاکید می شد دیگر کسی کارتش را جا نمی گذاشت. مثلا همین کارت های بانکی! چند درصد از مردم کارتهایشان را جا می گذارند؟

بعد از صحبت او من برای تکمیل گزارش به سمت جایگاه می روم.

احسان اولین تلمبه چی است که حاضر به گفت و گو می شود.

*****چند درصد از مردمی که اینجا مراجعه می‌کنند کارت سوخت ندارند؟***

*(در حالی که لبخندی به لب می آورد می گوید:)

برعکسه! با اینکه اینجا جز جایگاه های ویژه است، اما خیلی از افرادی که مراجعه می کنند، کارت سوخت دارند.

همچنان که با او صحبت می کنم یکی دو نفر از مراجعه کنندگان به سراغم می آیند و وقتی متوجه می شوند گزارشگر هستم سفره دلشان باز می شود.

یکی از آنها که با عجله خودروی خود را در گوشه‌ای پارک می کند تا وقت بیشتری برای صحبت کردن داشته باشد می گوید:

*خدا می داند تا بحال چقدر برای این کارت دوندگی کرده‌ام . در اینترنت که فقط یک جمله به چشم می خورد «در چند روز آینده پیگیری کنید»

انگار به مامورین پست هم فقط همین جمله را ابلاغ کرده‌اند.

تا بحال چند روز مرخصی گرفته‌ام و به دنبال کارت سوخت رفته‌ام اما هنوز به هیچ نتیجه‌ای نرسیده‌ام . باز من خوش شانس هستم که خانه‌ام در این حوالی است و اینجا بدون کارت سوخت می دهد ولی چندباری که در خیابان مانده‌ام و به اجبار به سراغ جایگاه های کارتی رفته‌ام واقعا با مشکلات زیادی رو به رو شده‌ام . مثلا کسی کارتش را به من قرض داد ولی فراموش کرد و بعد از بستن در باکش پایش را گذاشت روی گاز و رفت. من ماندم و عذاب وجدان که با این کارت چه کنم. در نهایت هم آن را به تلمپه‌چی تحویل دادم اما هنوز در این فکر هستم که اگر بنده خدا کارتش را پیدا نکند چه؟

مرد عینکی که کنارش ایستاده با لبخند حرف او را دنبال می‌کند و می‌گوید :

البته ایشان از جمله افراد خوش شانس هستند چرا که همین یک ساعت پیش من بدون قطره‌ای بنزین در یک جایگاه کارتی مانده بودم و از آنجا که شایعه شده مالیات ها از این به بعد به مصرف سوخت مردم بستگی دارد کسی حاضر نشد کارتش را امانت بدهد و من با یک گالن ٤ لیتری خود را به اینجا رساندم.

نمی دانم چرا مردم فکر می کنند استفاده از کارتشان در مالیات تاثیر دارد؟ پس حس نوعدوستی چه می شود ؟

و مرد دیگری که در حال سوخت گیری است با تمسخر اضافه می کند:

من سال پیش این ماشین را خریدم (پژو ۲۰٦) هنوز کارتم نیامده ولی کارت اتومبیل همسایه‌ام که سه سال پیش سرقت شده بود و هنوز پیدا نشده چهار ماه بیشتر است که صادر شده.

از جایگاه که خارج می‌شوم گوشم پر است از همهمه مردم... به واقع این کارت کوچک ۸ سانتی چه اوضاعی به راه انداخته است.

شما فکر می کنید پایان این ماجرا به کجا ختم می شود؟

■

ریحانه نیک نام
دانش آموز کلاس چهارم دبستان فاطمه الزهرا(س) در سال تحصیلی ۸۴ - ۸۵ با معدل ۱۹/۶۶ شاگرد ممتاز شناخته شد.
با تشکر از اولیای مدرسه و سرکار خانم اعتدالی زاده

جناب آقایان، زارع رفیع - عظیمی - گلزاری افخم - قهرمانی و سرکار خانم کمال زاده شروع فعالیت شما را در شورای اسلامی شهر کمال شهر را تبریک می گوییم.
اسحاق زارع رفیع

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: طالقانی بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۲۹۹۷۹ ـ ۶۶۰۲۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

زور حق را پایمال می کند ● مثل ایرانی

جدول متقاطع

اسامی برندگان جدول متقاطع شماره ۳۲۷۲

۱- اسد اله اسدی - هشتگرد
۲- مجتبی رجبی - صحنه
۳- جمشید صائبی - تنکابن
٤- محمد بحرانی - بحارنه شادگان
۵- عزیز عساکره - آبادان

اسامی برندگان جدول شرح در متن شماره ۳۲۷۲

۱- عبدالرضا فلاح - بندر انزلی
۲- محمد بهشتی - سقز
۳- مرضیه فیض ربانی - خراسان رضوی - گناباد
٤- مرضیه رحیمی - کرمانشاه
۵- حسن یزدان پناهی - فسا

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									🟩								
۲					🟩								🟩				
۳			🟩				🟩				🟩				🟩		
۴						🟩			🟩			🟩					
۵		🟩			🟩								🟩			🟩	
۶				🟩				🟩		🟩				🟩			
۷			🟩				🟩				🟩				🟩		
۸						🟩						🟩					
۹	🟩			🟩					🟩					🟩			🟩
۱۰						🟩						🟩					
۱۱			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۲				🟩				🟩		🟩				🟩			
۱۳		🟩			🟩								🟩			🟩	
۱۴						🟩			🟩			🟩					
۱۵			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۶					🟩								🟩				
۱۷									🟩								

افقی:

۱- دارای ظاهری مهم ولی پوچ و بی‌محتوا - پدیدآورنده تباهی **۲-** جمع سفیر - دانشمند برجسته ایرانی متولد ٤۲۷ هجری قمری و صاحب تقویم جلالی - سخن، حرف **۳-** از ضمایر - توانایی - زمان - واژه، کلمه - شهری مذهبی نزدیک تهران **۴-** بسیار زیبا و دلربا - مکان - حرف درد و تاسف - بافته شده، پارچه **۵-** حرف دهان کجی - گوهرشناس - همه **۶-** توسل جستن - یگانه - جایزه ورزشی - پایان **۷-** رود بزرگ که وارد دریا شود - بازو - از داروهای تزریقی - دفعه، مرتبه - گشاده **۸-** احتمال دارد - نمکین بودن - دلیل‌های آشکار **۹-** درخت انگور - استانی در جنوب ایران - اندوه و غم - لحظه **۱۰-** آزادگان - گلگون - ابزاری با تیغه فلزی برای گستردن رنگ یا بتونه **۱۱-** دوستی و محبت - نیکو - آشوب - مردمان - الفبای موسیقی **۱۲-** روییدن گیاه - سرازیری - دنبال - تظاهر به درستی **۱۳-** یازده - دارای سن و سال بالاتر از بلوغ - مایه پیشرفت بعضی‌ها **۱۴-** پایین کشیدن - علامت جمع - ردیف - میوه‌ای از جنس مرکبات همانند پرتقال که گوشت آن سرخ است **۱۵-** حرف تعجب خانم‌ها - از میوه‌های خوشمزه - پیشوای کلیسای کاتولیک - جامه‌دان - ضمیر اول شخص جمع **۱۶-** منسوب به ریه - نوعی فیبر دارای روکشی رنگین و براق - پایتخت کشور اردن **۱۷-** زخمدار شدید - بی‌شرم و حیا.

عمودی:

۱- شغل دستفروش - لباس متحدالشکل **۲-** لغزش و خطا - رویه برآمده، سطح کوژ - جاری **۳-** صد متر مربع - طایفه - از وسایل ماهیگیری - حرارت - یاوه **۴-** دارای پدر یا مادر مشترک - از اقوام پدری - برادر - فعال **۵-** کلمه‌ای برای نشان دادن اندوه - علاقه‌مند به نشان دادن دانش خود به دیگران - شوهر **۶-** ترس و بیم - از القاب اروپایی‌ها - صدای بوق - گرمی **۷-** اندک - پیچش، پیچیده - از بین رفتن زندگی - جرم، گناه - کلمه‌ای که در هنگام شگفتی بیان شود **۸-** طبیعی - پیوستگی میان چیزها - خبرچینی کردن **۹-** چهره و رخسار - جمع شاعر - نامی کلی برای اروپا و آمریکا - مادر **۱۰-** از عناصر شیمیایی فلزی با عدد اتمی ۲۲ - نیازمند - جای لامپ **۱۱-** حرف همراهی - تربت - تمام، کامل - دندان فیل - مرتجع لاستیکی **۱۲-** شهری در شمال ایران - ساینده - از شیرینی‌ها - بیماری، ورم **۱۳-** اندوه، حزن - آماده انجام کار و خدمت کردن - حرف فاصله **۱۴-** به تنهایی - فزونی - بنیان - نمای ساختمان **۱۵-** خاندان - خانه - آتش - همسایه شمالی - ام‌الخبائث **۱۶-** همراه پشتک آید - چیزی که مناسب خواندن باشد - خاکستر **۱۷-** از اعمال حج واجب - مکانی که در آن کتابها را نگهداری می‌کنند.

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۲۸۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

٦		۸			۱			۷
	۹		٤			۲		۸
۷				۸	۵		٦	
۱	۸			٦			۵	
	۵		۸		۷		۱	
		٦		۵		٤		۳
	٦	۵	۷			۱		
۸		۷			۹		۲	
			۵	٤		۸		٦

حل جدول کاکورو شماره ۳۲۷۲

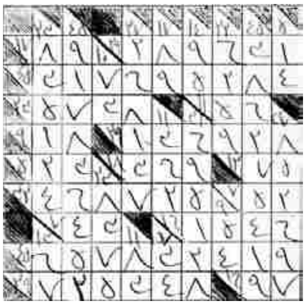

برنده این شماره زکیه سامری - آبادان

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۷۲

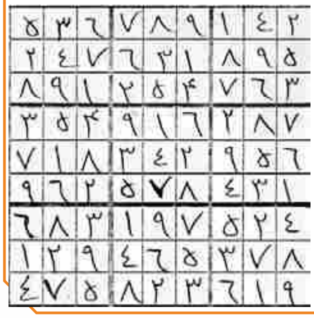

۲	٤	۱	۹	۸	۷	٦	۳	۵
۵	۹	۸	۱	۳	٦	۷	٤	۲
۳	٦	۷	۴	۵	۲	۱	۹	۸
۷	۸	۲	٦	۱	۹	۴	۵	۳
٦	۵	۹	۲	٤	۳	۸	۱	۷
۱	۳	٤	۸	۷	۵	۲	٦	۹
٤	۲	۵	۷	۹	۱	۳	۸	٦
۸	۷	۳	۵	٦	٤	۹	۲	۱
۹	۱	٦	۳	۲	۸	۵	۷	٤

برنده این شماره محبوبه باقری جبلی - قم

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱– تلگراف بی‌سیم را چه شخصی اختراع کرد و اهل کجا بود؟

۲– عمیق‌ترین اقیانوس جهان کدام است: اطلس،آرام یا هند؟

۳– آرامگاه «ستارخان» ملقب به «سردار ملی» درکدام شهر واقع است؟

۴– بازیگر مرد فیلم «سکوت بره‌ها» چه نام داشت؟

۵– «آدم زیادی» اثر کدام نویسنده روسی است؟

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این شماره‌ها چه‌تصویری پنهان شده است شماره‌ها را از یک تا۱۲۰ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب دربرابر چشمتان ظاهر شود!

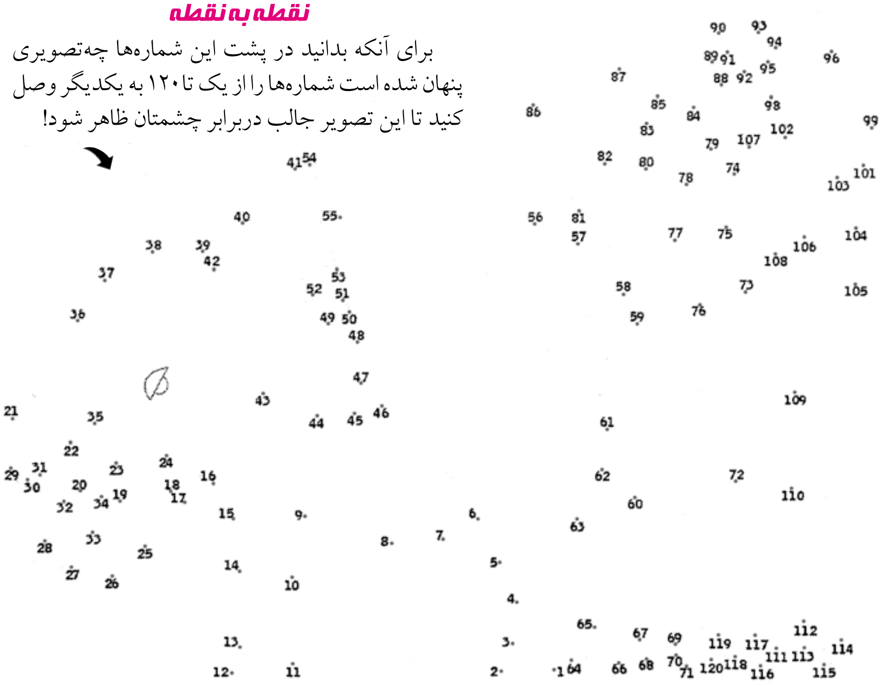

گردش در جنگل با (۱۰) اختلاف

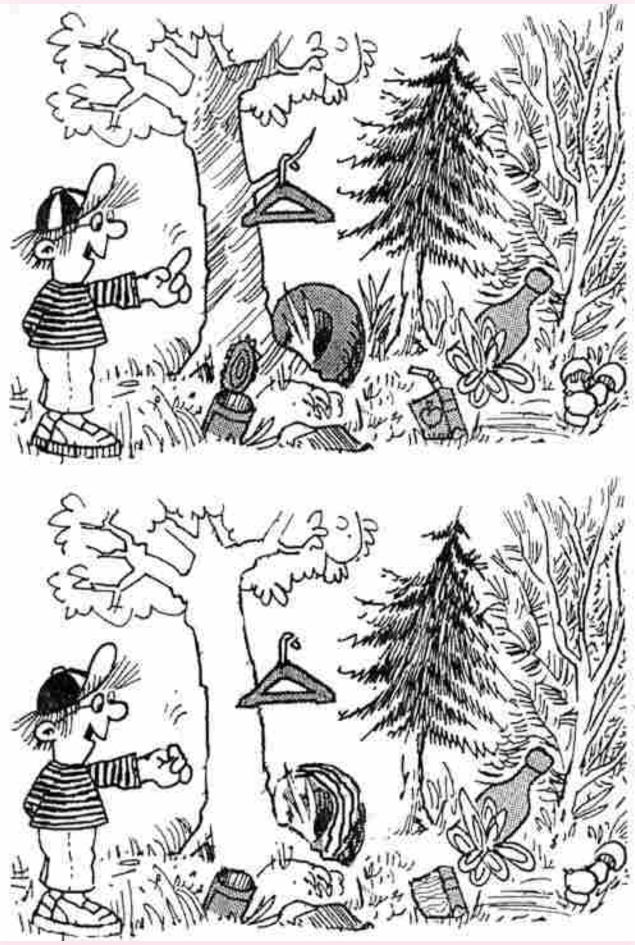

فرهاد کوچولو، یک روز همراه پدرش به جنگل‌رفت. پدرش که نقاش قابلی بود، دو تصویر از این صحنه تهیه کرد. اما وقتی این دو تصویر را در کنارهم قرار داد متوجه شد که در ۱۰ مورد باهم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

شیپورزن احساساتی!

سایه یک نوازنده احساساتی را می‌بینید که در حال نواختن شیپور برای نامزد خود می‌باشد. اما جالب است بدانید که نامزدش در گوشه‌ای از این تصویر دیده می‌شود که به نوای ساز او گوش می‌دهد. آیامی‌توانید او را پیدا کنید؟

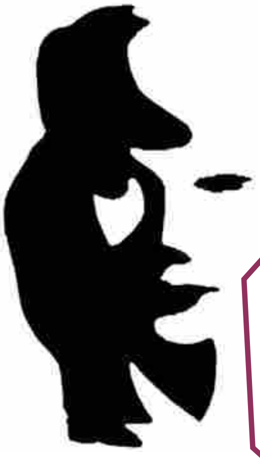

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن از «امامزاده» و «متولی» نام برده شده است. این‌ضرب‌المثل کنایه از آن دارد که احترام هرکس، بسته به دست بستگان و اطرافیان او است. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

پیش به سوی بستنی!

فرامرز در این هوای گرم تابستان، دلش برای یک بستنی قیفی لک‌زده است. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا خود را به این بستنی برساند و آرزوی خود را برآورده سازد؟

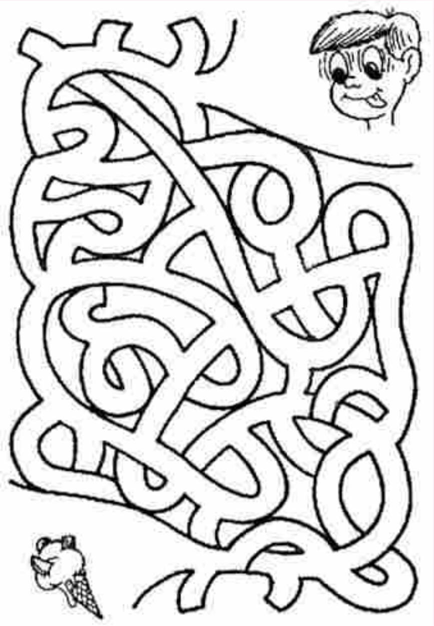

پاسخها در صفحه ۵۵

طمع از کار بیرون باید کرد اگر خواهی که عمل بر توسبک گردد، در عمل بی طمع باید بود

●اسرار التوحید

زیرنظر:
جعفر گودرزی

کوتاه و بدون تیتر

○ مجموعه تلویزیونی بی‌صدا کار جدید مهدی فخیم‌زاده، پاییز از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

○ کمال تبریزی به زودی ساخت یک فیلم کمدی را با عنوان «پاداش» آغاز می‌کند.

قصه این فیلم درباره یکی از مدیران رده میانی دولت است که برای پاداش تشویقی به سفر حج مشرف می‌شود.

○ تهیه‌کننده فیلم نقاب گفت:

در وضعیتی که فیلم‌های روی پرده سینما غارت می‌شوند، دیگر فیلمی تولید نمی‌کنم.

○ تهمینه میلانی به زودی ساخت فیلم جدیدی با عنوان «بازیگر زیبا» را آغاز می‌کند. بازیگر زیبا به داستان زندگی پرالتهاب یک بازیگر مرد می‌پردازد.

○ هنرمندان فیلم سینمایی نقاب در واکنش به پخش سی‌دی‌های قاچاق این فیلم، حلوا و خرمای ختم این فیلم و سینمای ایران را در کنار مخاطبان خوردند!

○ فیلم زندگی «شاه اسماعیل صفوی» از سلاطین دوره صفوی ایران ساخته می‌شود.

○ «نسکافه داغ داغ» ساخته علی قوی‌تن، مرداد ماه به اکران عمومی درمی‌آید. خسرو شکیبایی و یکتا ناصر دو بازیگر این فیلم هستند.

○ سعید سهیلی کارگردان فیلم سنگ، کاغذ، قیچی گفت: عشق من سینمای خیابانی است. با قهرمانانی زخم خورده، عاصی و تنها.

○ محمدحسین لطیفی کارگردان فیلم روز سوم گفت: برای ساخت این فیلم، از حداقل امکانات بهره بردیم. حتی یک روز، وقتی برای افکت انفجار، دو چاشنی در سقف ایجاد کردیم، با انفجار آنها به یک ساختمان مخروبه خسارت زده شد که آمدند ما را دستگیر کردند و ما تا پاسی از شب در زندان بودیم.

○ هادی مرزبان نیمه دوم تیرماه نمایش «لبخند باشکوه آقای گیل» را با بازی بهزاد فراهانی، سعید نیک‌پور و فرزانه کابلی در سالن اصلی تئاترشهر اجرا می‌کند.

○ شقایق فراهانی از ۲۰ تیرماه در فیلم تلویزیونی «پروین اعتصامی» به کارگردانی فریدون حسن‌پور در نقش این شاعره ظاهر می‌شود.

○ مجموعه تلویزیونی «گل یا پوچ» اول تابستان از شبکه تهران پخش می‌شود.

گفتگو با زهره حمیدی بازیگر تلویزیون و سینما

از مشاوره خانوادگی تا بازیگری سینما و تلویزیون

مصاحبه و عکس از: محمد طاهری

اشاره:

زهره حمیدی را سالها است که در نقش‌های مختلف از جمله مادر در فیلم‌ها و مجموعه‌های مختلف می‌بینیم. از بازیهای اخیر او می‌توان به فیلم سینمایی شاخه گلی برای عروس و سریال بایرام اشاره کرد.

با او درباره کارها و برنامه‌ها و تفکراتش گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که درپی می‌خوانید.

چطور شد بازیگر شدید؟

○ می‌توانم بگویم در اصل این بازیگری بود که مرا انتخاب کرد. شاید هم قسمت این بود. سال ٦٨-٦٧ منیژه حکمت از من خواست تا در یک سکانس از فیلمی که شخصیت آن در لوکیشن حضور نداشت، بازی کنم. نقش کوتاهی بود و من قبول کردم. بعد از آن، دیگران مرا به عنوان بازیگر شناختند.

چگونه است که بیشتر در آثار مسعود نوابی حضور دارید؟

○ بارها اتفاق افتاده که در سه یا چهار اثر از یک کارگردان حضور داشته‌ام. مثل کارهای داریوش مهرجویی، مسعود رشیدی و همچنین مسعود نوابی، شاید علتش این باشد که با من در زمان فیلمبرداری راحت‌تر هستند. اگر تعریف از خود نباشد، باید بگویم که در کار آدم منظم و خوش برخوردی هستم.

کار با مسعود نوابی چطور است؟

○ بعد از دو، سه تجربه کاری که با او داشتم با روش کاری‌اش آشنا شده‌ام و چون می‌دانم او چه می‌خواهد و منظورش چیست، با او خیلی راحت هستم.

اولین باری که نقش مادر را بازی کردید، چند سالتان بود؟

○ اولین بار نقش مادر را در ٣٤ سالگی در سریال آتیه بازی کردم.

قبول دارید که در رده سنی چهل یا پنجاه سال بازیگر خانم زبده کم داریم؟

○ بله، البته علت خاصی نمی‌شود برای این موضوع عنوان کرد، ولی می‌شود گفت که درحال حاضر جوان‌های زیادی جذب کار بازیگری شده‌اند. من خودم در ٣٣ سالگی بازیگری را آغاز کردم و کم پیش می‌آید که یک نفر در این مقطع بازیگری را انتخاب کند. تعداد آنهایی هم که توانسته‌اند دوران جوانی را به خوبی پشت سر بگذارند و در میانسالی هم بازیگر موفقی باشند، محدود است.

به نظر شما، چرا بعضی بازیگران جوان بعد از دو، سه بار نقش‌آفرینی محو شده و به فراموشی سپرده می‌شوند؟

○ این امر می‌تواند به چند دلیل باشد. از جمله اینکه خودشان نخواسته و نتوانسته‌اند روی بازیگریشان تفکر داشته باشند و پس از مدتی کوتاه به غروری کاذب رسیده و تصور می‌کنند که دیگر در مورد همه چیز آگاهی دارند، اما بعد از دو سه کار متوجه شده‌اند کارشان پیشرفتی ندارد، لذا خودبه‌خود از این کار کناره گرفته‌اند.

مهمترین انگیزه شما برای بازیگری چیست؟

○ عشق و علاقه‌ای که به کارم دارم.

اگر بازیگر نمی‌شدید، سراغ چه کاری می‌رفتید؟

○ مددکار اجتماعی می‌شدم، یا حتی مشاور خانواده. چون آدم پرحوصله‌ای هستم! الان هم در بین دوستانم، نقش مشاور را دارم، ولی مشاور مجانی!

به نظرتان مهمترین مانع برای پیشرفت

> ○ همیشه تصور می‌کردم که می‌توانم آدم بزرگی شوم، ولی بازیگری را خیلی دوست داشتم

بازیگران زن در ایران چیست؟

○ البته مانع که به آن صورت وجود ندارد، ولی یکسری محدودیت‌ها هست که شاید مانع پیشرفت شود. بازیگر زن از نظر فیزیکی، آزادی کمتری در طول کار دارد، ولی این مساله در مورد بازیگران مرد، خیلی مصداق پیدا نمی‌کند. کلاً بازیگران زن به خاطر بعضی شرایط از انجام بعضی حرکات که به بازی کمک می‌کند، معذورند.

در دیالوگ چطور؟

○ بله. در دیالوگ هم وجود دارد. من شاهد هستم که آزادی گفتار مردها از زنها بیشتر است.

تجربه بازی مقابل فتحعلی اویسی چطور بود؟

○ خیلی تجربه خوبی بود. ایشان خیلی با ما همراهی می‌کردند. و البته خیلی کم پیش می‌آمد که جلوی ایشان تپق بزنیم.

در تلویزیون حضور پررنگ‌تری نسبت به سینما دارید. علت خاصی دارد؟

○ بله، کاملاً مشخص و مشهود است. درحال حاضر درون‌مایه فیلم‌های سینمایی ما را درست یا غلط، یا موضوع عشق تشکیل می‌دهد یا مشکلات جوانان و موضوعات مربوط به آنها و بالطبع نقش‌های اصلی را بازیگران جوان بازی می‌کنند و کمتر به بازیگران پخته و جاافتاده‌تر نقش‌های کلیدی واگذار می‌شود.

دوست‌داشتنی‌ترین نقشتان را کدام می‌دانید؟

○ البته همه نقشهایم را دوست دارم، ولی در سریال «آهوی ماه نهم» نقش مادر آهو و در سریال «تولدی دیگر» نقش همسر دکتر محمود عزیزی را خیلی دوست دارم.

بیشتر به بازی در کارهای جدی علاقه‌مند هستید یا طنز؟ چرا؟

○ بیشتر جدی، دلیل خاصی هم ندارد. احساسم در این کارها بهتر و خوشایندتر است. البته حضور در فیلم‌هایی که طنز موقعیت داشته باشد را دوست دارم، ولی بیشتر به کارهای جدی علاقه نشان می‌دهم.

خودتان اهل سینما رفتن هستید؟

○ اگر در جشنواره فیلم فجر، فرصتی پیش بیاید، فیلم‌ها را می‌بینم، وگرنه در غیر از ایام جشنواره خیلی کم فرصت سینما رفتن دست می‌دهد.

برخورد مردم با شما چگونه است؟

○ خیلی مهربان و خوب و صمیمی. طوری برخورد می‌کنند که گویی من یکی از فامیلهایشان هستم!

آخرین اتفاق جالبی که در برخورد با مردم برایتان افتاد چه بود؟

○ البته اتفاق جالب که خیلی پیش نمی‌آید، ولی چون مردم لطف دارند، گاهی اوقات که مثلا برای خرید به یک پاساژ می‌روم، آنقدر گرم سلام و علیک و تعارف و این‌جور مسائل می‌شویم که اصلاً از خرید کردن باز می‌مانیم و دست خالی به خانه برمی‌گردیم!

یک بازیگر خانم با مشغله‌های کار بازیگری، می‌تواند مادر خوبی هم باشد؟

○ ممکن است حضورم در خانه کم باشد، اما از همین زمان محدود هم به خوبی استفاده می‌کنم. من شخصاً با فرزندانم ارتباط بسیار خوبی دارم و از کوچکترین مسائلشان هم مطلع می‌شوم. حتی مواقعی که در مسافرت هستم، با هم ارتباط تلفنی داریم و آنها گزارش روزانه کارهایشان را به من می‌دهند.

اگر اشتباه نکنم زود ازدواج کردید. درست است؟

○ بله، من ۱۵-۱۴ سالم بود که ازدواج کردم.

چرا اینقدر زود؟

○ آن موقع من در اراک زندگی می‌کردم که خواستگار برایم آمد. خودم توی آن سن اصلاً به فکر زندگی مشترک نبودم... آن موقع در شهرستانها رسم بود که دخترها در سن پایین ازدواج کنند.

به جوانها زود ازدواج کردن را توصیه می‌کنید؟

○ نه اصلاً! دخترها ۲۵ سالگی و پسرها ۳۰ سالگی!

اولین دستمزدی که از بازیگری گرفتید، چقدر بود؟

○ سال ٦٨ برای بازی در نقش اول فیلم «دلاوران کوچه دلگشا» هشتاد هزار تومان دستمزد گرفتم!

در زندگی چقدر به مادیات اهمیت می‌دهید؟

○ هیچ وقت ادعا نمی‌کنم که خیلی آدم مادی‌گرایی هستم، ولی به هرحال پول برای آسایش و راحتی انسان است، ولی نه به قیمت از دست دادن خیلی چیزها. همیشه دوست دارم در رفاه زندگی کنم.

آرزویتان در کودکی چه بود؟

○ همیشه تصور می‌کردم که می‌توانم آدم بزرگی شوم، ولی بازیگری را خیلی دوست داشتم. زمانی که ده، دوازده سالم بود تمام فیلم‌هایی که اکران می‌شد را می‌دیدم. در اراک، زادگاه من دو سینما بیشتر وجود نداشت، و عمویم مدیر یکی از آن دو سینما بود و من در هفته سه، چهار روز سینما می‌رفتم!

خوشبختی را در چه چیزی می‌بینید؟

○ در آرامش و تفاهم و عشق. هسته اصلی یک زندگی عشق است و عشق تفاهم و آرامش را به‌وجود می‌آورد.

بزرگترین شانس زندگی‌تان چه بود؟

○ داشتن خانواده‌ای سالم و سلامت که این خودش بزرگترین شانس است.

اگر یک میلیارد تومان گیرتان بیاید چه کار می‌کنید؟

○ شاید تعجب کنید، اما اگر واقعاً یک میلیارد تومان گیرم بیاید یک کارگاه احداث می‌کنم و چهل، پنجاه نفر از جوانها را استخدام می‌کنم و به زندگی آنها سر و سامان می‌دهم. باور کنید حتماً این کار را انجام می‌دهم. این موضوع یکی از آرزوهایم است!

هنرمندانی که توپ هم نمی تواند آنها را بترکاند!

آیا در سینما پول پارو می‌شود

خسرو شکیبایی، سوپراستار سالهای نه‌چندان دور

درست است، سینمای ما درحال حاضر به بازیگران جوان بیشتر اهمیت می‌دهد و فیلم‌های این گروه بیشتر مورد توجه مخاطبان قرار می‌گیرد، اما هنوز که هنوز است شکیبایی درمیان مخاطبان برای خود بروبیایی دارد.

درست است، زمانی برای خودش سوپراستار بود و حالا نیست، اما این دلیل نمی‌شود که توانایی‌ها و نوع بازی جذابش را نادیده گرفت.

او سالها قبل، یکی از گرانترین بازیگران سینمای ایران بود، هر چند که در حال حاضر هم خیلی از تهیه‌کننده‌ها حاضرند برای حضور او در کارشان مبلغ قابل توجهی بپردازند. همان‌گونه که مدتی پیش برای بازی در فیلم سینمایی ازدواج صورتی به کارگردانی منوچهر معیری ۱۲ میلیون تومان دستمزد گرفت و البته دستمزد او در حال حاضر مابین ۵ تا ۱۰ میلیون در نوسان است.

زرین‌دست، حرفه‌ای و مبدع

درمیان فیلمبرداران حرفه‌ای و خوش ذوق سینما، علیرضا زرین‌دست از جایگاه درخور توجهی برخوردار است.

او که در ساخت وسایل ابداعی، تبحر خاصی دارد و در این زمینه خلاقیتهای زیادی به منصه ظهور رسانده، برای حضور در هر فیلمی، جدا از این که باید فیلمنامه‌اش استخواندار و قابل تامل باشد و کارگردان هم کاربلد، او سنگ تمام می‌گذارد. البته این به آن معنا نیست که در بقیه کارها از جان مایه نمی‌گذارد.

زرین‌دست سال گذشته برای مدیریت فیلمبرداری فیلم رئیس به کارگردانی مسعود کیمیایی که زمان زیادی را هم برد، مبلغ ۲۰ میلیون تومان دستمزد گرفت. البته شما این قضیه را هم در نظر داشته باشید که یک فیلمبردار معمولی برای یک کار یکی دو ماهه شش تا هشت میلیون دستمزد می‌گیرد.

گودرزی، خوش تیپ و تماشاگرپسند

حمید گودرزی جدا از این که بازیگر بادانش و تحصیلکرده‌ای است، یک ستاره هم به حساب می‌آید، طوری که گاه حضورش در فیلمی باعث فروش آنچنانی آن هم می‌شود.

او در هیچ فیلمی دستمزد بدی نمی‌گیرد. مثلاً سال گذشته برای بازی در فیلم سینمایی گناه من به کارگردانی مهرشاد کارخانی که چند بار هم متوقف شد، رقمی بالای ۲۰ میلیون تومان دستمزد گرفت.

وقتی تکرار و یکنواختی در زندگی‌ات رسوخ کند وجودت حقیر و زمینگیر می‌شود

● عرفان

نگاه ویژه

هنرمندان مردمی، نشریات تخصصی

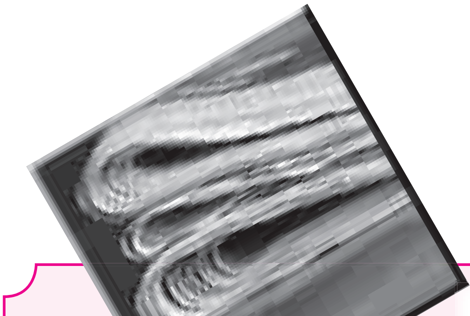

شاید کمتر کسی از این ماجرا آگاهی داشته باشد که مهمترین و اصلی‌ترین پل ارتباطی مردم و هنرمندان مطبوعات است. همانطور که می‌دانید تقریباً تمام نشریات، بخشی و یا تمام مطالب خود را به موضوع هنری و سینمایی اختصاص داده‌اند و اینجا است که دو اصطلاح درمیان نشریات و شاخه سینمایی آن شکل گرفت. نشریه غیرتخصصی و نشریه تخصصی. کاری به خوب یا بد بودن هیچکدامشان نداریم، بحث این است که نشریات غیرتخصصی، طیف بسیار وسیعی از مردم عادی را پوشش می‌دهند، اما...

دوست خبرنگاری دارم که در یکی از همین نشریات غیرتخصصی کار می‌کند و برایم تعریف می‌کرد که با یکی از بازیگران طنز تلویزیون تماس گرفته و درخواست قرار مصاحبه کرده‌ام، اما او به من گفته که فقط با نشریات تخصصی گفتگو می‌کند.

با گفتن این ماجرا از زبان این دوست خبرنگار، برای یک لحظه به ذهنم رجوع کردم و دیدم تمام آثاری که این بازیگر در آن به ایفای نقش پرداخته، همگی مربوط به سریالهای تلویزیونی بوده که اتفاقاً همه مخاطبان این مجموعه‌ها مردم عادی و کسانی هستند که نشریات غیرتخصصی و خانوادگی را می‌خوانند، نه نشریات تخصصی را.

بعد که بیشتر فکر کردم، دیدم همین جناب بازیگر در مصاحبه‌های خود با تاکید فراوان اذعان داشته که برای انبوه مردم کار می‌کند. اندکی که بیشتر فکر کردم، به این نتیجه و کشف رسیدم که اتفاقاً همین جناب بازیگر تمام محبوبیت و شهرتش در میان مردم عادی، نوجوانان و جوانان است و نود درصد نویسندگان و منتقدان سینمایی که در نشریات تخصصی سینما (همین نشریاتی که جناب بازیگر فرمودند فقط با آنها حاضر به گفتگو است!) قلم می‌زنند، آثار و کیفیت کارهای او را ضعیف و هنرش را در حد لودگی می‌دانند. واقعاً این چه پز جدیدی است که میان بعضی از این تازه به دوران رسیده‌ها رواج پیدا کرده که آنها...

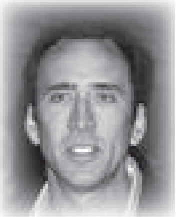

خواندنی هایی درباره «نیکلاس کیج»، فوق ستاره هالیوود

☑ تاکنون در ۵۹ فیلم و مجموعه ایفای نقش کرده است.

☑ اولین بار در فیلم تلویزیونی «بهترین دوران ما» در سال ۸۱ بازی کرد.

☑ آخرین بازی‌اش مربوط به پروژه «زمان تقسیم» است که برای سال ۲۰۰۸ آماده می‌شود.

☑ نام اصلی‌اش نیکولاس کیم کاپولا است.

☑ دوستان نزدیکش او را نیک صدا می‌زنند.

☑ قدش ۱۸۵ سانتی‌متر است.

☑ در ۳۰ جولای ۲۰۰٤ با آلیس کیم ازدواج کرد که تاکنون دوام آورده و یک فرزند دارند.

☑ نیمه آلمانی و نیمه ایتالیایی است.

☑ اولین کار بازیگری‌اش را جانی دپ برایش دست و پا کرد.

☑ نیکلاس کیج نام خود را از روی کاراکتر افسانه‌ای کتابهای کمیک لوک کیج انتخاب کرده است.

☑ از سرگیجه مزمن رنج می‌برد.

☑ در فیلم «بوسه خون آشام» در سال ۱۹۸۹ یک سوسک زنده را خورد!

☑ آلیس کیم، همسر فعلی خود را طی ملاقاتی در یک رستوران ژاپنی انتخاب کرد، این خانم که در هنگام ازدواج با او فقط ۲۰ سال داشت، یک پیشخدمت بود.

☑ هوادار دوآتشه الویس پریسلی است.

☑ یک لامبورگینی دارد که متعلق به یک ایرانی بوده است.

سوژه هفته

محمدرضا لطفی

از تشویق تا توهین در جشنواره کن

یکی از مهمترین و بااعتبارترین جشنواره‌های سینمایی دنیا، جشنواره کن است که هر ساله در فرانسه برگزار می‌شود و جوایز آن از بزرگترین و معتبرترین جوایز جشنواره‌های بین‌المللی است.

از طرف دیگر، یکی از عواملی که باعث شد سینمای ایران (البته در شاخه هنری و جشنواره‌ای) در دنیا مطرح گردد، همین جشنواره کن بود.

زمانی که کیارستمی جایزه نخل طلایی این جشنواره را از آن خود کرد، همگان محو رنگ و لعاب آن شدند و پس از این اتفاق، سالهای بعد سینمای ایران حضوری ثابت و محکم در این رویداد مهم داشت.

پس از مدتی، فیلم‌های ایرانی در جشنواره‌های ممتاز و درجه یک و دو جهانی جوایز را درو می‌کردند و کار به جایی رسید که هر جشنواره خارجی برای اعتبار بخشیدن به فستیوال خود، از فیلم‌های ایرانی استفاده می‌کرد. اما نکته مهم اینکه تمام فیلم‌های ایرانی که با برچسب هنری بودن به جشنواره‌های خارجی راه پیدا می‌کردند، سیاه و تاریک بودند و به نوعی تصویر زیبایی از ایران به نمایش نمی‌گذاشتند. در همان زمان بود که صدای بسیاری از سینماگران و افراد غیرسینمایی بلند شد که ما نباید گول این جوایز را بخوریم و قطعاً خارجی‌ها با سیاست و هدفی خاص در پشت پرده به این نوع آثار جایزه می‌دهند، اما سازندگان این نوع فیلم‌ها، درصدد پاسخگویی به این اتهام برآمدند که چنین چیزی صحت ندارد و منتقدان را متهم به منفی‌بافی و حتی حسادت کردند!

این ماجرا و این انتقاد و جواب دادن‌ها در طول این سالها، بارها اوج گرفت و بی‌هیچ نتیجه‌ای پایان یافت، تا اینکه آرام آرام ورق برگشت و به دلایلی نامعلوم تب حضور فیلم‌های ایرانی در جشنواره‌های خارجی فروکش کرد و دیگر فستیوالهای معتبر به شکل گذشته درپی آثار ایرانی نبودند! به همین دلیل فیلم‌های ایرانی، فقط در جشنواره‌های درجه دو و سه خارجی حضور پیدا کردند، اما کار به همین جا ختم نشد و دو، سه سال پیش، یکی از داوران جشنواره کن، همین جشنواره‌ای که زمانی فیلم‌های ایرانی را روی سرش می‌گذاشت و برای کارگردانان ایرانی فرش قرمز پهن می‌کرد، در جایی عنوان کرد که فیلم‌های ایرانی را اصلاً سینما نمی‌داند!

پس از آن، موج ساخت فیلم‌های موهون و دروغین درباره تاریخ ایران شروع شد، اسکندر، ۳۰۰ و حالا پرسپولیس.

بله، سال گذشته جشنواره کن، نماینده‌ای از ایران نداشت، جشنواره امسال هم که چندی پیش پایان یافت، نه‌تنها نماینده‌ای از ایران نداشت، بلکه فیلم پرسپولیس که در آن تاریخ ایران را تحریف می‌کند و فیلمی ضدایرانی است را درمیان آثار منتخب خود جای داده بود. بله، این بود ماجرای از عرش به فرش افتادن سینمای هنری و به اصطلاح جشنواره‌ای کشورمان!

کی مشغول چه کاریه؟

سنتوری با صدای رادان مجوز گرفت

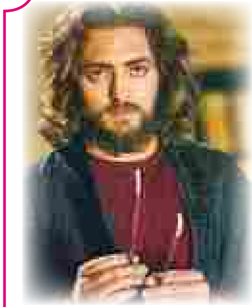

فیلم سینمایی «سنتوری» از اداره نظارت و ارزشیابی مجوز اکران گرفت.

سنتوری آخرین کار داریوش مهرجویی با حذف نام و صدای محسن چاووشی پروانه نمایش گرفت.

گویا ترانه‌های فیلم توسط بهرام رادان اجرا شده است. این فیلم با بازی بهرام رادان و گلشیفته فراهانی اوایل تابستان به اکران عمومی درمی‌آید.

کرامتی در آتش سبز افتاد

مهتاب کرامتی از هفته گذشته، بازی در جدیدترین فیلم محمدرضا اصلانی با عنوان «آتش سبز» را آغاز کرد.

آتش سبز، روایتگر قصه دختری است که در نوجوانی، سروش ازدواجش با یک مرد مرده را می‌شنود. او برای فرار از این سرنوشت، قدم در راهی می‌گذارد که...

اصلانی مستندساز حرفه‌ای و قدیمی سینمای کشور، پس از ۳۱ سال دومین فیلم بلند سینمایی خود را می‌سازد.

راهبانی به دنبال استشهادی برای خدا

مراحل تدوین و ساخت موسیقی فیلم سینمایی «استشهادی برای خدا» ادامه دارد.

جمشید هاشم‌پور ایفاگر نقش نخست این فیلم است. احمد مهران‌فر، محسن طنابنده، علی سرابی، سروناز مستوفی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

قصه این فیلم، درباره یک راهبان قدیمی قطار است که در روزهای پایانی زندگی‌اش، برای جبران اتفاقات گذشته به روستای زادگاه خود بازمی‌گردد و درصدد تهیه استشهادی برای خدا است تا آسوده بمیرد.

این فیلم ساخته علیرضا امینی است.

فیلمها به روایت گیشه

نقاب	**۳۰ روز**	**۱۳۶ میلیون تومان**
سنگ، کاغذ، قیچی	**۲۵ روز**	**۸۵ میلیون تومان**
پارک‌وی	**۱۰ روز**	**۴۵ میلیون تومان**
صحنه جرم ورود ممنوع	**۳۰ روز**	**۴۲ میلیون تومان**
آرامش در میان مردگان	**۱۰ روز**	**۴ میلیون تومان**

شکیبایی در گیرودار بختک

خسرو شکیبایی سه هفته‌ای می‌شود که مشغول بازی در اولین فیلم بلند سینمایی یوسف صیادی است.

داستان «بختک» اولین کار یوسف صیادی بازیگر مجموعه‌های طنز درباره فردی به نام یاشار است که براثر مشکلات مالی و فشارهای خانوادگی و کاری تصمیم به خودکشی می‌گیرد، اما جرات این کار را ندارد.

او با شخصی به نام کوهی روبرو می‌شود. کوهی او را با علفی آشنا می‌کند که...

محسن قاضی مرادی، شهرام قائدی، بیژن بنفشه‌خواه، امیر نوری و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

این فیلم را به خاطر بسپارید

تا به حال بیش از ۴۰ درصد از فیلمبرداری فیلم سینمایی «تلخ عین عسل» در شهر پاوه انجام شده و فیلمبرداری در حومه پاوه ادامه دارد.

تلخ عین عسل محصول سازمان توسعه سینمایی سوره حوزه هنری است و تهیه‌کننده آن سیداحمد میرعلایی است.

قصه این فیلم زندگی زنی به نام میناست که در جستجوی همسر مفقودش راهی مناطق عملیاتی می‌شود. او توسط زنی به نام گونا از مرز می‌گذرد و...

شبنم مقدمی، مهتاب نصیرپور و جمعی از بازیگران کرد شهر پاوه بازیگران این فیلم هستند.

گفته می‌شود تلخ عین عسل از فیلم‌های مطرح و متفاوت جشنواره فیلم فجر امسال خواهد بود.

خبرویژه

وقتی سال گذشته مجموعه طنز باغ مظفر به یکباره متوقف شد و این سو و آن‌سو اعلام شد که ادامه این مجموعه در نوروز ۸۶ پخش خواهد شد، سینه‌چاکان این مجموعه تا نوروز چشم به راه خیره ماندند. اما نوروز از همه چیز خبر آمد، جز گل مراد و باغ مظفر!

خلاصه بعد از نوروز، منابع مختلف به ما خبر رساندند که مهران مدیری در باغ قلهک مشغول ساخت ادامه این مجموعه در ۱۵ قسمت است تا آن را به صورت سی‌دی روانه بازار کند و دیگر از تلویزیون پخش نخواهد شد.

در حال حاضر هم هنوز از سرنوشت پخش تلویزیونی و یا پخش سی‌دی آن خبری نیست و طرفداران مدیری در کف ژرفی دست و پا می‌زنند!

اما کلاغی که برای ما خبر می‌آورد، گفت: قرار بوده شخصیت گل مراد از مجموعه حذف شود، چرا که برای حضور این شخصیت در متن ماجراهای باغ مظفری، گروه متحمل هزینه‌های گزافی شده‌اند.

گویا خری که گل مراد را به باغ مظفر آورد، اجاره‌اش روزی ۳۰ هزار تومان بوده و صاحب خر یک چک ضمانت چند میلیونی گرفته تا اگر احیاناً به خرش خدشه‌ای یا صدمه‌ای وارد شد، چک را به اجرا بگذارد.

می‌توانید تصور کنید که برای حضور یک حیوان درازگوش که مثل گاو سرش را می‌اندازد پایین و این‌سو و آن‌سو می‌رود، این‌جور هزینه‌ها صرف شود!؟

برای یاد گرفتن آنچه می خواستم احتیاج به پیری داشتم، اکنون برای خوب بر پا کردن آنچه می دانم، احتیاج به جوانی دارم ● ژوبرت

نقشه

داستان‌های
انتخابی
آلفره
هیچکاک

زمانی که ایمان آوردم راهی وجود ندارد، مگر آنکه همسرم «کلر» را به قتل برسانم! به فکر فرورفتم تا راه آسانی برای قتل او بیابم! باید چنان‌مرتکب قتل می‌شدم که هیچ کس به من سوءظن‌نبرد. حتماً می‌دانید وقتی زنی یا مردی کشته‌می‌شود، مظنون شماره یک همسر او خواهد بود.

از همان اول که به فکر افتادم، به خودم گفتم مسلماً نمی‌توانم طوری ترتیب قتل کلر را بدهم که مرگ او طبیعی جلوه کند. کلر جوان و شاداب بود و هرگز دچار بیماری جدی نشده بود، پس اگر من صحنه‌سازی می‌کردم تا مرگی طبیعی برای اوبسازم، موفق نمی‌شدم. راه دیگر این بود که کلر رابکشم و طوری صحنه‌سازی کنم که گویی یک سارق مرتکب قتل شده است، اما در چنین صورتی‌هم باز من مظنون شماره یک می‌شدم و تا زمانی که بی‌گناهی‌ام ثابت نمی‌شد، رهایم نمی‌کردند.

مساله‌ای که بیش از هر چیز مرا آزار می‌داد، این بود که اصولا چرا من به فکر قتل کلر افتاده‌ام و آرزو دارم شر او را از سرم بکنم؟ هرچه فکر می‌کردم به جایی و جوابی نمی‌رسیدم. واقعا چرا من‌می‌خواستم کلر را بکشم؟! درحالی که او زیبا،جذاب، خونگرم، کاری و مهربان بود. آشپزی هم‌خوب می‌دانست و در کدبانوگری نظیر نداشت.جواب به این سوال آسان به دست نیامد.

در واقع برای یافتن جواب، من نزدیک به هشت هزار دلار خرج کردم و مدت سه سال، هفته‌ای دوبار سراغ دکتر «ماینن هاوزر» – روانپزشک –رفتم. در آخرین دیدار با دکتر ماینن هاوزر او گفت:

– گرچه ما بیشتر با یکدیگر آشنا شدیم، اما باز هم باید عمیق‌تر همدیگر را بشناسیم و احتمالات مختلف را بررسی کنیم. احتمالاتی که شما را دراندیشه قتل همسرتان فرو برده است.

آخرین عبارت دکتر ماینن هاوزر، مرا به یاد آخرین نقشه‌ام برای قتل کلر انداخت. نقشه‌ای که سه سال‌بود آن را در سر می‌پروراندم.

تصمیم گرفته بودم یکی از پله‌ها را بشکنم تا باعث سقوط کلر شود. این نقشه وقتی به ذهنم خطور کرد، یک میخ بلند را تا نصفه درون پایم فرو بردم. کلر اصرار کرد که پایم را به پزشک خانوادگی‌مان دکتر«جوناس» نشان بدهم. وقتی به دیدار دکتر رفتم به‌او گفتم:

– یک چیز خنده‌دار دکتر! چند ماه پیش که از طرف شرکت به «دیترویت» اعزام شدم، حساسیت من از میان رفت.

دکتر جوناس از حساسیت من باخبر بود. او می‌دانست که من موقع خواب خرناسه می‌کشم. بعد از چند لحظه سکوت، دکتر جوناس از من پرسید:

– آیا تنها به دیترویت رفتید؟

– بله... قرار بود کلر همراهم بیاید، ولی در آخرین لحظات، دچار سرماخوردگی شد. شما خودتان به کلر دستور دادید بماند و استراحت کند.

دکتر جوناس اندیشناک پرسید:

– آیا کلر معمولاً در سفرهایی که می‌روید، همراه شما می‌آید؟

– این بار نیامد، چون شما فکر کردید این طوری بهتر است...

–شما گفتید وقتی به خارج شهر می‌روید و درهوای پاک و سالم هستید، ناراحتی‌تان برطرف‌می‌شود؟

– نه... همیشه نه! فقط در بعضی موارد، بخصوص وقتی به ماهیگیری می‌روم. قبلاً که به شما گفته‌بودم، وقتی هم برمی‌گردم، دوباره خرناسه کشیدن‌به سراغم می‌آید. آن قرصهایی که تابستان گذشته‌داده بودید، هیچ کمکی نکرد.

دکتر جوناس سر تکان داد:

– شاید یکی از دوستان قدیمی من بتواند به شما کمک کند.

– تخصص او در چیست؟

جوناس بی‌درنگ گفت:

– دکتر ماینن هاوزر نام مردی است که شما باید ملاقات کنید!

به این ترتیب بود که من با دکتر ماینن هاوزر آشنا شدم. دکتر ماینن هاوزر به من این شهامت را داد که تنفر از مادر را بروز دهم. من از مادرم به شدت متنفر بودم. کلر خیلی خوب اما بعضی اخلاقیاتش درست مثل او بود. حق با دکتر ماینن هاوزر بود، کلر درواقع جای مادر مرا گرفته بود!پس من می‌خواستم مادرم را بکشم! مادرم، یعنی کلر را!

شاید به نظر ساده‌تر می‌آمد، اگر کلر را طلاق‌می‌دادم و از او جدا می‌شدم، ولی این برای من‌عملی نبود. من نمی‌توانستم به‌سادگی کلر را طلاق بدهم. شاید باور نکنید، ولی من کلر را دوست‌داشتم. او را می‌پرستیدم! پس چطور می‌توانستم به سادگی از او جدا شوم! همین‌ها مرا رو به دیوانگی می‌برد. همین که در عین حال که عاشق کلر بودم،می‌خواستم او را بکشم!

آنقدر فکر قتل کلر مرا زجر می‌داد که تصمیم گرفتم کار را یکسره کنم. بهترین راه این بود که نقشه پله را عملی کنم. پله را بشکنم تا کلر پایین بیفتد. من پله سی و پنجم را درنظر گرفته بودم که اگر فیل هم از آنجا سقوط می‌کرد، کشته می‌شد. من می‌توانستم‌به ماموران پلیس بگویم که این پله، یک بار دیگرهم برایم ناراحتی تولید کرده بود. زمانی که پایم لیزخورد و میخ آن به گوشت پایم فرو رفت!

مسلما دکتر جوناس جراحت پای مرا به یاد می‌آورد. با این حساب، همه کارها کاملا طبیعی انجام می‌شد و هیچ دلیلی هم به دست نمی‌آمد که من نقشه قتل را ریخته باشم. کلر نه ثروتی داشت و نه املاکی که مرا وسوسه کند و به خاطر تصاحب آنها به کشتن او وادارد.

یک بار دیگر، فکر همه چیز را کردم و پله را شکستم... مثل هر روز به سر کار رفتم و هرآن منتظر بودم تا تلفن زنگ بزند و خبر مرگ کلر را به‌من بدهند.

نزدیکی‌های ظهر همانطور که منتظر بودم، تلفن زنگ زد. همسایه‌مان خبر حادثه را داد. کلر مرده بود و من توانستم با هنرمندی در برابر همکارانم،نقش یک شوهر داغدیده را بازی کنم.

بعد از ظهر که در خانه نشسته بودم و پلیس مرگ کلر را اتفاقی اعلام کرده بود، دو مرد که بارانی روشنِ برتن داشتند، به سراغم آمدند. آنها پلیس بودند. اصلاًبدون آنکه کارتشان را نشان دهند، از لباسهایشان پی به این نکته بردم.

آنها گفتند:

– متاسفیم آقای «بیل هکت» باید شما را به جرم قتل همسرتان بازداشت کنیم.

یکباره برجای خود خشکم زد.

– ولی چرا؟ دلیلی ندارد که من کلر را کشته باشم!

– چرا!... کلر همسر شما در مقابل یک میلیون دلار بیمه بود.

به راستی شگفت زده شدم. دهان باز کردم تا چیزی بگویم، ولی مامور درشت‌اندام‌تر گفت:

–امیدوارم نخواهید بگویید که‌از بیمه‌عمرهمسرتان اصلا خبر نداشته‌اید! به هرحال تا بیگناهی شما ثابت نشود، در بازداشت‌خواهید بود!

یک هفته بعد، پس از بررسی دقیق کارشناسی از پله‌شکسته شده و اثر انگشتان من روی آن، پلیس‌ثابت کرد که پله تعمداً شکسته شده و من قاتل کلرهستم!

■

زیرنظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: بمیر و بدم

این ضرب‌المثل کنایه از کسی است که به دنبال بهانه برای کار نکردن است، اما به هر ریسمانی چنگ می‌زند، نمی‌تواند به مراد دلش برسد و هربهانه‌ای می‌تراشد، باز هم راه بر او بسته می‌شود.

اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند آهنگری، شاگردی داشت که به هر بهانه‌ای سعی می‌کرد از کار کردن فرار کند، اما استاد که می‌دانست شاگرد، بهانه‌جو است، به نرمی با بهانه‌های او کنار می‌آمد!

همانطور که می دانید در قدیم در همه آهنگری ها وسیله‌ای وجود داشت که با دمیدن و فشار دادن آن آتش درون کوره، سرختر می شد و حرارت بیشتری پیدا می کرد. و معمولاً شاگردهای آهنگری براین وسیله می دمیدند.

یک روز شاگرد بهانه می گرفت و می گفت که من بنشینم و بدمم! و انتظار داشت که استاد مخالفت کند، اما برخلاف تصورش، استاد سر تکان می‌داد و با لبخند می گفت: اشکالی ندارد، بنشین و بدم!

ساعتی دیگر می گفت: من بخوابم و بدمم! باز هم استاد با صبوری می‌پذیرفت! تا اینکه بالاخره یک روز بعد از بهانه‌گیری‌های متعدد شاگرد، صبر استاد پایان گرفت و در پاسخ سوال شاگرد، با تغیر گفت:

«تو بدم، بمیر و بدم!» یعنی هر شکل و حالتی می‌خواهی به‌خود بگیر، اما کارت را انجام بده!

و به این ترتیب این جمله، مثلی معروف شد در جواب تمام بهانه‌گیری‌های کسانی که درپی فرار از زیر کار هستند!

از ضرب‌المثل‌های نمینی

- ***نه قدر اوزاق اولسا یول یاخشیدی، نه قدر پیس اولسا ائل یاخشیدی!***

برگردان: هر قدر دور باشد، راه خوب است؛ هر قدربد باشد، ایل خوب است.

(**توضیح:** برای رسیدن به مقصد، هر قدر هم راه دورباشد، لذتبخش است و برای زندگی به ایل و فامیل‌و قبیله نیاز است، حتی اگر خوب نباشند.)

- ***گون چیخدی چیخ، گون باتدی بات.***

برگردان:

وقتی آفتاب بیرون آمد، تو هم بیرون بیا، وقتی غروب کرد، تو هم غروب کن!

(نصیحت به جوانان که سر وقت خود را به خانه برسانند!)

فرستنده: یحیی عسگری نمین از: نمین (اردبیل)

لالایی کرمانی

الا لالا گل لیلو* / به چشمونت کشم میلو* / همان‌میلو که سرب باشه / تو چشمونت خنک باشه / الالالا گل زیره / که بابات رف زنی گیره / کنیزی برتو می‌گیره / کنیز تو سیاه باشه/ که هم قدش طلاباشه / طلا رسم بزرگونه / مرکب در قلمدونه /قلمدون مالی دیونه* / نویسنده‌ش به تهرونه /لالا میگم تا جون دارم / نفس در استخوان دارم /الا لالا گلم لالا / عزیز و بلبلم لالا / الا لالا گل پونه/ گدا اومد در خونه / نونش می‌دم نمی‌گیره /همش میگه کو صاب‌خونه / الالالا بهار اومد /بهار از لاله‌زار اومد / که از بوی خوش گلها / که‌بلبل شد هزار اومد / الا لالا گل پنبه / بخوابه بلبل‌عمه / الا لالا بهار به / خدا عمری به طفلم ده!.

* ***لیلو:*** کوچک

* ***میلو:*** میل کوچکی از جنس سرب که با آن سرمه به چشم می‌کشند و معتقدند برای خنک کردن چشم مفید است، برعکس میل‌های چوبی که گرم است ودرد چشم را درپی می‌آورد.

* ***دیون:*** محل حکومتی، دیوان

فرستنده: محمود جعفری از کوهبنان (کرمان)

پاسخ به نامه ها

- **آقای محمود جعفری کوهبنانی از خرمدشت - کوهبنان (کرمان)**

برادر گرامی! از شما یک نامه با مطالب متنوع به دستم رسید. ضمن تشکر بابت زحمتی که می‌کشید و نامه مرتب و خط خوانای شما، استدعا می‌کنم این مطالب را به‌تدریج برایمان بفرستید.

پایدار باشید

- **خانم اعظم حسن‌دوست از دهستان چهارده آستانه اشرفیه (گیلان)**

خواهر گرامی! نامه تند و تیز شما به دستم رسید که از پاسخ من اظهار ناراحتی کرده‌اید، اما خدمت شما عرض می‌کنم که من بعد از زبان فارسی به تنها زبانی که تسلط کامل دارم گیلکی است چرا که خود ریشه در این استان دارم! اشاره کرده‌اید که ترانه‌های ارسالی شما آمیخته‌ای از گیلکی و فارسی است. اما در هیچ کدام از شش دوبیتی ارسالی شما حتی یک کلمه گیلکی وجود ندارد.

من یک نمونه از دوبیتی‌های ارسالی شما را در زیر می‌آورم و قضاوت را به خودتان واگذار می‌کنم:

صد ناله زدم یکی به گوشم نرسید
از ناله من فلک به فریاد رسید
از کوچه درآمدی دو سیبم دادی
مانند خودم سرخ و سفیدم دادی

ضمناً من نه از شما و نه هیچ کس دیگر کینه‌ای به دل ندارم و آنچه شما تصور کرده‌اید ساخته و پرداخته ذهن خودتان است.

اما از دوبیتی‌ها گیلکی که اخیراً ارسال داشته‌اید به‌تدریج استفاده خواهم کرد.

موفق باشید

ازدواج موقت درد یا درمان؟!

بقیه از صفحه ۴۵

موضوع ارضا نشدن جنسی طرفین تا آن اندازه اهمیت پیدا می‌کند که دکتر سیدکاظم فروتن ادعا می‌کند که نتایج بررسی‌ها حاکی از آن است که «نیمی از طلاق‌های کشور به علت بروز مشکلات جنسی اتفاق می‌افتد که در صورت مشاوره صحیح نیمی از این طلاق‌ها انجام نمی‌شود.» اما چرا باید شاهد آن باشیم که مثلاً به دلیل اینکه زن از ارضا کردن کامل شوهرش ناتوان است کانون خانواده‌ای از هم فرو بپاشد و یک زندگی نابود شود؟ آیا کاخ آرزوهایِ یک خانواده باید کاملاً بر اثر این مساله ویران شود؟ یقیناً حضور زن دیگری که بتواند با حضور خود جلوی فروپاشی یک خانواده و پریشان احوالی فرزندان را بگیرد یک راه حل باشد. می تواند هر چند که این نظریه هم مخالفان خاص خود را خواهد داشت. ولی عمده‌ترین چالش پیش روی ازدواج موقت فرهنگ‌سازی در این باره و شکستن تابوی تفکرات سنتی و رایجی است که در مورد ازدواج موقت جریان دارد. بیشتر کارشناسان مسائل خانواده بر این نکته که باید برای حل مشکل روابط نامشروع و فساد جنسی درمانی پیدا کرد اتفاق نظر دارند. گرچه سهل شدن شرایط ازدواج دائم هم در پایین آمدن آمار فحشا موثر است، اما قدرمسلم کلید همه مشکلات جنسی جامعه ازدواج دائم نیست. این نکته‌ای است که انکار کردن آن به انکار حقیقت می‌انجامد. اما مشکل تنها مشکل مردان متاهل جامعه نیست. بیشترین مشکل جامعه امروز پسران و دخترانی هستند که تا سالها پس از بلوغ امکان ارتباط با جنس مخالف و برطرف کردن مهمترین نیاز جسمی خود را ندارند، نادیده گرفتن مشکل این قشر عظیم و چشم بستن بر روابط نامشروع و گناه پنهان رواج یافته در یک جامعه اسلامی و یا سرخوردگی و ناامیدی و افسردگی آنان، از هر گناهی نابخشودنی‌تر است.

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آیا می‌دانید؟ ۱- مارکنی - ایتالیا ۲- اقیانوس آرام ۳- تبریز ٤-آنتونی هاپکینز ٥-ایوان تورگینف

شیپورزن احساساتی! نامزد او در سمت راست تصویر قرار دارد. لکه سیاهی را که در سمت راست پایین دماغ نوازنده است یک چشم او به حساب بیاورید. چشم دیگر اورا چانه نوازنده تشکیل می‌دهد. بعد به تدریج که به‌سمت پایین بروید، بینی و سایه لب و چانه او را نیزخواهید یافت.

کدام ضرب‌المثل؟ احترام امامزاده با متولی است.

نقطه به نقطه

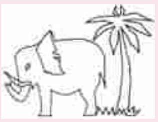

پیش به سوی بستنی!

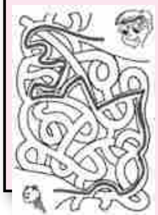

گردش در جنگل با (۱۰) اختلاف

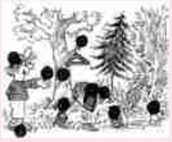

بهره‌یابی از نعمت‌های معنوی محدود به هیچ سن وهیچ سرشت و نهادی نیست

● سعید نفیسی

پیامدهای توفان گونو برای مردم سواحل جنوبی کشور

پس از ۶۰ سال توفان حاره‌ای موسوم به «گونو» سواحل جنوبی ایران را درنوردید و موجب شد که ساحل‌نشینان به ارتفاعات پناه ببرند.

براساس گزارش‌های رسیده، این توفان از منطقه‌ای به همین نام در اقیانوس هند آغاز شده و پس از عبور از مسقط (پایتخت عمان) به سمت سواحل جنوبی ایران حرکت کرده است.

درپی وقوع این توفان، میزان بارش باران در چابهار ۷۱ میلیمتر، در کنارک ۴۰ میلیمتر، در نیکشهر ۵، در راسک ۳/۵ و در سراوان سه‌دهم میلیمتر گزارش شده است.

این توفان در مسیر خود زیان‌های زیادی برجای

◆

تولد ۳ توله «تایگون» در باغ وحش مشهد

ارسال گزارش از: امین غفاریان (خبرنگار اطلاعات هفتگی)

در یکی از نادرترین رخدادها، از آمیزش طبیعی یک ببر بنگالی با یک شیر ماده ۳ توله «تایگون» در باغ وحش وکیل‌آباد مشهد بدنیا آمدند.

مهدی رستمی مدیر باغ وحش وکیل‌آباد مشهد در گفتگوی اختصاصی با خبرنگار مجله «اطلاعات هفتگی» در زمینه این رخداد نادر گفت: این اتفاق در دنیا منحصر بفرد است چون تایگون‌های این باغ وحش از آمیزش طبیعی ببر نر و شیر ماده پدید آمده، درحالی که در موارد مشابه در کشورهای آمریکا و چین، به دنیا آمدن توله تایگون به وسیله تلقیح مصنوعی انجام گرفته است.

وی در زمینه تاریخچه تولد تایگون‌ها اظهار داشت: درپی تولد موجودی بنام «تایگون» که ۱۵ سال پیش در آمریکا رخ داد، رقابتی بین باغ وحش‌های جهان در کشورهای مختلف برای تولد تایگون آغاز شد که همه آنها از طریق لقاح مصنوعی بوده، اما با تلاشهای متخصصان باغ وحش مشهد، این اتفاق با آمیزش و زایمان طبیعی همراه بوده است.

مدیر باغ وحش وکیل‌آباد مشهد تاکید کرد: پس از ۱۰۴ روز بارداری شیرماده، هر کدام از توله تایگون‌ها با وزن ۸۰۰ گرم زیرنظر دامپزشکان باغ وحش بدنیا آمدند.

آقای رستمی یادآور شد: هم‌اکنون تایگون‌ها برای مراقبت بیشتر در مکانی به صورت جداگانه نگهداری می‌شوند و تا ۲۰ روز دیگر برای تماشای عموم مردم به مکان اصلی منتقل خواهند شد تا مردم به‌راحتی بتوانند این تایگون‌ها را از نزدیک مشاهده کنند.

محسن طیرانی مسوول فنی باغ وحش مشهد نیز در زمینه تایگونها اظهار داشت: تایگونها در تقسیم‌بندی جانوران جزء گربه‌سانان بزرگ به‌شمار می‌روند.

وی یادآور شد: پدر این تایگونها ببر بنگال است

گذاشته، اما خوشبختانه با اقدامات به‌موقع مسوولان مربوطه تلفات جانی گزارش نشده است.

به گفته رئیس سازمان هواشناسی کشور، سرعت توفان گونو در هسته مرکزی آن ۱۵۰ تا ۲۶۰ کیلومتر در ساعت و در سواحل ایران ۱۱۰ کیلومتر در ساعت گزارش شده است.

رئیس شورای روستای سورگل از توابع بخش جاسک، غرق شدن یک فروند قایق صیادی همراه با ۳ نفر سرنشین در حوالی روستای سورگل در ۴۵ کیلومتری شرق شهرستان جاسک را تایید کرد.

به گزارش رسیده، همچنین، توفان در طی ۲۵ دقیقه موجب قطع برخی درختان، وقوع چندین مورد آتش‌سوزی و وارد آمدن صدمه به ترانسفورماتورهای آب و آب گرفتگی معابر و قطع برق تمامی نقاط شهر چابهار شده است.

◆

که در باغ وحش وکیل‌آباد مشهد زیست می‌کند.

مسوول فنی باغ وحش مشهد یادآور شد: توله تایگونهای مذکور با اندامی درشت و پوستی روشن، بیشتر شبیه شیر هستند و هنوز جنسیت آنها توسط دامپزشکان مشخص نشده است.

وی همچنین اضافه کرد: به احتمال زیاد این توله تایگون‌ها عقیم خواهند بود.

شما هم خبرنگار ما هستید

از آنجا که سرویس گزارش شهرستانهای مجله اطلاعات هفتگی در مسیر یک تحول اساسی قرار دارد، همه خوانندگان علاقه‌مند به رشته خبرنگاری بعلاوه تمامی خبرنگاران عزیز مجله اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌توانند با ارسال اخبار حوادث یا حتی اخبار و موضوع جالب حادث شده در شهرستانها و حتی روستاهای اطراف، صفحه گزارش شهرستانها را یاری کنند. البته حجم خبر و حتی در موارد اولیه نوع خبر ارسالی چندان اهمیتی ندارد اما جالب بودن آنها می‌تواند اولویت چاپ را تعیین کند و حتی‌الامکان سعی شود همراه با عکس باشد. از کسانی که بهترین گزارش و خبر را ارسال کنند تقدیر می‌شود.

شماره فکس مجله اطلاعات هفتگی:۲۲۲۷۱۸۱۳

ایمیل: Fatemehoroujlo @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۳۴

به مناسبت سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س)

گوشه‌هایی از مبارزات و زندگی آن حضرت

حمایت و دفاع از ولایت

پروانه علیوردی

پس از وفات پیامبر(ص)، تشنگان قدرت و منتظران فرصت به سرعت دست به کار شدند تا با غضب، خلافت آل‌محمد(ص) را از حقوق الهی و اجتماعی خود بازدارند. در چنین آشفته بازاری چه کسی باید از حریم ولایت دفاع و از جان امام پایداری کند و مهاجمان را بر سر جای خویش بنشاند و نقاب از چهره مدعیان دروغین اسلام بردارد؟

حضرت فاطمه زهرا(س) با عرفان و معنویتی که از پیامبر و قرآن دارد، با صبر و تحملی که از رسول خدا به یادگار گرفته است و با جسارت و شجاعتی که از علی(ع) آموخته است در برابر یورش‌ها می‌ایستد و از ولایت دفاع می‌کند. امام را نجات می‌دهد و با حفظ جان امام و حرکت ولایت، راه رسالت را تداوم می‌بخشد.

مرحله اول دعوت از مردم

در آن روزگار تلخ، علی(ع) و فاطمه(س) دست حسنین را می‌گرفتند و شبانه به خانه بزرگان و رجال مدینه می‌رفتند و آنان را به یاری دعوت می‌کردند و سفارشات و وصیت‌های پیغمبر اکرم را به آنان تذکر می‌دادند. حضرت فاطمه(س) می‌فرمود: ای مردم، آیا پدرم علی(ع) را به خلافت تعیین نکرد؟ آیا فداکاریهای او را فراموش کرده‌اید؟ اگر از دستورات پدرم تخلف نکنید و علی را به زمامداری برگمارید، او هدف پدرم را تعقیب می‌کند و شما را به خوبی هدایت می‌کند، ای مردم، مگر پدرم نفرمود من از بین شما می‌روم، ولی دو چیز گرانبها به جای می گذارم، اگر به آنها تمسک جویید، هرگز گمراه نمی‌شوید، یکی کتاب خدا و دیگری اهل بیتم. آیا سزاوار است ما را تنها بگذارید و دست از یاری ما بردارید.

خطبه زهرا(س) در مسجد و استیضاح خلیفه

در عصر پیامبر(ص) و صدر اسلام، مسجد تنها مرکز دادخواهی بود، هر کس از صاحب قدرتی شکایت داشت حقی از دست داده بود. شکوه خود را بر مسلمانان عرض می‌کرد و آنان مکلف بودند تا آنجا که می‌توانند او را یاری کنند و حق او را بستانند.

حضرت فاطمه(س) به مردم مدینه ابلاغ می‌کند که می‌خواهد در مسجد سخنرانی کند با زنان بنی‌هاشم به مسجد می‌رود و از پشت پرده‌ای، شجاعانه آغاز به سخن و شکوه می‌کند.

او در دفاع از مقام ولایت و حضرت علی(ع)

بسم الله الرحمن الرحیم
انا اعطیناک الکوثر
السلام علیک یا فاطمة الزهراء

می‌فرماید: خدا به برکت وجود محمد رسول‌الله(ص) شما را نجات داد. هرگاه گردن فرازی از شیاطین سر برمی‌داشت یا یکی از مشرکان دهان می‌گشود محمد(ص) برادرش علی(ع) را در گلوگاهشان می‌افکند. علی(ع) هم تا سر و مغز او را با مشت نمی‌کوفت و پامال نمی‌ساخت و آتش تاخته‌اش را با شمشیر خاموش نمی‌نمود، برنمی‌گشت. برای رضای خدا آن همه سختی‌ها را متحمل می‌شد. با رسول خدا نزدیک بود. دوست خدا بود، همواره آماده جهاد بود. او تبلیغ و جهاد می‌کرد و شما در همان حال در آسایش و خوشی بودید. ای مردم، شتری که از شما نبود داغ زدید و در غیر آبشخورتان فرود آمدید به بهانه خوف از فتنه، خلافت را غصب کردید، ولی آگاه باشید که در فتنه داخل شدید و...

فاطمه در بستر بیماری

مرگ پدر، مظلوم شدن شوهر، از دست رفتن حق و بالاتر از همه دگرگونی‌هایی که پس از رسول خدا – به فاصله‌ای اندک در سنت مسلمانی پدیدار شد، روح و سپس جسم دختر پیغمبر را سخت آزرده ساخت.

فاطمه(س) رنج کشیده و نالان در بستر بیماری افتاد.

فاطمه در آستانه مرگ

او در وصیت‌نامه نهایی خود به حضرت علی(ع) نوشت: امتی که عهد و پیمان خدا و پیامبرش را در ولایت و رهبری علی شکستند و نادیده گرفتند، حق ندارند بر پیکر من نماز بگذارند. آنها که نسبت به حق ما ظلم روا داشتند و ارث مرا غاصبانه تصرف کردند.

یا علی، در شب مرا غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار و به احدی اطلاع نده. اکنون با شما وداع می‌کنم. سلام مرا به فرزندانم که تا قیامت به وجود می‌آیند برسان.

حضرت زهرا(س) هم خود از آرمان اسلام دفاع کرد و هم دیگران را به دفاع و مبارزه فرا خواند.

دروغ مثل برف است که هرچه آن را بغلطانند بزرگ‌تر می‌شود ● مارتین لوتر

گپی خودمانی با یکی از بهترین لژیونرهای حال حاضر فوتبال ایران

آندرانیک تیموریان:

مدیون تیم ملی هستم

نام و نام خانوادگی: آندرانیک تیمازیان
تاریخ تولد: ۱۶ اسفند ۱۳۶۲
محل تولد: تهران
قد: ۱۸۰ سانتی متر
وزن: ۷۳ کیلوگرم
باشگاه: بولتون انگلستان

گفتگو از: محمدطاهری
عکس: علی آذرنیا

مقدمه: پسر خوش خنده و شادی است. ژست لیگ برتری ها را ندارد و انگار نه انگار که در اولدترافورد و استمفوردبریج مقابل ستاره دنیا بازی کرده. آندرانیک همان آندرانیک سال ۸۰ است که در تیم جوانان استقلال می‌شناختیم. بدنی قوی‌تر و آماده‌تر دارد، اما دلش مثل گذشته صاف صاف است. با همان خنده همیشگی اش می گوید: بازی را از آرارات تهران شروع کردم و بعد رفتم کشاورز تهران. بعد از کشاورز هم برای جوانان و امید استقلال بازی کردم که سرباز شدم. ۲ سال سربازی را در تیم عقاب گذراندم و بعد رفتم ابومسلم؛ بعد از ابومسلم هم که بولتون. آینده هم که خدا می داند کجا می روم. آندو پس از بازی در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان توانست به یکی از معتبرترین لیگ‌های فوتبال در اروپا راه پیدا کند و در کنار چهره‌های مطرحی همچون تیری آنری، فرانک لمپارد، دیدیه دروگبا، استیون جرارد، اشلی کول و نیکلاس آنلکا، روز به روز بر تجربه حرفه‌ای دوران فوتبال خود بیافزاید. آندرانیک تیموریان پس از آندرانیک اسکندریان که در جام جهانی ۱۹۷۸حضور داشت، دومین نماینده ارامنه در تیم ملی ایران و دومین ایرانی شاغل در لیگ برتر انگلستان است.

او یک سر دارد و هزار سودا و همین که در این شرایط یک ساعت کنارش باشیم و سؤال کنیم و جواب بشنویم هم غنیمت است:

*** برنامه یک روز آندرانیک در بولتون از صبح تا شب چگونه بود؟**

** ساعت ۹ صبح برای خوردن صبحانه به باشگاه می‌رفتم. بعد از آن هر کسی کار خودش را انجام می داد. عده‌ای بیلیارد بازی می کردند و عده‌ای با پزشک و ماساژور مشغول کار می‌شدند، اما ساعت ۱۰ همه باید داخل سالن آنالیز می بودیم. بازی تک تک بازیکنان آنالیز می‌شد تا اشتباهات هر کس به او گفته شود. البته روزهای بعد از مسابقه داخل کمد هر بازیکن دوتا CD می‌گذاشتند، یکی فیلم بازی و دیگری اشتباهات هر بازیکن که باید آنها را در خانه نگاه می‌کردیم. ساعت ۱۱ اسم‌ها را می‌خواندند و یکی یکی وارد زمین می شدیم و تمرین شروع می شد.

تا ساعت یک تمرین می کردیم و بعد اجباری باید به استخر و سونا می‌رفتیم. برنامه بعدی ناهار بود که فقط غذای آب پز داشتیم. بعد از ناهار همه داخل باشگاه استراحت می کردند تا ساعت ۳/۳۰ بعدازظهر که تمرین بعدی شروع می‌شد. ساعت ۵/۳۰ هم کارمان تمام می شد و آزاد می شدیم تا فردا صبح.

○ به خاطر دستگیری ملوانان انگلیسی یک جلسه محروم شدم

*** یعنی فقط از ساعت ۵/۳۰ بعدازظهر به بعد می‌توانستید به کارهای شخصی‌تان برسید؟!**

** بله! منتهی اگر خستگی تمرین روزانه این اجازه را به بازیکنان بدهد. خود من بعضی روزها آنقدر خسته می‌شدم که به محض رسیدن به خانه سرم را روی بالش می گذاشتم و تا ساعت ۸/۳۰ صبح فردا می‌خوابیدم.

*** در مجموع چند بار با پیراهن بولتون به میدان رفتی؟**

** در طول فصل ۲۵ بار برای بولتون بازی کردم و ٤ گل هم زدم که فکر می‌کنم این آمار با توجه به پستی که در آن مشغول بازی هستم قابل قبول باشد.

*** چه سختی‌هایی را برای راه پیدا کردن به ترکیب اصلی بولتون پشت سر گذاشتی؟**

** لیگ برتر انگلستان بر خلاف سایر لیگ‌های اروپایی به جای ۸ بازیکن ذخیره، ۱۶ بازیکن تعویضی دارد و مربی تنها از وجود ۳ نفر آن ها می‌تواند استفاده کند. حالا خودتان قضاوت کنید که من چطور ابتدا در لیست ۲۷ نفره قرار گرفتم و پس از مدتی نیمکت‌نشینی در ترکیب اصلی بولتون به میدان رفتم.

*** با مشکل زبان چگونه کنار آمدی؟**

** یکی از مهمترین راه های موفقیت یک فوتبالیست دانستن زبان کشوری است که در آن به بازی می‌پردازد و من هم ابتدای امر از این موضوع مستثنی نبودم و با تلاش بسیار پس از مدتی صحبت با ایما و اشاره و حتی تکان دادن سر، توانستم تا حدودی به زبان انگلیسی آشنا شوم و دیگر مشکل ارتباط با اطرافیانم را حل کنم. البته هنوز هم اگر کسی تند و با لهجه انگلیسی حرف بزند چیزی از آن نمی‌فهمم.

*** از لحاظ فرهنگی در انگستان با مشکلی مواجه نشدی؟**

** اختلاف فرهنگی موجود در انگلستان برای من مشکلات زیادی ایجاد نکرد، چرا که آنچه در ایران انجام می‌دادم در آنجا هم انجام می‌دهم. بزرگترین مشکل من بحث زبان است که در پنج یا شش ماه نخست براستی سخت بود.

*** روابط نه چندان خوب ایران و انگلستان از لحاظ سیاسی چه تاثیری در شرایط زندگی تو در بولتون گذاشته است؟**

** طبیعتا در چنین شرایطی هماهنگ شدن با محیط چندان آسان نیست، اما خوشبختانه دوستان

عمری بجستجوی حقیقت شتافتم. با من نگفت کس که حقیقت کجاست و چیست؟!

● محسن حبیب‌اللهی

ایرانی که در بخش شمال غربی انگلستان زندگی می‌کنند به من کمک‌های زیادی می‌کنند.

*** در بهبوهه دستگیری ملوانان انگلیسی، تو در لیگ برتر برای بولتون گلزنی کردی، که این گل در بخشهای سیاسی رسانه‌های خبری جهان بازتاب گسترده‌ای داشت. آن روزها تا چه حد تحت تاثیر شرایط سیاسی قرار گرفته بودی؟**

** خب، من به خاطر دستگیری ملوانان انگلیسی یک بازی را از دست دادم. فشار سیاسی در تیم ما به حدی بود که آلاردیس مجبور شد نام من را برای یک بازی از فهرست تیم کنار بگذارد. البته او به خاطر این موضوع از من عذرخواهی کرد و من هم شرایط را به خوبی درک می‌کردم. آن زمان وقتی چند خبرنگار انگلیسی درباره رابطه مسایل سیاسی و بیرون ماندن من از بولتون سوال کردند، در جواب به آنها گفتم:

من این جا آمدم تا فوتبال بازی کنم و نمی‌خواهم درباره مسایل سیاسی حرف بزنم. این موضوع متفاوتی است. من سیاستمدار نیستم و تنها می‌توانم بگوییم ایرانی‌ها انسان‌های خوبی هستند. باید با آن ها ارتباط داشته باشی، بیشتر حرف بزنی تا متوجه شوی آن ها چه جور آدم‌هایی هستند.

هفته بعد وقتی برای بولتون ۲ بار گلزنی کردم همگان فهمیدند که سیاست هیچ تاثیری در ورزش ندارد و نباید یک ورزشکار را به خاطر اختلاف نظرهای سیاسی دولت‌ها از بازی کردن منع کرد.

*** بعد از یک سال بازی در بولتون شرایط زندگی در انگلیس را برای حضور در سطح اول فوتبال دنیا چگونه می‌بینی؟**

** در یک کلمه، بسیار سخت! آنجا باید همه کارها را حرفه‌ای انجام دهی، حتی، غذاخوردنت باید حرفه‌ای باشد. در انگلیس اگر تمرینات را جدی نگیری از کورس عقب می‌مانی و باید به نیمکت باید تبعید شوی.

*** تا چه حد از رفتن به بولتون راضی هستی؟!**

** بی تردید از بودن در بولتون راضی هستم. این باشگاه مانند یک خانواده است و من براستی از بازیکنان، مربیان و سرمربی برای شیوه‌ای که به من کمک کرده‌اند قدردانی می‌کنم. آن ها از تمام توانشان استفاده کردند تا من احساس راحتی کنم. با اطمینان من شرایط خودم در فوتبال انگلستان را بهتر از هر جای دیگری می‌بینم.

*** تا چه زمان با بولتون قرارداد داری؟**

** قرارداد من با بولتون در سال ۲۰۰۸ تمام می‌شود.

*** اگر پیشنهاد تمدید قرارداد به تو بدهند قبول می‌کنی؟**

** از حضور در بولتون راضی‌ام و بدم نمی‌آید قراردادم را با این تیم تمدید کنم. البته باید ببینم شرایط چگونه خواهد بود.

*** شایعه‌ای که تیم آرسنال به شما پیشنهاد بازی داده، درست است؟**

** یکی از سران آرسنال با مدیر برنامه‌های من صحبتی کرده بود، اما در این میان هیچ صحبتی با خود من نشده است.

*** برخورد هواداران بولتون با یک بازیکن ایرانی چطور است؟**

** بر خلاف اظهارنظرهایی که در خصوص تماشاچیان فوتبال انگلستان مطرح می‌شود آن ها با جذابیت یک دیدار را تماشا می‌کنند و در زمان ناکامی تیمی هم از روی منطق تصمیم می‌گیرند. در زمانی که بولتون بازی را هم واگذار کرده بود آن ها با من برخورد خوبی داشتند و حتی یادم می‌آید نزدیک به صد نفر جلوی در ورزشگاه منتظم بودند که با من عکس یادگاری بگیرند و برگه‌های آن ها را امضاء کنم. حضور آن ها جذابیت لیگ این کشور را دوچندان کرده و همین مساله باعث شده که اکثر نگاه ها به سمت بازیکنان شاغل در این مسابقات جلب شود.

> ○ *پس از مدتی صحبت با ایما و اشاره و تکان دادن سر، توانستم تا حدودی به زبان انگلیسی آشنا شوم. البته هنوز هم اگر کسی تند و با لهجه انگلیسی حرف بزند چیزی از آن نمی‌فهمم*

*** در بولتون گویا رابطه نزدیکی با نیکلاس آنلکا مهاجم فرانسوی تیم داری و بیشتر اوقات را با او سپری می‌کنی؟**

** بله، نیکلاس یکی از بهترین دوستان من در بولتون است و به لحاظ قرار گرفتن صندلی مان در اتاق آنالیز در کنار هم هستیم، البته فورچون، کمپو، الحاجی دیوف و کوین دیگر بازیکنانی هستند که با آن ها بیشتر اوقات را سپری می‌کنم.

*** بیشتر دوست داری در کنار کدام مربی بزرگ فوتبال جزیره کار کنی؛ خوزه مورینیو، آرسن ونگر و یا سرآلکس فرگوسن؟**

** دوست دارم کار کردن با آرسن ونگر را تجربه کنم.

*** در این مدتی که در انگلستان بودی چند بار خبرنگاران ایرانی برای مصاحبه به سراغ تو آمدند؟**

** یک سال در انگلیس بودم و دریغ از اینکه یک خبرنگار ایرانی سراغ من بیاید. خبرنگار واحد مرکزی خبر و سایر خبرنگاران هم سراغ ما نمی‌آمدند. اما باید می‌دیدید که خبرنگاران خارجی چگونه اطراف تیم ما بودند و از بازیکنان خودشان گزارش تهیه می‌کردند. اما در مورد من چه اتفاقی افتاده بود؟ مدام از تهران تماس می گرفتند که چرا بازی نمی کنی و چرا اسمت حتی در لیست ۱۸ نفره هم نیست. قصد نداری بولتون را ترک کنی؟ از انتخاب این تیم راضی هستی؟ می‌رفتی امارات بهتر نبود؟ و ...! البته من جوابی به آنها نمی‌دادم چون می‌دانستم آنها از شرایط لیگ انگلستان خبر ندارند و نمی دانند که همبازی من گری اسپید و کوین دیویس و ایوان کمپو است که هر کدامشان کلی اسم و رسم در لیگ برتر دارند.

***خب، روزی که می خواستی به انگلیس بروی، نمی دانستی که به کجا و چه تیمی می‌روی؟**

** اتفاقاً خیلی خوب می دانستم و بهترین تصمیم را گرفتم. ٤ هفته از آغاز فصل گذشته بود که ویزای کارم درست شد. یک ماه طول کشید تا دوره بدنسازی را سپری کنم و بعد از آن تازه، کار گروهی را شروع کردم. ۲ ماه و نیم از لیگ انگلستان گذشته بود که تازه شرایط مطلوب را پیدا کردم. در این مقطع زمانی، تیم ما خوب نتیجه می‌گرفت و طبیعی بود که آلاردایس دست به ترکیب تیمش نبرد.

*** از نظر آمادگی در شرایط خوبی بودی و بازی نمی کردی؟**

** دو- سه ماه اول اصلاً شرایط خوبی نداشتم. اولین بازی‌ام مقابل یک تیم دسته دومی بود. هر کسی به من تنه می‌زد، زمین می‌خوردم. خیلی قوی و محکم بودند. برایم بازی روی هوا

لطفاً ورق بزنید

بقیه از صفحه قبل

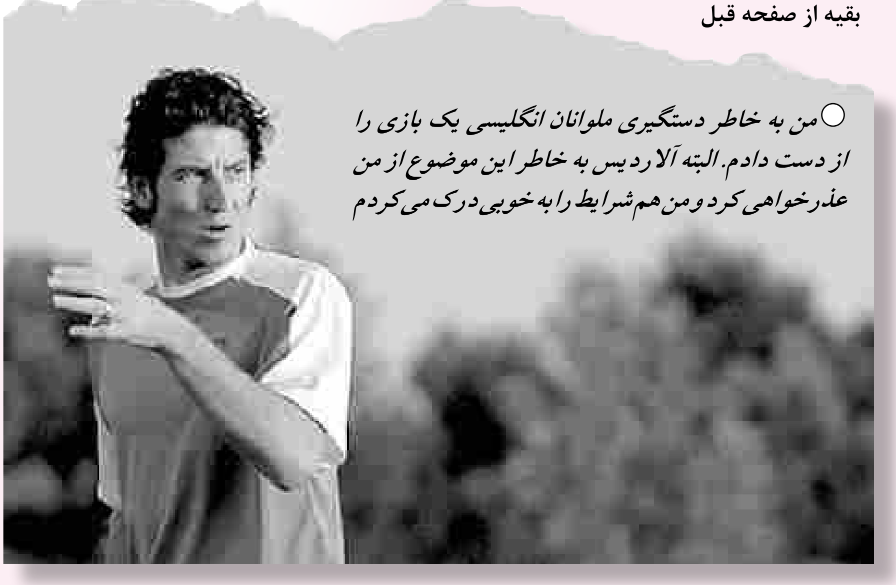

○من به خاطر دستگیری ملوانان انگلیسی یک بازی را از دست دادم. البته آلاردیس به خاطر این موضوع از من عذرخواهی کرد و من هم شرایط را به خوبی درک می کردم

و درگیری کمی سخت بود. تازه فهمیدم که اینجا انگلستان است و اگر من در ایران قویترین بازیکن بودم، اینجا شرایط کاملا فرق می‌کند. به همین خاطر با بدنساز تیم صحبت کردم و هر روز وزنه می‌زدم و تا آخر فصل که به ترکیب اصلی رسیدم و مقابل چلسی و آرسنال و منچستر بازی کردم، این روند را ادامه دادم.

❊ یعنی تا آخر فصل وزنه می زدی؟

❊❊ بله! تقریباً هر روز ۴۵ دقیقه وزنه می زدم و یک بدنساز برکارم نظارت می کرد. اما شما از فوتبالیست‌های ایرانی بپرسید که روزی چقدر وزنه می‌زنند و چقدر بدنسازی دارند؟ تفاوت ما با آنها در همین چیزها است.

❊ چند بار در طول فصل به عنوان بهترین بازیکن زمین انتخاب شدی؟

❊❊ دو بار. یک بار پس از دو گلی که به ویگان زدم به عنوان بهترین بازیکن زمین معرفی شدم و یک بار هم پس از بازی مقابل ردینگ این عنوان را به خود اختصاص دادم. ردینگ در آن بازی ۳ بر یک مغلوب ما شد و من نود دقیقه در مرکز میدان برای بولتون بازی کردم.

❊ از بازی با چلسی در استمفوردبریج بگو. چلسی با نتیجه‌ای که مقابل شما گرفت از کورس قهرمانی خارج شد...

❊❊ درست است. البته ما به فکر منچستریونایتد نبودیم و قصدمان این نبود که با گرفتن امتیاز از چلسی شانس این تیم را برای رسیدن به قهرمانی کم کنیم اما، به هر حال این چنین شد. ما در آن بازی تنها به خودمان فکر می‌کردیم و گرفتن یک امتیاز از چلسی آن هم در ورزشگاه خانگی آنها مهمترین هدفمان بود. در آن بازی من برای اولین بار بود که در ورزشگاه استمفوردبریج و جلوی چهل و پنج هزار نفر بازی می کردم. بازی در مقابل یکی از قدرتمندترین خطوط میانی لیگ برتر انگلیس تجربه گرانبهایی بود. هر چند که آرسنال در وسط زمین شرایط به مراتب بهتری نسبت به چلسی و منچستریونایتد داشت.

❊ اگر اشتباه نکنم در مقابل چلسی یک بار با برانکارد از زمین خارج شدی...

❊❊ بله، با تکل سنگین مایکل اسین روی زمین افتادم. او در آن بازی به قدری روی من خطا کرد که جای استوک کفش‌هایش تا چند روز روی پایم باقی مانده بود. جالب است بدانید پس از این خطا اسین به من گفت که خطایی مرتکب نشدم و من هم جای ضربه‌اش را نشانش دادم.

❊ اوقات فراغتت را در انگلستان چطور سپری می‌کنی؟

❊❊ فقط کتاب می‌خوانم. فیلم هم تماشا می‌کنم. بعضی وقت‌ها هم برای گشت و گذر به شهرهای اطراف بولتون می‌روم.

❊ آنجا بیشتر از چه نوع غذاهایی استفاده می‌کنی؟

❊❊ غذاهایی که آنجا می‌خوریم اکثرا آب پز است و بازیکنان نمی‌توانند غذای سرخ کرده بخورند. بدن ما را برای چاقی و فشار خون همیشه آزمایش می کنند و دکترها دستور غذایی را به آشپز باشگاه می دهند.

❊ از بولتون و لیگ برتر انگلیس کمی فاصله بگیریم. موافقی؟!

❊❊ بله!

❊ آندرانیک تیموریان در تیم عقاب با ناصر ابراهیمی کار کرده و بعد در ابومسلم شاگرد اکبر میثاقیان بوده است. در تیم امید با رنه سیموئز کار کرده است و در جام جهانی هم در تیمی بازی کرده که برانکو ایوانکوویچ هدایت آن را بر عهده داشته. الان هم که با امیرقلعه‌نویی کار می کنی. یک فصل هم در تیم بولتون با سام آلاردایس کار کرده ای. فوتبالت را بیشتر مدیون کدام یک از این مربیان می‌دانی؟!

❊❊ (می خندد) می خواهید مرا وارد حاشیه کنید! راستش تمام این مربیانی که نام بردید در موفقیت من نقش داشتند. البته شاید اگر اعتمادی که برانکو به من کرد نبود، الان من به این موفقیت در فوتبال نرسیده بودم. همین اعتمادی که برانکو در تیم ملی به من کرد، آلاردیس در بولتون نسبت به من داشت تا من در این تیم هم بتوانم خودم را پیدا کنم.

❊ در مورد قلعه‌نویی چه نظری داری؟

❊❊ آقای قلعه نویی زمان زیادی تیم ملی را در اختیار نداشته اما نتایج خوبی گرفته است. من نباید در مورد مربی تیم ملی حرف بزنم ولی همین را بگویم که قلعه‌نویی مربی جوان و خوبی است و می تواند در تیم ملی موفق باشد. باید اجازه بدهند که او کارش را آنطور که دوست دارد انجام دهد.

❊ بالاخره تیم ملی را در جام ملت‌های آسیا همراهی می‌کنی یا نه؟!

❊❊ نمی‌دانم این صحبت‌ها از کجا منتشر شده است. من مدیون تیم ملی هستم و این که هم اکنون در تیم بولتون حضور دارم فقط به دلیل انجام بازی‌های ملی است. شما بنویسید که آندرانیک هیچ وقت به تیم ملی و پیراهن کشورش پشت نمی‌کند. من هر چه دارم از تیم ملی است.

❊ اما گفته می‌شد باشگاه بولتون مخالف حضور شما در تیم ملی است...

❊❊ با توجه به تداخل شروع برنامه‌های آماده‌سازی بولتون با بازی‌های تیم ملی در جام ملت‌ها، فدراسیون قطعا مکاتبات لازم را انجام خواهد داد که بتوانم در تیم ملی حاضر باشم. با آقای قلعه نویی هم صحبت کرده‌ام تا با باشگاه مذاکرات لازم را انجام دهد.

❊ چرا تیم ملی را در بازی با مکزیک همراهی نکردی؟

❊❊ به دلیل برنامه خانوادگی که داشتم، نتوانستم در این دیدار حاضر باشم. البته پیش از قطعی شدن بازی با مکزیک این مشکل را با آقاجانیان در میان گذاشته بودم.

❊ نظرت در خصوص تیم ملی چیست و فکر می‌کنی در رقابت‌های جام ملت‌های آسیا چه جایگاهی کسب کند؟

❊❊ این تیم آمیزه‌ای از بازیکنان جوان و باتجربه است. البته من فکر نمی کنم در این رقابت ها کار ساده‌ای در پیش داشته باشیم. بر خلاف نظر خیلی از مردم، ما حتی برای صعود از گروهمان هم کار دشواری در پیش داریم. ایران بهترین تیم آسیاست و تمام حریفان با انگیزه‌ای مضاعف به مصاف ما می‌آیند.

❊ فکر می کنی کدام تیم قهرمان رقابت های جام ملت های آسیا ۲۰۰۷ شود؟

❊❊ در فوتبال امروز دنیا، بر خلاف گذشته پیش بینی کردن نتایج کار دشواری است. شما نمی توانید از قبل پیش بینی کنید چه تیمی قهرمان می شود. ما اطلاعات کافی از تیم های حاضر در این رقابت ها نداریم. وقتی رقابت ها آغاز شود بهتر می توانم در این خصوص نظرم را ارائه کنم.

کمی خودمانی‌تر با آندرانیک تیموریان

*** آندریانیک در زبان ارامنه یعنی بزرگ؟**

* اگه راستش را بخواهید تو شناسنامه‌ام نوشته تیمازیان... منتهی چون تلفظش برای اطرافیان سخت بود ترجیح دادیم که ما را با فامیلی تیموریان بشناسند، اما خب در بازی تایوان آقای خیابانی این مسئله را مطرح ساخت و از آن روز به بعد همه دوستانم در این‌باره از من می‌پرسند.

*** اهل کجایی؟!**

** اهل تهران هستم و در محله مجیدیه بزرگ شدم.

*** کمی از خانواده‌ات بگو.**

** من در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم. دو برادر و سه خواهر دارم و خودم کوچک‌ترین عضو خانواده هستم. البته در این زمینه هنوز با خواهرم به تفاهم کامل نرسیده‌ام!

*** چرا؟!**

** آخه من و او با هم دوقلوییم و هر کدوم ادعا می‌کنیم که ته تغاری هستیم!

*** اگر بخواهی یک جمله از دوران کودکی‌ات بگویی...**

** دوران کودکی از بهترین و پاک‌ترین دوران زندگی است گاهی وقت‌ها دلم برای آن همه انرژی و پاکی لک می‌زند.

*** پس معلومه بچه شیطونی بودی...**

** بله! خیلی شیطون بودم و صدای همه را در می‌آوردم، اما برعکس بیرون از خانه خیلی آرام بودم و دایم ادای بچه مودب‌ها را در می‌آوردم طوری که همه فکر می‌کردند من آرام‌ترین و مودب‌ترین بچه دنیا هستم...!

*** الان چطور؟**

** یه پسر ساده و سر به زیرم، بدجوری هم به اعتقادات اخلاقی پایبندم و در کل خیلی مثبتم.

*** چطور به فوتبال علاقه‌مند شدی؟**

* به خاطر بازی برادر بزرگم سرژیک از همون بچگی با فوتبال و توپ آشنا شدم تا به خودم جنبیدم، دیدم که فوتبال تبدیل به عشقم شده. بعد از سال‌ها بازی در کوچه و خیابان به آرارات رفتم. البته آن موقع به عنوان دروازه‌بان تست دادم بعد هم به عقاب رفتم. مدتی هم در استقلال بازی کردم بعد هم به ابومسلم پیوستم.

*** بزرگترین هدفت در زندگی...**

** می‌خواهم تا آنجایی که در توانم هست به خانواده‌ام کمک کنم، چون از وقتی پدرم فوت کرده من احساس مسئولیت بیشتری به خانواده‌ام دارم.

*** آندرانیک تا چه حد احساساتی است؟!**

** خیلی کم! دوست دارم به زندگی نگاه منطقی داشته باشم. البته احساسات هم خوب است منتهی به وقت و شرایطش.

*** دوستان زیادی داری؟!**

** نه! تعداد دوست‌های صمیمی من انگشت شمار است که آنها هم از بچه‌های ارامنه هستند و بیشتر وقتم را با آنها می‌گذرانم.

*** پس تنهایی را به در جمع بودن ترجیح می‌دهی. درست است؟**

* تنهایی اگر هیچ حسنی نداشته باشد حداقلش این است که قدر خانواده‌ات را بیشتر می‌دانی و از پس کارهایت برمی‌آیی.

*** در زمان حضورت در انگلستان نسبت به ایران احساس دلتنگی نداشتی؟!**

** با وجودی که در آنجا تنها نیستم و دوستانی دارم، اما بازهم بعضی مواقع دلم برای کشورم تنگ می‌شد.

*** اگر اشتباه نکنم تو زمانی که در ابومسلم بودی هم در مشهد تنها بودی...**

* حق با شما است. البته با وجودی که در مشهد غریب بودم و تعداد ارامنه هم در آنجا کم است، ولی هیچ‌وقت فکر نکردم که تنها و غریبم. من تقریبا یک شب در میان با دوستانم به بارگاه ملکوتی امام رضا (ع) می‌رفتیم.

*** از آن شب‌ها خاطره‌ای برای بیان کردن داری؟**

** اولین باری که به آنجا رفتم حاجتم را گرفتم که برای من بسیار لذت‌بخش بود. حاجتم این بود که در فوتبالم پیشرفت کنم تا بتوانم به خانواده‌ام بیشتر کمک کنم و در نهایت این‌که یکی از مسافران آلمان باشم.

*** قصد ازدواج نداری؟**

** چرا، بزودی ازدواج می‌کنم.

*** رابطه‌ات با شهرت و شهرت‌طلبی چگونه است؟**

** راستش من دوست ندارم برای شهرت کاری کنم، نه این‌که مشهور بودن خوب نباشد نه! چون هر کس بگوید از شهرت بدش می‌آید دروغ گفته. به نظر من همیشه تو چشم بودن لذت‌بخش است، منتهی من همیشه از خدا جنبه آن را هم می‌خواهم، چون در بیشتر مواقع شهرت باعث سقوط و فراموشی آدم می‌شود.

ANDRANIK
16

در بطن هر اشتباهی حقیقتی نهفته است

● یو

لیست ۳۰ نفره تیم ملی فوتبال اعلام شد

علایق شخصی ارجح‌تر از منافع ملی

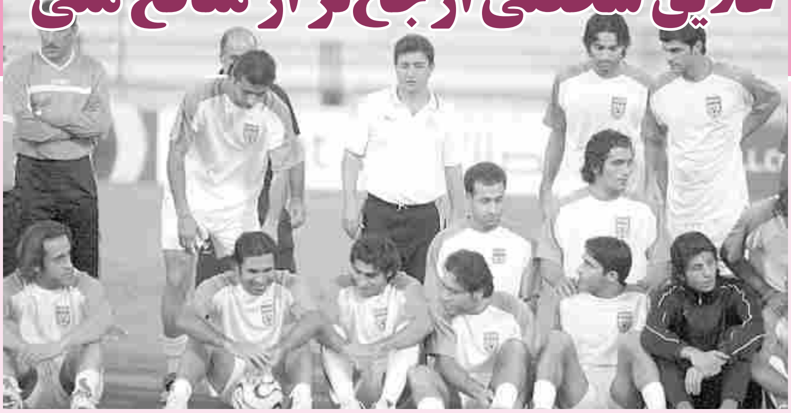

سرانجام کادر فنی، فهرست تازه تیم ملی را دراختیار رسانه‌ها قرارداد.

این فهرست به دلیل دعوت از چند لژیونر و همین‌طور بازیکنان سپاهان و پرسپولیس که در کاروان اعزامی به سن‌لوئیز حضور نداشتند، تغییرات عمده‌ای نسبت به فهرست قبلی دارد و در نهایت هم ۲۳ یا ۲۵ نفر از این ۳۰ نفر برای همراهی تیم ملی در جام ملت‌های آسیا راهی مالزی خواهند شد.

حسن رودباریان، وحید طالب‌لو و سیدمهدی رحمتی سه دروازه‌بان دعوت شده هستند. محمد نصرتی، رحمان رضایی، سیدجلال حسینی، سید هادی عقیلی، امیرحسین صادقی و هادی شکوری در خط دفاعی بازی می کنند. فریدون زندی، مهدی مهدوی کیا، مرتضی اسدی، ابراهیم صادقی، ایمان مبعلی، جواد نکونام، آندرانیک تیموریان، محمد نوری، مسعود شجاعی، علیرضا نیکبخت‌واحدی، مازیار زارع، حسین بادامکی، حسین کعبی، کیانوش رحمتی، علی کریمی و ستار زارع بازیکنان خط میانی هستند و وحید هاشمیان، رضا عنایتی، مهدی رجب‌زاده، جواد کاظمیان و رسول خطیبی برای بازی در خط حمله به تیم ملی دعوت شده‌اند.

در همان نگاه اول انتقادات زیادی به نفرات دعوت شده و نفرات دعوت نشده به چشم می‌خورد تا بار دیگر مشخص شود قلعه‌نویی به علایقش بیشتر از تیم ملی اهمیت می‌دهد! برای مثال جدای حذف معدنچی به لیست دروازه‌بان‌ها نگاه کنید. حسن رودباریان ماه‌ها است که از تیم پاس اخراج شده. مهدی رحمتی هم در سال ۸۶ فقط یک بار مقابل مکزیک بازی کرد که آن هم چهار گل خورد و در بقیه روزها از روی نیمکت ذخیره‌ها بازی‌ها را دنبال کرد!

آیا دروازه‌بانهای شایسته‌ای چون فرشید کریمی، سوشا مکانی (فجر)، خالد شحیطاوی (فولاد)، محمد محمدی (پیکان) و حمیدرضا بابایی (استقلال اهواز) که همگی فصل نسبتا پرفروغی را سپری کردند شایستگی نشستن روی نیمکت تیم ملی و ذخیره طالب‌لو بودن را نداشتند؟ قطعا قلعه‌نویی برای این سوال پاسخ قانع کننده‌ای نخواهد داشت، چون معیار برخی انتخاب‌هایش از روی رفیق‌بازی است.

قهرمانی دوباره پیکان در والیبال آسیا

تیم والیبال پیکان از عنوان قهرمانی دور قبل خود دفاع کرد و دوباره به عنوان نخست مسابقات والیبال مردان باشگاه‌های آسیا در سال ۲۰۰۷ دست یافت.

شاگردان مصطفی کارخانه در دیدار پایانی برای دومین بار مقابل تیم الهلال عربستان قرار گرفتند و موفق شدند این تیم را با نتیجه سه بر صفر و با امتیازهای ۲۵ بر ۱۷، ۲۵ بر ۲۲، ۲۵ بر ۱۴ شکست داده و با پرچم ایران در سالن الشباب منامه دور افتخار بزنند.

پیکانی‌ها در اولین بازی خود تیم راحت قراقستان را ۳ بر یک مغلوب کردند و بعد از آن در ۳ ست پیاپی نماینده میانمار را از پیش رو برداشتند. شانگهای چین هم همچون تیم میانماری در ۳ ست مغلوب پیکان شد. الهلال عربستان که جدی‌ترین حریف پیکان در مرحله گروهی بود نیز نتوانست بیشتر از یک ست از تیم خوب کشورمان بگیرد. پیکان در پنجمین بازی خود نیز با نتیجه ۳ بر صفر الاهلی امارات را در هم کوبید تا در نیمه نهایی به مصاف العربی قطر برود. پیکان در نیمه نهایی و فینال حتی یک ست هم به حریفانش نداد تا با اقتدار قهرمان جام باشگاه‌های آسیا شود.

امیر حسینی، علیرضا نادی، محمد محمد کاظم، پیمان اکبری، محمد سلیمانی، محمد موسوی عراقی، محمد منصوری، محمد ترکاشوند و فرهاد ظریف نفراتی بودند که این افتخار را به نام والیبال ایران در آسیا ثبت کردند.

در پایان بازی‌ها این ۵ بازیکن از پیکان در جمع بهترین‌ها قرار داشتند:

ارزشمندترین بازیکن: محمد سلیمانی
امتیازآورترین بازیکن: پیمان اکبری
ارزشمندترین دفاع روی تور: محمد موسوی
ارزشمندترین سرویس‌زن: محمد ترکاشوند
ارزشمندترین لیبرو: فرهاد ظریف

این موفقیت بزرگ را به جامعه پر افتخار والیبال تبریک‌می گوییم.

کوهنوردی در آستانه تعلیق!

جام جم: کوهنوردی ایران به دلیل عدم پرداخت حق عضویت به فدراسیون جهانی از سوی کمیته ملی المپیک، در آستانه تعلیق قرار گرفت، به همین راحتی!

فکر نکنید این مبلغ حق عضویت رقمی نجومی و میلیاردی است. آنطور که از زبان مسوول کمیته بین الملل فدراسیون کوهنوردی شنیدیم این مبلغ فقط ۱۴ هزار دلار است که به پول خودمان می‌شود حدود ۱۳ میلیون تومان! البته شاید برای مسوولان کمیته ملی المپیک، کوهنوردی ما همین مقدار هم ارزش ندارد. خلاصه کلام اینکه اگر این پول را تا دو هفته دیگر به حساب فدراسیون جهانی واریز نکنیم، کوهنوردی‌مان تعلیق می‌شود.

مهدوی کیا شهروند فرانکفورت شد

نه لیل و سنت‌آتین فرانسه، نه دپورتیوو لاکرونیای اسپانیا و نه تیم‌های عربی حوزه خلیج فارس.

مهدی مهدوی‌کیا به خاطر خانواده‌اش ترجیح داد در آلمان بماند و از این پس با پیراهن اینتراخت فرانکفورت در بوندس‌لیگا خودنمایی کند.

مهدوی کیا که تاکنون ۲۲۳ بار با پیراهن تیم‌های بوخوم و هامبورگ در بوندس لیگا بازی کرده و ۲۹ گل نیز زده است، پس از ایناموتوی ژاپنی، دومین خرید اینتراخت فرانکفورت محسوب می‌شود. با این خرید جمع بازیکنان آسیایی اینتراخت به ۳ رسید، چراکه تاکاهارای ژاپنی هم در این تیم عضویت دارد.

مهدی برای ماندن در بوندس‌لیگای یک حتی پیشنهاد بهتر باشگاه دسته دومی کلن را همراه با بازوبند کاپیتانی این تیم رد کرد تا خود را برای یک زندگی ۳ یا ۴ ساله در شهر زیبای فرانکفورت در مرکز آلمان آماده کند.

مهاجم پاس، شگفتی‌ساز فوتبال اروپا

فوتبال مقدماتی جام ملت‌های اروپا، چهارشنبه گذشته با انجام ۱۹ بازی پیگیری شد، اما تنها شگفتی را مهاجم ارمنی باشگاه پاس خودمان رقم زد!

هاملت میختاریان در بازی ارمنستان مقابل لهستان، تنها گل بازی را در دقیقه ۶۶ وارد دروازه حریف کرد تا لهستان که با اقتدار در صدر جدول گروه A قرار داشت با سرافکندگی ایروان را ترک کند. در این دیدار گئورگ کاسپاروف دروازه‌بان پاس، آقوان مکرقیان و الکساندر تادوسیان بازیکنان برق شیراز هم ۹۰ دقیقه در ترکیب تیم فوتبال ارمنستان به میدان رفتند.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دلتان گرفته و در آن غوغایی برپاست و منتظر بهانه‌ای برای گریستن هستید، درحالی که تمامی آنها با یک نشست دوستانه و درددل با عزیزی برطرف می‌شود و امنیت و آرامش را به شما برمی‌گرداند، چون حالت‌های ایجاد شده منشاء اساسی ندارند.

در مورد پیشداوریهای شما باید بگویم که اینکار به روح و روان‌تان لطمه اساسی وارد می‌کند که لازم است در موردش اقدام جدی به کار ببندید و تمامی سوالات لازم را به شکل درستی به پاسخ برسانید تا از آن اطمینان حاصل کنید.

دوست خوبم حدس و گمان را فراموش کنید، واقعیت، واقعیت است!

اردیبهشت

در این روزها لازم است که هوشمندانه کارها را پیش‌ببرید تا بتوانید نتیجه مطلوب را به دست آورید.

دوست خوبم! رک و راست بودن بیش از اندازه بعضی مواقع مشکلاتی را با خود بهمراه دارد. پس‌دلسوزی و بهانه‌های واهی را کنار بگذارید و هرچه‌که عقل تعیین می‌کند عمل کنید. و نکته دیگری که‌لازم است به شما گوشزد کنم، اعتماد بیش از حدشما نسبت به دیگران است که امیدوارم آن را جدی‌بگیرید.

در مورد اندوهی که در دل دارید هم باید بگویم‌که می‌توانید آن را با یک ذهنیت مثبت از بین ببریدو نفس راحتی بکشید و لذت واقعی زندگی رابچشید!

خرداد

در این روزها لازم است که دانسته‌هایتان راشمارش کنید تا عمیقاً لمس کنید که چقدر میزان آنهااز نداشته‌هایتان بیشتر است و بدانید که شما خودخلق‌کننده سرنوشت‌تان هستید، پس گله از روزگارو اطرافیان نکنید، چرا که می‌توانید تجدیدنظراساسی در مورد امورتان داشته باشید.

دوست خوبم! دقایق زندگی گاه مملو از ناخوشی، فشارهای روحی مختلف و احساسات منفی است که نباید آن را پرورش داد، بلکه لازم است که با شجاعت با آن برخورد کنید و بدانید که این لحظه‌ها گذرا هستند.

تیر

روزهایی را پیش‌رو دارید که واقعاً هفته‌ای بخصوص را برای شما رقم می‌زند و می‌توانید به سوی اهدافتان بتازید و در عین حال تواضع خود را فراموش نکنید و از خدمت به دیگران هم غافل نشوید.

دوست عزیزم! احساسات خود را کنار بگذارید همانطور که خودتان هم تجربه کرده‌اید، حرکت از روی احساس برای شما تجربه‌های تلخی را بجا گذاشته است، پس از روی منطق حرکت کنید ومشورت را فراموش نسازید، چرا که از بزرگی ومنزلت شما نه‌تنها کاسته نخواهد شد، بلکه محبوبیت و صمیمیت شما افزایش هم خواهد یافت.

مرداد

بازیگوشی‌های خاص خودتان را دارید که باعث‌دور ماندن شما از مسائل اصلی می‌شود که امیدوارم نظم و ترتیب خاصی به آنها بدهید و هر چیزی را در جای مناسب‌اش بکار ببرید.

در مورد ترحمی که نسبت به شخصی دارید، بهتراست محبت خودتان را به بهترین شکل ارائه دهید تا ایجاد سوءتفاهم نشود. پیرامون تصمیمی که داریدهم باید بگویم که ریسک نکنید و کارهایتان را بااطمینان خاطر انجام دهید تا استرس را از خود دورسازید.

شهریور

به پای معامله‌ای خواهید نشست و بدانید که لطف خدا چون همیشه شامل‌حالتان خواهد بود. بهترین معامله و اثردهی زندگیتان را خواهید داشت که واقعاً نمی‌دانم چگونه‌می‌شود شکر نعمت‌های بی‌پایان او را بجای آورد!و بهترین توصیه من به شما حق‌شناسی و رجوع به‌وجدان بیدار است.

در مورد مسوولیتی که به عهده گرفته‌اید باید بگویم‌که لازم است آن را با لذت تمام به پایان برسانید تاهم شما و هم اطرافیان راضی و خشنود باشند. درضمن امکانات سفری که به دنبالش بودید مهیا می‌باشد.

مهر

خبر خوشی دریافت می‌کنید که مربوط به تمامی اعضاء خانواده‌تان می‌باشد و شادی را برای همیشه به ارمغان می‌آورد. افکاری را در سر می‌پرورانید که عملی شدن آنها برای شما ممکن است مسائلی رابه همراه داشته باشد که خودتان اگر جزئیات آن رالمس کنید، قطعاً به تردید می‌رسید و بهتر است درمورداش دقیق‌تر فکر کنید و آنها را بیشتر موردبررسی قرار دهید.

در مورد درددل کردنهای شما باید بگویم که بهتر است آنها را کنترل کرده و نظم بخشید و از افراد متخصص مشورت و همفکری بگیرید و از لطف عزیزان غافل نشوید.

آبان

تغییر شغل و یا تغییر مکانی برای شما پیش‌بینی می‌شود که هر کدام باشد امنیت خاطر و آرامش بهمراه می‌آورد و این نیز باعث ایجاد مسائل مثبت بعدی خواهد شد که مدتهاست انتظارش را داشته‌اید، ولی نکته‌ای وجود دارد که باید گوشزد کنم و آن لجبازیهای بی‌دلیل شماست که گاهی اوقات حتی بدون اراده انجام می‌گیرد که امیدوارم آن را برطرف سازید، چون در صورت ادامه غم واندوه را برای شما هموار می‌کند.

در مورد انتظاری که از دوست همراهتان دارید هم باید بگویم که بهتر است آن را با او درمیان بگذارید تا حداقل از تقاضای شما مطلع باشد.

آذر

پیرامون شما مسائلی مطرح می‌شود که بهتر است به‌شکل سنجیده‌ای پاسخ منفی بدهید و خودتان را ازعواقب بعدی آن خلاص کنید، چون شما می‌دانیدکه چه می‌خواهید، پس بی‌دلیل خودتان را درگیرمسائل اضافی نکنید.

توصیه بعدی من در مورد سلامتی و تغذیه شما می‌باشد که بهتر است آن را جدی بگیرید و در مورداش اقدام کنید.

ترس و نگرانی دارید که باید بگویم، بهترین کار، مقابله و تسلط بر ترس و آن احساسات آزاردهنده می‌باشد که باید به شکل جدی آنها را از بین ببرید.

دی

گلایه‌هایی از شما می‌شود که لازم است آنها راپذیرید، چون می‌تواند درست و بجا باشد.

دوست خوبم! حقیقت‌های زندگی را بپذیرید تا به‌حقایق وجودی خود پی ببرید و به آرامش برسید.در مورد قرار ملاقاتی که دارید، بهتر است‌آراستگی ظاهر خود را حفظ کنید و به محض‌روبرویی با مشکلات از کوره درنروید، تا اعتباری را که به قیمت عمرتان بدست آورده‌اید خدشه‌دارنسازید.

در مورد ابراز عقیده شما هم باید بگویم که لازم‌است صادقانه آنچه در دل دارید را بیان کنید که‌آنچه از دل برآید بر دل نشیند.

بهمن

دلخوری که شما دارید از مسائل پیش‌پا افتاده وبی‌اهمیت است که نمی‌توانند تاثیر عمیقی درزندگی شما داشته باشند، اما هیچ معلوم نیست چرااینقدر آنها را جدی می‌گیرید.

به دنبال مسائلی هستید که برای به نتیجه رسیدن‌باید معجزه‌ای رخ دهد که من نوید این را هم می‌دهم‌و براستی این شبه معجزه اتفاق می‌افتد و تنها شرط آن توکل کامل و با خلوص نیت به خداوند است.

دوست خوبم! صادقانه و خالصانه بخواهید که اودست رد به سینه هیچکس نمی‌زند. نکته پایانی هم این که اجازه ندهید تجربه‌های ناخوشایند گذشته برایتان تکرار شود!

اسفند

وسوسه‌هایی از ذهنتان می‌گذرد و شما را بر سر دوراهی قرار می‌دهد و من نمی‌دانم با این همه اطلاعات و تجربه چرا بازیچه هوای نفس می‌شوید در حالی که می‌دانید عواقب آن ناخوشایند است.

دوست خوبم! به راحتی و برای رسیدن به مادیاتی که آرزو می‌کنید، از هر چیزی هزینه نکنید، چرا که‌خداوند با شما همیشه یار و همراه است، پس‌سرمایه‌های زندگی خود را از دست ندهید و غم رااز خودتان دور سازید و در آن خلوتگه خود دوستی‌را میهمان کنید که آرزویش بودن در آنجاست!

خطرناکترین دوست ما عزیزترین دوست ماست زیرا رازهای ما با اوست

ساعتی در خود نگر تا کیستی؟

باز لحظه ناب گفتن من و شنیدن تو شد، لحظه‌ای که شکوفه‌های لبخند گل می‌کنند، پس همین حالا پلک‌هایم را می‌بندم و دستهایم را باز می‌کنم تا گرمای وجودت را بیشتر حس کنم! می‌بینم که در سکوتی شگرف فرو رفته‌ای و با هر پلکی که می‌زنی تمام وجودم را به لرزه می‌اندازی، اما نمی‌دانم از کجای ماجرا برایت بگویم که تو خودت همه وجود منی!

پس بیا و مثل همیشه دو سطر واژه میهمان من باش، چون چیزی باارزش‌تر از این ندارم که به تو بدهم، درحالی که تو باارزش‌ترین لحظه‌هایت را به من بخشیدی، تا دوباره ثابت کنی که تو «بخشنده‌ترین» و من «بی‌چیزترین» و من تنها برایت می‌نویسم: از فردا نمی‌ترسم، که دیروز را دیده‌ام و فقط امروز را دوست دارم، چون «تو با منی»!

سنگ آسمانی

کودک

ما کودکان را نمی‌فهمیم چون حس معصومیت در ما مرده.

زیاده‌خواهی و رقابت‌های زشت و ثروت‌اندوزی مانع نگاه کردن به کودک شده، ما هر کدام دلایلی برای فعالیت و ثروت اندوزی‌هایمان داریم، درحالی که هیچکدام حقیقت ندارد. «حقیقت محض پنهانی می گوید: تو حریصی...»!

درحالی که ما همان کودکان دیروزیم. زیبا و دوست داشتنی و امروز غیرقابل تحمل.

مریم. طلا

جغد

جغدی روی کنگره‌های قدیمی دنیا نشسته بود. زندگی را تماشا می‌کرد. رفتن و ردپای آنرا و آدم‌هایی را می‌دید که به سنگ و ستون به در و دیوار دل می‌بندند. جغد اما می‌دانست که سنگ‌ها ترک می‌خورند ستونها فرو می‌ریزند، درها می‌شکنند و دیوارها خراب می‌شوند، او بارها و بارها تاج‌های شکسته غرورهای تکه پاره شده را لابه‌لای خاک‌روبه‌های قصر دنیا دیده بود، او همیشه آوازهایی درباره دنیا و ناپایداریش می‌خواند و فکر می‌کرد شاید پرده ضخیم دل آدم‌ها با این آوازها کمی بلرزد.

روزی کبوتری از آن حوالی رد می‌شد آواز جغد را که شنید گفت: بهتر است سکوت کنی و آواز نخوانی.

آدم‌ها آوازت را دوست ندارند، غمگینشان می‌کنی، دوستت ندارند می گویند، بدیمنی و بدشگون و جز خبر بد چیزی نداری، قلب جغد پیر شکست و دیگر آواز نخواند، سکوت دو آسمان را افسرده کرد، آنوقت خدا به جغد گفت: آواز خوان کنگره‌های خاکی من پس چرا دیگر آواز نمی‌خوانی، دل آسمانم گرفته است.

جغد گفت: خدایا! آدم‌هایت مرا و آوازهایم را دوست ندارند، خدا گفت آوازهای تو بوی دل کندن می‌دهد، و آدم‌ها عاشق دل بستن‌اند، دل بستن به هر چیز کوچک و بزرگ. تو مرغ تماشا و اندیشه‌ایی و آنکه می‌بیند و می‌اندیشد به هیچ چیز دل نمی‌بندد. دل نبستن سخت‌ترین و قشنگ‌ترین کار دنیاست، اما تو بخوان و همیشه بخوان که آواز تو حقیقت است و طعم حقیقت تلخ!

جغد بخاطر خدا باز هم در کنگره‌های دنیا می‌خواند و آنکس که می‌فهمد می‌داند آواز او پیغام خداست که می گوید: «آنچه نباید، دلبستگی نشاید!»

پرنده معصوم و کوچک - آسیابک

❀ ذهن متعصب همچون مردمک چشم است هرچه نور بیشتری بر آن بتابد جمع‌تر می‌شود.

پرستو کفایی‌زاده - تهران

❀ نامردها را دوست دارم چون اگر نباشند مردها مشخص نمی‌شوند.

زهرا پوپک

❀ مثل «پرستو» کوچ کن، «فصلی» اما هدفمند!
مثل «پروانه» بمیر «دردناک» اما عاشق

علی‌اصغر عشیری - نکا

❀ یکروز رسد غمی به اندازه کوه، یک روز رسد نشاط به اندازه دشت، افسانه زندگی چنین است عزیز: در سایه کوه، باید از دشت گذشت!

عصمت گرجی - تهران

❀ می‌خواهم میان جعبه‌ای رنگارنگ مداد رنگی‌های زمانه، همیشه سفید باقی بمانم تا بی‌رنگی را در تنهایی تجربه کنم!

عربیا

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

تا با خروج از تریلی حداقل جان خود رانجات دهد، اما در برابر چشمان از حدقه درآمده‌کالدرون و بخصوص خواهرش دبورا در تریلی باقی ماند و باز هم گاز دادن را ادامه داد. آری او مرگ را انتخاب کرده بود تا در برابر وجدان گناهکار خودش‌جوابگو باشد. اما بیشتر از این خواهرش دبورا بود که با چشمانی اشکبار و دلی دردمند ناله‌کنان فریاد زد: «شریل چکار می‌کنی؟...» اما شریل دیگرتوجهی نداشت. او همچنان تلاش می‌کرد تا تریلی‌را حرکت دهد. ضمن آنکه قطار که اکنون در نظرشریل همچون هیولایی به نظر می‌رسید در فاصله‌ای‌کمتر از ۵۰ متر قرار داشت، اما در همین لحظه با استفاده شریل از دنده کمکی، و فشار روی پدال گاز، ابتدا یک چرخ و سپس چرخ دوم از داخل خاک‌خارج شد و آنگاه شریل با یک فشار دیگر روی پدال تریلی را از روی ریل عبور داد. و تنها چند ثانیه بعد قطار باصدایی وحشتناک درحالی که کمتر از سه متر باتریلی فاصله داشت، از کنار آن عبور کرد. بر اثر این‌فعل و انفعالات، گرد و خاک مانند مه غلیظی جلوی‌چشمان کالدرون و دبورا را گرفته بود. اما پس ازچند ثانیه، غلظت آن برطرف شد و چشم دبورا و کالدرون به تریلی افتاد که شریل در کنار آن زانو زده بود و دست به طرف آسمان، تنها هق هق گریه می‌کرد.

بازگویی وقایع

شریل و دبورا کار معاینه اسب‌ها را به پایان رساندند، اما در بازگشت پدر، داستانی بسیار مهیج‌تر از مجوز سلامتی اسب‌ها برای پدرشان داشتند. آنها به پدرشان گفتند که چگونه یک جوان مکزیکی‌الاصل و غریبه و یک اسب غریبه‌تر به نجات آنها همت گمارده بودند و البته نه تنها نجات‌آنها، بلکه نجات صدها انسان و حیوان بیگناه درحالی که خطر مرگ تنها ثانیه‌هایی با آنها فاصله داشت. فردای آن روز پدر دخترها، یادداشتی شامل سپاسگزاری را در حالی که روی پیشانی اسبی بسیار گرانبها و زیبا گذاشته بود، برای کالدرون فرستاد. در یادداشت، او این عبارت را نیز آورده بود: «یکی از بزرگان و برگزیدگان دین اسلام چنین گفته است که اگر کسی حتی یک جان را نجات دهد، نسل اندر نسل از انسانهای پس از او را هم نجات داده است و اگر کسی جان بیشتر از یک انسان را نجات دهد، جهانی از انسانها را نجات داده است.»

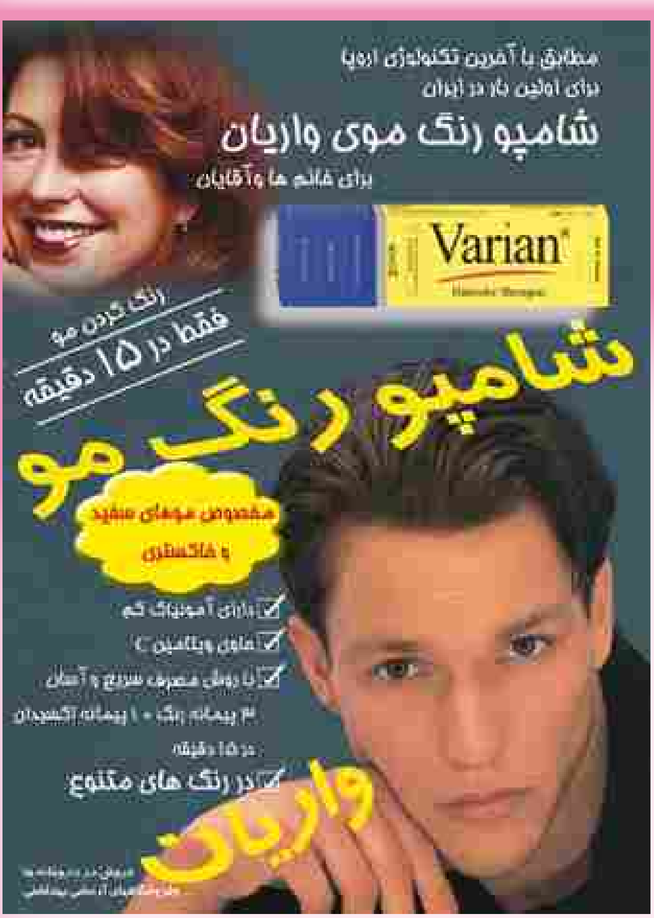

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

کاندیداتوری

سعید ارومی (بوالفضول الشعراء)

کاندیدا بودنم چه حالی داره
حدس و گمون و احتمالی داره
کیف سخنرانی و قصه گفتن
یعنی زیاد گفتن و کم شنفتن
کاندیدای مخلص و با مرامم
برگه رأیت رو بکن به نامم
من خادم شمام وخاک پاتون
نطقای خوب خوب می‌کنم براتون
اهداف من: تحول اساسی
افکار من: اند دموکراسی
حامی من: یه آدم حسابی
ستاد من: جنب چلوکبابی
صورت من: نگو که عین ماهه
سیرت من: محاسنم گواهه
لباس من: پیرهن روی شلوار
جنس لباس: تلفیق چیت و چلوار
مدرک من: مدیریت برخورد
محل اخذش: حومه‌های آکسفورد
حالا یه خرده میگم از سوابق
کف نکنین، خلایق هر چی لایق
زمون شاه: مخفی و در تقیه
تو انقلاب: مشوق بقیه
زمون جنگ: از نیروهای آنکال
توی صف نماز جمعه فعال
جناح من: مخلوطی از چپ و راست
تعامل سیاسی، بی‌کم و کاست
راست اصولگرا، هموژنیزه
دوم خردادی پاستوریزه
با چپیا راست و حسینی جفتم
با راستیام خدایی چپ نیفتم
خوبه کسی بیاد به ما بدکنه؟
صلاحیت حاجیتو رد کنه؟
هرکی بهش دست بزنه، رد بشه
شاپره نیشش اگه زد حقشه!
این ماشینو که افتاده به فس فس
هولش بدین تا برسم به مجلس
من خادم شمام و خاک پاتون
نطقای خوب خوب می‌کنم براتون!...

دوبیتی‌های درهم

محمد جامی ـ تایباد

مهمان آب

در خانه‌ی من آب فراوان باشد
مهمان شدن خانه‌ام آسان باشد
«مهمان منی ز آب هر چند طلبی»
زیرا که به چشمه آب ارزان باشد!

داماد کتک خورده

از خانه‌ی خان بانگ چُگور می‌آید
معصومه سواره بر شتر می‌آید
حیدر که کتک خورده ز مادر زن خود
بی ساز و دهل، و با موتور می‌آید!

به مناسبت افتتاح و آبگیری نمایشگاه کتاب
(ریتمیک بخوانید):

یار بدون عشوه و بهونه!

مهدی استاد احمد

می گن کتاب غذای روحه اما
برای بعضی‌ها که عین نونه
خیلی از آدمای اهل فرهنگ
به جای نون، کتاب دارن تو خونه
یادم می‌یاد تو مدرسه می گفتن
کتاب یه جوری یار مهربونه
تازه کتاب نداره بی‌وفایی
نداره ناز و عشوه و بهونه
پیش برنج و مرغ و سیب‌زمینی
عجیبه که می گن کتاب گرونه
توی کتابفروشیا جدیداً
پر شده از کتاب بچه‌گونه
قصه‌ی مارمولک دم بریده
قصه‌ی جوجه‌ی بی‌آشیونه
مامان ـ بابا به فکر آب و نونن
بچه نداره با کتاب میونه
تو شهرمون تازگیا به بازار
کتاب زرد هم شده روونه
«غورباغتُ قورت بده، یه آب روش»
«روشهای پیتزاپزی تو خونه»
«راهای مخ زدن با ورد و جادو»
«فال نخود» «فال چروک چونه»
کتاب شعر من ولی تو ارشاد
سه سال و نصفی منتظر می‌مونه
(سوژه نمایشگاه کتاب بود اما
چه قدر حرف بیخودی زدیم ما!)
تمام این شعارها رو دادم
که قدرمو ممیزی بدونه
اگر بدن مجوزو که آدم
شعرو به اینجاها نمی‌کشونه!

صبر، غوره، حلوا!

محمد عمادی ـ دبی

یک روز به صحرا و چمن وقت شباب!
من بودم و جمعی رفقای ناباب
با هم سر یک مسأله درگیر شدیم
این زد چک و آن کرد فلاخن پرتاب
گفتم کـه به صبر دفع بلـوا سازیم
«گر صبر کنی زغوره حلوا سازیم»
بود در جیب رفیق بنده یک ذرّه مواد
آن چیز که داده مال و هستی برباد
شد هول و به من گفت که حالا چه کنم؟
چشمش چو به پاسگاه تفتیش افتاد
گفتم که خموش! گوشه‌ای جاسازیم
«گر صبر کنی زغـوره حلوا سازیم»
شب آمد و ریخت بر سرما باران
گشتند سراسیمه در آنجا یاران
دیدیم ولی همین که گودی پر از آب
ما جمله به یک باره پریدیم در آن
گفتم که ز آب از چـه پروا سازیم
«گر صبر کنی زغوره حلوا سازیم»
با شادی و با ولوله در داخل جیب(۱)
رفتیم و گذشتیم زگودال و نشیب
از بس که براندیم به هر کوه و کمر
افتاد زکار آخر آن جیب نجیب!
گفتیم که روشنش به تیپـا سازیم
«گر صبر کنی ز غوره حلوا سازیم»
شد روشن و این مرتبه پنجر کردیم
بی‌فایده در ظلمت شب سرکردیم
تعمیر نشد تایر و ره بود دراز
یک مشورتی با رفقا در کردیم!
گفتـم کـه پیاده نقش ایفـا سازیم
«گر صبر کنی زغوره حلوا سازیم»
تا بنده شدم به خانه دیدم سحراست
بابا عصبانی و دم در منتظر است
با خنده بگفتمش مگر یادت رفت
امروز که شنبه است «روز پدر» است؟
برخیـز کـه محفلـی مهیّـا سازیم
«گر صبر کنی زغوره حلوَا سازیم»
برمردم دنیا چه مسلمان و چه گبر
درها بشده باز به تدبیر و به صبر
آن لحظه گر آفتاب امید دمد
زایل بشود تیرگی وسایه ابر
روشن به تلاش و جهد فردا سازیم
«گر صبر کنی زغوره حلوا سازیم»

۱- علت اینکه استثنائاً کلمه JEEP در اینجا به صورت جیب آمده، همانا اختلاط بیش از حد مخلص با جمیع اعراب است. همانا که «پ» ندارند!

یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که می نمایی
● بایزید بسطامی

نقاشی های شما

حسین فردی

امیررضا جمالی
کلاس سوم

محمدجواد رحیمی کلاس چهارم

نیلوفر برکتی ۶ ساله

صادق سمیع پور

علیرضا رشیدی

پارسا

مصطفی کریمی
از لوشان

سیدمحمدرضا بابایی
از لوشان

محبوبه مستعلی زاده
کلاس اول از بردسیر

نسترن خدادادی ۴ ساله از ساری

محمدجواد نصری
کلاس سوم

رضا خاتمی
کلاس دوم

محمد حسن نیا
کلاس دوم

احمدرضا محمدی پرست
کلاس سوم

حمید براری

نوید قلیچی

سحر قاضی شهرضا از شهرضا

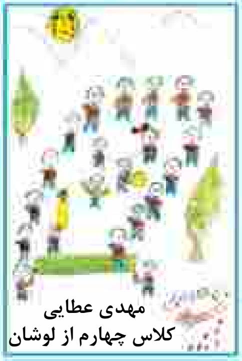
مهدی عطایی
کلاس چهارم از لوشان

فرشید جعفری قریه علی از کرج

امیرحسین زینلی کلاس سوم

علی زکی زاده از رضوانیه

راضیه مینایی از مهرشهر

زهرا نگهدار ۷ ساله

مریم اسماعیلی

مهدیه اسماعیلی

نجمه زکی زاده قریه علی

رسول
دهنوی شهدادی
از تکاب

مهدی اسماعیلی

محمدباقر نصیری ۱۲ ساله

حامد قدردان
۱۱ ساله

رضا مینایی

هدیه جعفری قریه علی

محسن زکی زاده
از خرمدشت

Betis
MACAROS
OMEGA-3
بتیس
ماکاروز
امگا - ۳
OMEGA-3

بتیس

کرم امگا - ۳

حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا
غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳
(لینولنیک اسید و لینولئیک اسید)
محتوی دکسپانتنول
پیشگیری از پیری زودرس پوست
مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست
ساخت و ایجاد سلولهای تازه
مناسب برای کلیه پوستها

بتیس

روایتی از زیبایی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری

OMEGA -3

آدرس: تهران خیابان دکتر شریعتی ، خیابان خواجه عبدالله انصاری ، کوچه دوازدهم ، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۲۲۸۸۰۸۳۸-۹ صندوق پستی: ۱۹۳۹۵-۱۲۳۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس [illegible] آرایشی و بهداشتی
[illegible]

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
GARLIC SHAMPOO
Golpasand